صفحات -7 تا 459 را از كتاب «درهای بهشت» انتخاب كرده ايد،

براي ضبط اين صفحات در ديسك ،در منوي File روي SaveAs كليك كرده و نام دلخواه خود را براي ضبط وارد نماييد.

فايل با پسوند htm. در ديسك ايجاد ميشود ، با كليك روي فايل توسط برنامه Internet Explorer ميتوانيد آن را مطالعه نماييد.

درهاي بهشت

مؤلف : مرحوم آقاي حاج عبدالرضا خان ابراهيمي (اع)

صفحات -7 تا 459

صفحه -٧

فهرست كتاب درهاي بهشت

در اصلاح نفس و سير و سلوك
٢ در بيان علت تصنيف كتاب
٣ مقدمه - در تعريف جماد و نبات و حيوان و انسان
١٢ مقصد اول - در ذكر است و در آن چند مطلب است :
١٣ مطلب اول - در ذكر بدني است و در آن چند فصل است :
١٤ فصل - در اينكه شرط اول ذكر معرفت استاد است
١٤ فصل - در اينكه نفس را بايد كمكم بعبادت عادت داد
١٥ فصل - در اينكه بايد نيت را خالص كرد
١٦ فصل - در حرمت وسواس است
١٧ فصل - در حرمت رياء و سمعه است
١٨ فصل - در وجوب اعتراف بتقصير است
٢٠ فصل - در خوف از خداوند است
٢٣ فصل - در اميد بخداوند است
٢٥ فصل - در محبت است
٢٨ فصل - در ذكر زباني است
٣٣ فصل - در الفاظ اذكار است و بعض شروط ديگر
٣٩ فصل - در ذكر محمد و آلمحمد عليهم السلام است
٤٣ فصل - در فضيلت قرآن و قرائت آن است

صفحه -٦

---

٤٨ فصل - در صلوات است
٥٠ فصل - در دعاء است و آداب آن
٦٨ فصل - در استغفار و توبه است

۷۱ فصل - در شكر است
۷۵ مطلب دوم - در ذكر نفساني است
۷۹ مطلب سوم - در ذكر قلبي است
۸۱ مقصد دويم - در فكر است
۸۲ فصل - در اعراض از حواس ظاهره است
۸۵ فصل - در راه اصلاح فكر است
۱۰۰ فصل - در تفكر علمي است
۱۱۰ فصل - در تفكر عملي است
۱۲٤ مقصد سوم - در علم است و در آن سه مطلب است :
۱۲٤ مطلب اول - در معني علم و فضيلت آن است
۱۳٤ فصل - در مراتب سه‌گانه علم
۱۳۹ مطلب دوم - در فضل علماء و معرفت آنها و راه تحصيل علم است
۱۳۹ فصل - در فضيلت علماي حقه است
۱٤۰ فصل - در ذكر بعضي اخبار در سؤال از عالم

---

۱٤۱ فصل - در معرفت كساني است كه اخذ علم از آنها جايز است
۱٤۷ فصل - در فرا گرفتن علم از نظر در عالم كبير
۱٤۸ فصل - در فرا گرفتن علم از نظر در نفس خود
۱٤۸ فصل - در فرا گرفتن علم از نظر در عالم وسيط
۱٥۰ فصل - در اين است كه علم بواسطه عقل پيدا ميشود
۱٥۲ فصل - در معرفت استاد كامل است
۱٦۲ مطلب سوم - در طرق تحصيل علم و آداب تعليم و تعلم
۱٦۲ فصل - در طرق تحصيل علم
۱٦۸ فصل - در طالب علم است
۱۷۱ فصل - در نيت طالب علم است
۱۷۲ فصل - در اخلاق طالب علم است
۱۷۸ فصل - در اعمال طالب علم است
۱۸۰ فصل - در آنچه مربوط ببدن طالب علم است
۱۸۷ فصل - در آنچه مربوط به استاد طالب علم است
۱۹٦ فصل - در رفيق طالب علم است
۲۰۰ فصل - در علم طالب علم است و ذكر انواع علوم
۲۱۱ فصل - در مجادله طالب علم است
۲۱٥ مقصد چهارم - در حلم است و در آن مقدمه و فصولي است :

---

۲۱۵ مقدمه - در معني حلم
۲۲۲ فصل - در كظم غيظ است
۲۲٦ فصل - در عفو است
۲۲۸ فصل - در صبر است
۲۳۱ فصل - در بلاء است
۲۳۹ فصل - در مدارا است
۲٤۲ فصل - در تقيه است
۲٤۸ فصل - در تراحم و تعاطف است
۲٤۹ فصل - در حسن خلق است
۲٥۱ فصل - در عقل است
۲٥۹ فصل - در يقين است
۲٦۳ فصل - در توكل است
۲٦٤ فصل - در تسليم و رضا است
۲٦٦ مقصد پنجم - در نباهت است و در آن مقدمه و مطالبي است :
۲٦٦ مقدمه - در معني نباهت است
۲٦۹ مطلب اول - در معرفت است
۲٦۹ فصل - در معرفت و ايمان است
۲۷٥ فصل - در معرفت اركان است

---

۲۷۷ فصل - در معرفت نقباء است
۲۸۰ فصل - در معرفت نجباء است
۲۸۹ مطلب دوم - در معاملات با مؤمنين است
۲۹۰ فصل - در ذكر بعض معاملات با مؤمنين
۲۹۳ فصل - در اخوت است
۲۹۸ فصل - در حقوق اخوان است
۳۱٦ فصل - در حقوق والدين است
۳۲۱ فصل - در صله ارحام است و حقوق سادات
۳۳۱ مطلب سوم - در ذكر بعض صفات حميده
۳۳۱ فصل - در جود و سخاوت است و معني بخل و اسراف
۳٤۱ فصل - در اقتصاد است
۳٤٥ فصل - در مواسات و ايثار است
۳٥۲ فصل - در عدل و انصاف است
۳٥۸ فصل - در راستگوئي و امانت و وفاي بعهد است
۳٦۳ مطلب چهارم - در بعض آداب ظاهري معاشرت و معامله با مؤمنين است
۳٦٤ فصل - در زيارت مؤمنين است و تعارفات معموله
۳٦۸ فصل - در تواضع است

---

٣٧٠ فصل - در راه رفتن و نشستن است
٣٧٣ فصل - در سفر است
٣٧٨ فصل - در خواب و بيداري است
٣٧٩ فصل - در خوردن و نوشيدن است
٣٨٣ فصل - در لباس پوشيدن است
٣٨٩ مقصد ششم - در نزاهت است و در آن مقدمه و مطالبي است :
٣٨٩ مقدمه - در معني نزاهت است و ذكر آنچه بايد از آن منزه بود و در آن چند فصل است :
٣٨٩ فصل - در معني نزاهت است
٣٨٩ فصل - در اينكه نزاهت از خواص انسان است
٣٩٤ فصل - در ذكر منشأ معاصي و معني گناهان كبيره و صغيره
٤٠٣ فصل - در شفاعت است
٤١١ مطلب اول - در نزاهت بدني است و در آن فصولي است :
٤١١ فصل - در مسواك كردن است
٤١٢ فصل - در حمام رفتن است
٤١٤ فصل - در احكام مو است
٤١٤ فصل - در گرفتن ناخنها است
٤١٥ مطلب دوم - در تنزيه باطن است و در آن فصولي است :

٤١٥ فصل - در زهد است
٤٢٧ فصل - در رياضت نفس است
٤٣٢ مطلب سوم - در ذكر بعض صفات و اعمال رذيله است و آنها سه نوعند :
٤٣٢ نوع اول - در اخلاق رذيله نفسانيه و در آن فصولي است :
٤٣٢ فصل - در كسالت و تنبلي است
٤٣٣ فصل - در هم و غم است
٤٣٥ فصل - در بدخلقي است
٤٣٦ فصل - در حسد است
٤٣٧ فصل - در فخر كردن است
٤٣٧ فصل - در تكبر است
٤٣٩ فصل - در تعصب است
٤٣٩ فصل - در رياستطلبي است
٤٤٠ فصل - در غضب است
٤٤١ نوع دوم - در ذكر بعض اخلاق رذيله در معاملات با خلق است و در آن فصولي است :

٤٤١ فصل - در خيانت است
٤٤١ فصل - در ظلم و بغي است

٤٤٢ فصل - در طمع است
٤٤٣ فصل - در مكر و خدعه است
٤٤٣ فصل - در دروغ و افتراء است
٤٤٤ فصل - در غيبت است
٤٤٦ فصل - در فحش دادن و ناسزا گفتن است
٤٤٧ فصل - در مجادله و مخاصمه است
٤٤٧ فصل - در دشمني كردن با مردم و برانگيختن دشمني آنها است
٤٤٧ نوع سوم - در تقصيرات نفسانيه است
٤٤٨ مقصد هفتم - در حكمت است و در آن مقدمه و فصولي است :
٤٤٨ مقدمه - در معني حكمت است و فضل آن
٤٥٤ فصل - در دورانديشي است
٤٥٥ فصل - در محكمكاري است
٤٥٦ فصل - در اينكه شخص دخالت در چيزي كه مربوط باو نيست نكند
٤٥٦ فصل - در مرمت معاش است
٤٥٧ فصل - در ذخيره قوت سال است

درهاي بهشت

از تصنيفات عالم رباني و حكيم صمداني
مولاي شهيد مرحوم آقاي حاج عبدالرضا خان ابراهيمي اعلي الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي محمد و آله الطيبين الطاهرين و رهطه المخلصين و لعنة الله علي اعدائهم اجمعين .

و بعد چنين گويد بنده مسكين عبدالرضا بن ابوالقاسم بن زين‌العابدين كه در چند سال پيش در صدد برآمدم مجموعه مختصري از بعض فرمايشات مشايخ عظام اعلي الله مقامهم در كليات مسائل ديني بزبان ساده و آسان جمع نمايم كه بكار برادران مؤمنين مخصوصا جوانان و مبتديان بيايد و ضمنا تا اندازه‌اي از خواندن آنها بر اصطلاحات فرمايشات ايشان واقف شوند و از كتب و بيانات ايشان بهتر استفاده نمايند و قدري از آنرا هم بدون ترتيب جمع كردم و قسمتي از آنها را هم نظرم نيست كه چه كرده‌ام *(قسمتي از آن اجزاء كه*

مفقود شده بود پيدا شده و بنام رساله در توحيد و نبوت طبع گرديده است)
فقط يك قسمت از آنها كه در اصلاح نفس و آداب سير و سلوك بود باقي مانده چون ديدم اگر چاپ و منتشر شود بكار همه برادران ميآيد اقدام بانتشار آن نمودم باشد كه از بركت عمل ايشان بهره‌اي هم نصيب اين ناچيز گردد و نام اين مجموعه را { درهاي بهشت } گذاردم و آن مشتمل بر يك مقدمه و هفت مقصد است .

صفحه ٣

مقدمه - چون در اين عالم نظر كنيم مي‌بينيم بعض از آن جمادات هستند كه جاني ندارند و حركتي نميكنند مثل سنگ ، چوب ، هوا ، آب ، زمين و غيره .
و بعض از آنها گياه هستند كه بعربي نبات ميگويند مثل درختها و انواع بوته‌ها و آنها چهار كار ميكنند اول جذب يعني غذاي خود را از زمين ميگيرند دوم دفع يعني مازاد آنچه گرفته‌اند از زمين و هوا پس ميدهند ، مثلاً قسمتي از آبهائي كه گرفته‌اند تبخير ميكنند ، بعضي از گازها مثل اكسيژن را در روز و گاز كربنيك را در شب پس ميدهند ، در پائيز برگهاي خود را رها ميكنند و ميريزد سوم هضم يعني همان غذاها كه گرفته‌اند از راه لوله‌هاي بسيار باريكي كه بآن عروق شعريه ميگويند شيره آنها را به برگها ميرسانند و در داخل برگهاي خود در مقابل آفتاب آن شيره را ميپزند و بشاخ و برگ و ساقه و تنه و ريشه آن غذاي پخته را ميرسانند چهارم امساك كه آنچه از غذاها بقدر احتياجشان هست نگاه ميدارند و بقيه را دفع ميكنند ، و در اثر اين چهار كار اگر شرايط مناسب جمع باشد بزرگ ميشوند اگر نباشد كوچك ميشوند تا از ميان بروند و يك چيزي در اين درخت هست كه در جمادات نيست كه بواسطه بودن آن چيز اين كارها را ميكند و آن روح نباتي است .

صفحه ٤

و بعض از آنچه در اين عالم است حيوانات هستند و اينها كارهاي نبات را ميكنند علاوه هم كارهائي ميكنند اين غذائي كه پي آن ميروند و پيدا ميكنند و ميخورند اين مثل همان جذب نباتات است ، هر چه از خود بيرون ميريزند مثل فضله ، بول ، عرق ، پشم ، كرك و غيره اين مثل دفع نباتات است ، هر چه در بدن ذخيره ميكنند اين مثل امساك نباتات است و اينكه در معده غذاها را ميپزند و مناسب اعضا مينمايند اين مثل هضم نباتات است ، چاق و لاغر هم كه ميشوند مثل بزرگ و كوچك شدن آنها ميشود . اما آنچه كه بيش از نباتات در آنهاست اين است كه بينا هستند و چشمي دارند كه با آن مي‌بينند ، شنوا هستند و گوشي دارند كه با آن ميشنوند ، بويا هستند و بيني دارند كه با آن ميبويند و ذائقه دارند ميتوانند با زباني كه دارند بچشند و لامسه دارند كه در سر تا سر بدن آنها هست و با آن گرمي ، سردي ، زبري ، نرمي و غيره را احساس ميكنند . دو خاصيت هم دارند يكي رضايت مثل حيوان نسبت به بچه‌اش يا نسبت به همجنسش كه با هم جمع ميشوند و انس ميگيرند يكي غضب كه با آن حيوانات با هم جنگ ميكنند يكديگر را ميكشند . و اين كارها را كه حيوانات ميكنند و نباتات نميتوانند بكنند بواسطه روح حيواني است كه در آنها هست و در نباتات نيست و حيوانات هم روح

صفحه ٥

حيواني دارند هم روح نباتي .
و بعضي ديگر كه در اين عالم هستند همين ما جنس بشر هستيم كه روح نباتي داريم روح حيواني داريم روح بالاتري هم داريم كه بآن نفس ناطقه ميگويند و بسبب آن روح خداوند عالم بما فهم و شعور داده و ميتوانيم اولاً فكر كنيم ، ثانياً ذكر كنيم صحبت كنيم اظهار ما في الضمير بكنيم ، ثالثاً علم پيدا كنيم ، رابعاً حلم پيدا كنيم يعني عقل پيدا كنيم ، خامسا نباهت داشته باشيم يعني شرافت و برتري نسبت به حيوان و نبات و جماد ، و در اثر اين كارها ميتوانيم نزاهت داشته باشيم يعني خود را از صفات جمادي و نباتي و حيواني منزه بكنيم و حكمت داشته باشيم كه در همه كار بحكم عقل راه رويم .
و بالاتر از ما هم خداوند خلايقي دارد كه آنها صاحب روحهاي ديگري بالاتر از اين روحها هستند مثل انبياء و ائمه اطهار عليهم السلام كه بواسطه همان روحها كارهائي ميتوانند بكنند كه ما از آن عاجز هستيم و كارهاي آنها براي ما معجزه است .
و چون خداوند همه كارهائي كه از ما ساخته است نپسنديده و بعضي را دوست داشته و بعضي را دوست نداشته از همان خلايقي كه از ما بالاتر بودهاند بصورت بشر در ميان ما فرستاده كه همين پيغمبران باشند و براي ما بيان فرمودهاند كه چه كارها را بكنيم خداوند راضي است از چه كارها ناراضي است و اگر آنچه

صفحه ٦

خداوند از ما خواسته عمل كنيم اسم ما ميشود انسان ، اگر بآنچه دوست نميدارد عمل كنيم ميشويم شيطان و اين بياناتي كه پيغمبران فرمودهاند اسم آن دين خدا است كه بايد بآن عمل كنيم تا انسان شويم و شخص انبياء كه بصورت بشريت در ميانه ما بودهاند نمونه انسان كامل هستند و آنچه كه از بيانات ايشان بما رسيده اين است كه خداوند نخواسته كه ما بر صفت جمادات يا نباتات يا حيوانات و شياطين باشيم و خواسته است كه ما انسان باشيم و در قرآن جماعتي را كه بر صفت جمادات بودهاند و جمادات را دوست ميداشتهاند مثل اينها كه پولپرستند و نظرشان هماش بجمادات دنيا و زينت دنيا است و عقل و فهم ندارند مذمت فرموده و فرموده دلهاي آنها مثل سنگ است ، بعض ديگر كه بر صفت نباتات بودهاند مذمت فرموده و آنها را تشبيه به تنههاي نخل فرموده مثل همينها كه خود را مثل درختها ميخواهند بيارايند در فكر لباس و زينت خود هستند و هميشه فكر و ذكرشان خوردني و آشاميدني و پوشيدني است چون اينها همه صفات نباتات است ، و بعض ديگر بر صفت حيوانات هستند كه همّ و غمّشان همين لذتهاي دنيوي است مردهاشان در فكر زنها هستند زنهاشان در فكر مردها هستند ديگر كار ندارند حلال است حرام است جايز هست جايز نيست عيناً مثل حيوان

صفحه ٧

نر و ماده كه بهم ميرسند چه ميكنند اينها هم همينطور اگر در ظاهر هم بواسطه احكام اسلام يا قوانين مملكت تا اندازه‌اي خودداري نمايند در پنهان هر چه ميخواهند ميكنند مال هر كس را كه مي‌بينند اگر مانعي نباشد ميخورند مثل حيوان كه تا علفي ديد ميخورد در فكر اين نيست كه جايز است يا نه ، بقول شاعر :

چون سگ درّنده گوشت يافت نپرسد ** * ** كاين شتر صالح است يا خر دجال

بهر حال اين قبيل مردم را هم خداوند مذمت فرموده و فرموده كه اينها مثل چهارپايان هستند ، و آنچه از ما خواسته اين است كه بر صفت انبياء كه انسانيت باشد باشيم و فرموده لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة يعني براي شما است در پيغمبر خدا چيز خوبي كه بآن تأسي كنيد . و تمام دستورات پيغمبران براي اصلاح جماديت و نباتيت و حيوانيت و اعمال و رفتار آن نفس ناطقه ما است كه مناسب روح انسانيت بشود و خداوند از رحمت خود اين روح را بما عنايت فرمايد كه ان شاء الله انسان بشويم .

و چون حكمت خدا اينطور اقتضاء كرده كه روح نباتي بايد در بدن جمادي ظاهر شود و روح حيواني در نبات ظاهر شود و نفس ناطقه در حيوان ظاهر شود و روح انساني يا شيطاني در نفس ناطقه ظاهر شود از همين جهت بما هم جماديت و روح

نباتي و روح حيواني و نفس ناطقه قابل براي انسانيت مرحمت فرموده و حكمش اين نشده كه اينها را نداشته باشيم ولي حكمش اين شده كه اينها را داشته باشيم ولي معتدل باشد كه روح معتدل پيدا كنيم ، مثلش را اگر بخواهيد بدانيد مثل اين آينه كه از خودش نوري و عكسي ندارد آنرا كه برابر آفتاب يا جلوي خود كه ميگذاريم عكس آفتاب يا عكس صورت ما در آن ظاهر ميشود ، حال اگر آينه معتدل باشد و اعتدالش براي اين كار باين است كه صاف و مسطح باشد پستي و بلندي هيچ نداشته باشد صيقلي باشد آن وقت عكس آفتاب يا عكس ما بي تفاوت در آن ميافتد ولي اگر صيقلي نباشد و تاب داشته باشد عكس كج و معوجي كه هيچ شباهت بآفتاب يا صورت ما ندارد در آن ميافتد ، حال اين جمادي كه صاحب روح نباتي شده حكم آينه را دارد كه اعتدال مخصوص براي نماياندن روح نباتي را پيدا كرده و همان طور كه عكس آفتاب در آينه ميافتاد روح نباتي هم در اين آمده و منزل كرده فرقي كه با آينه دارد اين است كه سطح آينه دو بعد دارد يعني طول و عرض دارد و از بالا عكس در آن ميافتد ولي اين جماد ما كه آينه روح نباتي شده از غيب كه خارج از اين طول و عرض و عمق است عكس روح نباتي در آن افتاده و اين آينه سه بعدي است ، بهر حال اين هم براي اينكه روح

نباتي را حكايت كند بايد نظم مخصوصي بين اجزاء آن باشد كه آن اعتدالي كه مناسب نمايندگي روح نباتي است پيدا كند ، مثلاً دانه گندم تا وقتي كه بهمين شكل است صاحب روح نباتي است ولي اگر آنرا بكوبيم و آرد كنيم آن اعتدال و نظم اجزاءش از ميان ميرود و روح نباتي آن از ميان ميرود و اگر شما آرد گندم زراعت كنيد سبز نميشود و

بوته گندمي نميشود ، و همچنين حيوان تا اجزاء و اعضاي بدنش بهمين ترتيب كه هست باشد و اعتدالي مناسب حكايت روح حيواني داشته باشد روح حيوان در اين عكس مياندازد و زنده ميماند ولي اگر اين نظم را بهم بزنيم سر حيوان را ببريم بپايش بچسبانيم اعتدالش بهم ميخورد و روح حيواني آن از بين ميرود و حيوان ميميرد . حال ما هم كه جنس بشر هستيم و بقول منطقيها حيوان ناطق هستيم اگر اعمال و اخلاق و رفتارمان بهمان صفت اعتدالي باشد كه مناسب نمايندگي روح انسانيت است روح انسانيت بما تعلق ميگيرد و انسان ميشويم ولي اگر آن نظم و اعتدال بهم بخورد روح انسانيت ميرود روح شيطنت جايش را ميگيرد و شيطاني ميشويم دوپا نعوذ بالله و اين صفت اعتدال كه بايد در پي آن باشيم همان صفت حضرت پيغمبر (ص) و ائمه طاهرين است كه نمونه كامل انسانيت براي ما هستند و ما اگر چه در زمان ايشان نبودهايم

كه ببينيم و ياد بگيريم و حضرت حجت (ع) هم غايبند و خدمتشان نميرسيم ولي از غايت مرحمت و رأفتي كه به امت خود داشتهاند همه آنها را بيان فرمودهاند و آن همين قرآن و اخبار آلمحمد است عليهم السلام كه در دست ما است و نمونه هم باز براي ما قرار دادهاند كه شيعيان كامل ايشان هستند كه ببركت آن بزرگواران صاحب روح انسانيت شدهاند و از هر جهت حجت را بر ما تمام كردهاند و هر مانعي باشد از طرف ماست و الا دستور موجود است نمونه هم موجود اگر مرد عملي بسم الله .

باري آنچه از اعمال ظاهره در اين اخبار فرمودهاند ظاهر آن اعمال براي اصلاح جماديت و نباتيت و حيوانيت ما است اگر اكتفا بظاهر آنها بكنيم منتهي جماد خوبي ميشويم نبات پاكيزۀ ميشويم يا حيوان مؤدبي ميشويم ، مثلاً وضو خوب بگيريم غسل بكنيم دست به نجاسات نزنيم از اين جهت جماد پاكيزۀ شدهايم مثل اطاقي كه مثلاً خوب آنرا جاروب كرده باشند ، بقاعده بخوريم زياد نخوريم بقاعده بنوشيم حلال بخوريم در موقع روزه بگيريم چيزي نخوريم حكم گياه معتدلي را پيدا ميكنيم عمرمان زياد ميشود ، چشممان را به نامحرم نياندازيم بچيزهائي كه حرام است نگاه نكنيم گوش بصداهاي حرام و آواز و ساز ندهيم بچيزهاي بد دست نزنيم مال كسي را نخوريم به زن كسي نگاه بد نكنيم و از اين

قبيل دستورات ظاهر آنها را كه عمل كنيم منتهي حيوان مؤدبي ميشويم ، و اگر قواي مخصوص انسانيت را كه بالاتر از اين اعمال ظاهره است بكار نزنيم اين اعمال همه مثل تن بيجاني ميشود كه روح انسانيت در آنها نيست ، فرض كنيد صد سال خم و راست شويد و باصطلاح نماز كنيد ولي فكر جاي ديگر باشد خيال جاي ديگر باشد در خيال معاملات خود باشيد تدابير كارهاي ديگرتان را فكر كنيد اين نماز به چه درد ميخورد و فرقش با نمازي كه ميموني بتقليد انسان ميكند چيست ؟ فرقي ندارد ولي اگر قواي انسانيت را بكار بيندازيم فكرمان در همين باشد ذكرمان همين باشد توجهمان به همين باشد كارمان به نيت بندگي خدا باشد آن وقت است كه فرقي با حيوان پيدا ميكنيم و

باين عملها تربيت ميشويم و استعداد پيدايش روح انساني پيدا ميكنيم و مقصود در اين باب همين است كه ان شاء الله همين صفات و اعمال مخصوص روح انسانيت را آنطور كه در اخبار و كتب مشايخ اعلي الله مقامهم بيان فرموده‌اند تا آنجا كه فهميده باشم و مناسب فهم شما هم باشد بنويسم كه ان شاء الله دستورات ظاهر شرع را كه عمل ميكنيد ظاهر بي باطن نباشد و خداوند من و شما را توفيق دهد كه هم بظاهر شرع عمل كنيم و هم بباطن آن و اعمال هر يك از اين قواي انسانيت كه ذكر و فكر و علم و حلم

و نباهت باشد و همچنين نزاهت و حكمت انسان را هر يك در يك مقصد ان شاء الله ذكر ميكنيم .

مقصد اول

در ذكر است . ذكر از اعمال مخصوص روح انسانيت است و وقتي كه جماديت و نباتيت و حيوانيت و نفس شخص همه مطيع روح انسانيت شدند حكم همان آينه صافي را پيدا ميكنند كه برابر آفتاب بگذاريم عكس آفتاب بر صفت آفتاب در آن ظاهر ميشود ، حال اگر شخص مطيع روح انسانيت شد عكس او و نور او در شخص ظاهر ميشود و روح انسانيت هم كه از نور پيغمبر است و نور پيغمبر هم از نور خداست پس در واقع نور خداوند در شخص ظاهر ميشود و بهمين ميگويند ذكر خدا يعني ياد خدا ، ذكر ما همان توجه ما است و پيدا شدن نور خداوند در ما هم ميشود ذكر خداوند ما را و همين است يك معني آيه شريفه فاذكروني اذكركم يعني مرا ياد كنيد شما را ياد ميكنم . و همان طور كه مثلاً وقتي كه روح حيواني در بدن حيوان پيدا شد كار خود را ميكند از چشم مي‌بيند از گوش ميشنود از دست لمس ميكند و از هر يك از حواس همانچه كه از آن برميآيد ميكند همينطور روح انساني هم كه پيدا شد شروع ميكند كارهاي مخصوص خودش را كردن ، در نفس ما كه ظاهر شد شروع ميكند بخيال خوب كردن

توجه بخداوند كردن مراقبت رضاي او را كردن نيت اطاعت كردن خالص كردن نيت و ياد نعمتهاي خدا كردن و شكر آنها را كردن و ذكر آل‌محمد عليهم السلام را كردن و هكذا ساير كارهائي كه از مشاعر باطني ساخته است و باين كارها ميگويند ذكر نفساني ، و آن نور خداوند چون در بدن ما ظاهر شود شروع ميكند بكارهائي كه مناسب او است و از بدن ظاهر ساخته است مثل نماز ، روزه ، حج ، جهاد و ساير عبادات بدني و به اين اعمال ميگويند ذكر بدني ، و چون از زبان ما ظاهر شود شروع ميكند بكارهائي كه بر صفت او است و از زبان ساخته است مثل تمجيد خداوند و تسبيح خداوند و ثناي بر او و قراءت قرآن و دعا و امثال اينها و اين ميشود ذكر زباني ، و چون در قلب و فؤاد انسان ظاهر شود شروع ميكند بكاري كه از قلب ساخته است و آن دوستي است و در دوستي انسان بجائي ميرسد كه خودش ميشود ذكر خداوند . پس ذكر سه قسم شد ذكر بدني و ذكر نفساني و ذكر قلبي و هر يك را در ضمن مطلبي شرح ميدهم ان شاء الله .

مطلب اول - در ذكر بدني است كه ظاهر آن اعمال صالحه است كه در بابهاي بعد شرح آنها ان شاء الله بتفصيل ميآيد و در اينجا

صفحه ١٤

بشرح ذكر زباني و باطن و روح اعمال ظاهره ميپردازم و هر يك را در ضمن فصلي ذكر ميكنم .

فصل - چنانكه گفتيم ذكر عبادت خداوند است و خداوند ما را براي عبادت خلقت فرموده و چون نميدانيم كه چه طور عبادت خدا را بكنيم محتاج باستاد و معلمي هستيم كه ما را راهنمائي كند و در حقيقت پيغمبران و ائمه اطهار عليهم السلام استاد اين كارند و در اين زمان بقدر حاجت ما ناقصين استاداني براي تعليم عبادت براي ما قرار دادهاند و آنها علما هستند و ما بايد از علما علم عبادت را ياد بگيريم . پس اول قدم در سلوك اين راه يعني اصلاح نفس اين است كه استادي و شيخي پيدا كنيم و از او بگيريم .

فصل - قدم دوم اين است كه كمكم شروع بعبادت كنيم و خود را بتدريج بعبادت عادت دهيم كه اين نفس چموش حيواني ما كه اسباب كار ما است بتدريج رام شود و بعد عبادت را زياد كنيم و اگر در اول بخواهيم خيلي فشار بياوريم نفس حيواني ما ميرمد و گريزان ميشود و بايد كمكم عادتش داد و عبادت را زياد كرد و مداومت بر عبادت كمتر بهتر از آن است كه يك روز زياد عبادت كنيم و طبيعت را خسته كنيم و تا مدتي ديگر اقبال بعبادت نداشته باشيم و اينكه گفتم در مستحبات است

صفحه ١٥

و الا واجبات همه را بايد بجا آورد و هيچ ترك نكرد و نوافل يعني مستحبات را كمكم زياد كنيد كه بفضل خداوند روز بروز ترقي كنيد در حديث قدسي است كه خداوند ميفرمايد بنده خود را محبوب نميكند نزد من بچيزي كه نزد من محبوبتر باشد از آنچه فريضه بر او قرار دادم و جلب محبت مرا به نافله ميكند تا اينكه او را دوست بدارم و وقتي كه او را دوست داشتم گوش او ميشوم كه بآن بشنود و چشم او ميشوم كه بآن ميبيند و زبان او ميشوم كه بآن نطق ميكند و دست او ميشوم كه بآن بطش ميكند و پاي او ميشوم كه بآن ميرود هر وقت بخواند مرا اجابتش ميكنم و هر گاه از من خواهش كند باو ميدهم و در هيچ چيز ترديد نكردم مثل ترددم در مردن مؤمن او از مرگ كراهت دارد و من از آنچه او خوش ندارد كراهت دارم .

فصل - شرط سوم اين است كه نيت خود را خالص براي خداوند بكنيم و هيچ كس را با او شريك نگيريم مثلا كاري كه ميكنيم براي اين نباشد كه بچشم ديگران بكشيم يا براي افتخاري بكنيم بلكه فقط براي بندگي خداوند باشد و بس خواه كس ديگري بفهمد خواه نفهمد خواه كس ديگر راضي باشد خواه نباشد حتي مؤمن كامل كسي است كه بطمع بهشت رفتن و ايمني از عذاب جهنم هم كار نكند بلكه براي رضاي خداوند عمل كند و اگر چنين

صفحه ١٦

کرد این میشود نیت خالص و اگر در اول نمیتوانید نیت خود را خالص کنید مأیوس نباشید همین که انسان بخداوند و اولیاء او توجه کند و مشغول بعبادت او شود نور آنها در او ظاهر میشود و همه موانع را کمکم میسوزاند و نیت شما روز بروز خالصتر میشود و نور خداوند باز بیشتر ظاهر میشود و روز بروز کارتان بهتر و بالاتر میرود در حدیث قدسي است که خداوند میفرماید اي پسر آدم یك وجب بطرف من بیا دو وجب بطرف تو میآیم . و این را هم بدانید که نیت یعني قصد ، دیگر لازم نیست که بزبان بیاورید مثل جهالي که میایستند به نماز میگویند نیت چهار رکعت نماز ظهر میکنم قربةً الي الله ، این بزبان آوردن ابدا ضرورتي ندارد همانطور که مثلاً نیت میکنید بروید به بازار گوشت بخرید هیچ شده که جلوي در بازار بایستید بگوئید نیت میکنم که یك چارك گوشت بره بخرم ؟ هرگز عاقلي چنین کاري نکرده ، در عبادات هم لازم بگفتن نیست همین که قصد میکنید که این عبادت را بکنید همین میشود نیت ، بلي این قصد را باید داشته باشید و مثل آدم خوابي نباشید که در خواب بي نیت حرف میزند .
فصل - شیطان دشمن ما است هر کار که میکنیم سعي در خرابي آن دارد مثلاً وقتي که میخواهیم نیت کنیم ما را وادار به وسواس میکند و اطاعت او را نباید بکنیم و اعتناء بوسوسههاي او

نباید بکنیم و چون وسواس کردن از دستورات شیطان است در شرع حرام شده است و راه نجات از آن این است که شخص عمد بکند و هر چه که در خود زیاده از عمل اشخاص معتدل ميبیند ترك کند و پناه بخداوند ببرد و از علامات وسواس این است که شخص مبتلي در یك چیز یا دو چیز وسواس پیدا میکند مثلا در پاکي و نجسي وسواس پیدا میکند و صد بار لباسش را میشوید و باز یقین بپاك شدنش نمیکند و شیطان اینطور براي او مجسم میکند که این کارهایش از شدت تقوي است در صورتي که اگر از باب تقوي این احتیاطها را میکرد چرا احتیاطا دو بار زکوة نمیدهد . بهر حال باین قبیل علامات و با مقایسه با رویه اشخاص معتدل انسان میتواند بفهمد که وسواس پیدا کرد و بازیچه دست شیطان شده و باید براي نجات از دست او و مخالفت او را کرد تا از انسان مأیوس شود .
فصل - همانطور که اعمال ظاهره بعضي واجب است بعضي حرام است بعضي مستحب است بعضي مکروه است اعمال باطنه هم همینطور است از جمله نیت است که همانطور که نیت بندگي واجب است بعض نیتها هم هست که حرام است ، مثل اینکه کار را باین نیت کند که مردم ببینند و گولش را بخورند مثلا برود

بحج باین نیت که مردم بگویند چقدر آدم مقدسي است و پولشان را بدهند باو و او مالشان را بخورد ، یا در اثر تظاهر باعمال حسنه بخواهد بریاستي برسد و امثال این نیتها اینها همه حرام است و اسم این نوع عمل ریاء است و اگر کاري میکند که مردم

بشنوند چنين كاري كرده اسمش ميشود سُمعه ولي اگر انسان به نيتهاي دنيوي نباشد و عبادتي را بكند كه برادر مؤمنش ببيند و تشويق بشود كه او هم بكند اين ريا نيست و عيبي ندارد بلكه خودش عبادتي است .

فصل - و از جمله شروط قبولي اعمال اين است كه شخص اعتراف بتقصير و كوتاهي خود داشته باشد و كار خود را بي‌عيب نداند و واقعا هم هيچ يك از عبادات ما بي‌عيب نيست و عيوب بسيار دارد و بايد هميشه متذكر اين باشيم كه عُجْب نكنيم يعني از خودمان نيايد كه بهبه چه عابد خوبي هستيم و منت و ناز بر ديگران نداشته باشيم كه من همانم كه مثلاً ديشب نماز شب كردم يا بفلان فقير صدقه دادم و اينها همه باعث باطل شدن اعمال است و حرام است و در حديث است كه دو نفر داخل مسجد شدند يكي عابد بود يكي فاسق از مسجد بيرون آمدند فاسق صدّيق شده بود و عابد فاسق شده بود و اين باين جهت بود كه عابد داخل مسجد شد و بواسطه

صفحه ١٩

عبادتش بر همه ناز داشت و منت و فكرش در اين بود ولي فكر فاسق در پشيماني از فسقش بود و از گناهانش استغفار ميكرد . باري اگر انسان عمل را براي خدا كرده نبايد بر ديگران منت بگذارد و آنها را اذيت كند و اعمال خود را باطل كند چنانكه خداوند فرموده باطل مكنيد صدقه‌هاي خود را به منت گذاشتن و اذيت كردن . و ديده‌ام كه بعضي خدمتي ببرادر مؤمنشان ميكنند ولي آنقدر بر او منت ميگذارند كه بيچاره از خدمتش هم بيزار ميشود در صورتي كه اگر واقعا براي خدا كرده چرا منت بر بنده خدا ميگذارد و اگر انسان در عظمت خداوند و استغناي او و حقارت خود و نقصان اعمالش تأمل كند و بارزش آنها كه مثلا يك سال نماز و روزه حالا كه گران شده دويست تومان است و همه كس ميخوانند و بخود نظر كند كه جز مشكي از نجاست نيست ديگر چه ارزشي براي خودش قائل ميشود كه براي عملش قائل شود و هرگز عُجب و خودپسندي برايش حاصل نميشود و بهر حال كه عجب از امراض نفساني مهلكه است و هميشه از شر آن بخداوند پناه ببريد و اين دعا را بخوانيد اللهم لاتجعلني من المعارين و لاتخرجني من حد التقصير يعني خدايا مرا از (دين) عاريه داده شدگان قرار مده و مرا از حد (اعتراف) بتقصير بيرون مبر .

صفحه ٢٠

فصل - و از جمله علامات ايمان اين است كه شخص از خداوند عالم خوف داشته باشد و بترسد و كسي از خداوند ميترسد كه علم داشته باشد و خداوند فرموده است كه انما يخشي الله من عباده العلماء يعني اين است و جز اين نيست كه علما از خداوند ميترسند . و در دعا است سبحانك لا علم الا خشيتك يعني خدايا تو منزهي علمي نيست جز ترس از تو . و انسان اگر هميشه باعمال بدي كه كرده توجه داشته باشد و علم بعظمت و قدرت خدا پيدا كرده باشد و يقين حاصل كرده باشد كه خداوند براي اعمال بد عذاب جهنم را وعده فرموده و بداند كه اين اعمال بد همان جهنم است كه در اين دنيا باين صورت درآمده ولي بواسطه اعراض دنيا ظاهرا گرمي و حرارت و عذاب آن احساس نميشود و

در آن دنيا احساس آنها را ميكنيم اگر اينها را بداند خود بخود ترسان ميشود و ديگر محتاج نيست دستورش بدهند كه بترس ولي شخص جاهل غافل كه توجه بكارهاي خود و عواقب آنها نميكند نميترسد و اين از شجاعت نيست بلكه جهالت است ، مثل طفلي كه دست ميكند مار را بگيرد و نميداند چه بسرش خواهد آمد ، پس علم كه آمد ترس هم ميآيد حزن هم ميآيد و مؤمن هميشه در دل بواسطه اعمال بدي كه كرده محزون است ولي در ظاهر بشاش است و اين حزن را

خداوند پسنديده و در حديث است كه خداوند هر قلب حزيني را دوست ميدارد . ولي حزن بر امور دنيا و ضررهائي كه در دنيا كرده يا احتمال ميدهد بكند اين نزد خداوند پسنديده نيست و از دنيادوستي است و اين قبيل حزن انسان را از دنيا و آخرت باز ميدارد . باري هر وقت انسان خوف و حزنش زياد شود گريه ميآيد و اين است كه گريه از خوف خداوند ممدوح است و اينهمه كه انبيا و اولياء گريه ميكردند همه از ترس خداوند بود و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرموده‌اند گريه از ترس خداوند كليد رحمت است و علامت قبول و باب اجابت است . يعني اجابت دعا . و حضرت موسي بخداوند عرض كرد جزاي كسي كه از ترس تو گريه كند چيست وحي رسيد اي موسي صورتش را از گرمي آتش حفظ ميكنم و او را در روز فزع اكبر يعني روز قيامت ايمن ميكنم . و براي شخص عاجز ضعيف در مقابل شخص قوي باقدرت هيچ سلاحي برنده‌تر از گريه نيست ، نديده‌ايد بچه با همه عجز و ناتوانيش بگريه بهمه خواهشهايش ميرسد و بزرگ با كمال قدرت و قوتش بر او ترحم ميكند و حاجت او را برميآورد ، حال ما هم با آن عجز و ناتواني در مقابل خداوند قادر بي‌نياز چه قدرتي داريم يا چه متاعي داريم كه او احتياج داشته باشد باو بدهيم كه حاجت ما را برآورد جز همين كه گريه كنيم و از

او بخواهيم كه از كرم بي‌نهايت خود ما را رحمت فرمايد و وعده هم فرموده است كه اگر بدرگاه او استغاثه كنيم و گريه كنيم از عذاب خود ما را نجات دهد و از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله روايت شده است هيچ قطره‌اي محبوبتر نيست نزد خداوند از قطره اشكي كه از ترس خدا ريخته شده باشد و از قطره خوني كه در راه خدا ريخته شده باشد و نيست بنده‌اي كه از ترس خداوند بگريد مگر اينكه خداوند از رحيق مختوم باو مينوشاند و در عوض باو خنده و سرور ميدهد در بهشت و اطرافيان او را رحمت ميكند اگر چه بيست هزار نفر باشند و چشمي از ترس او پر از اشك نشده مگر اينكه جسدش را خداوند بر آتش حرام ميكند و باو سختي و ذلتي نميرسد و اگر بنده‌اي در امتي بگريد خداوند آن امت را بسبب گريه او نجات ميدهد . تمام شد حديث .

حال كه خداوند اين طور باب رحمت خود را بر ما گشوده چرا بدرگاه او تضرع نكنيم و از غفلت بيرون نيائيم و توجه نكنيم كه چقدر معصيتكاريم و چه عذاب دردناكي جزاي اين معصيتهاست و ترسان و خائف نشويم و گريه نكنيم كه خداوند ما را بيامرزد و از

گناهانمان درگذرد و چرا بخود نيائيم و از معاصي روگردان نشويم و تقوي پيشه نگيريم و حال آنكه خداوند فرموده كه افضل شما در نزد خداوند باتقويتر شما است . و تقوي همين است

صفحه ٢٣

كه دري از حرام براي ما باز شود و داخل نشويم ، اگر توحيد است تقوي داشته باشيم و شرك باو نورزيم و ريا و سمعه نكنيم ، اگر مسأله نبوت است شريكي با پيغمبر خدا نگيريم و رأي و هوي و هوس خود را شريك پيغمبر قرار ندهيم كه گاهي به رأي خود عمل كنيم گاهي بفرمايش پيغمبر صلي الله عليه و آله ، و اگر امامت است بامام باطلي رو نكنيم و از ائمه حق بگيريم و دشمنان ايشان را دوست نداريم و اطاعت آنها را نكنيم ، اگر احكام شرعي است دري از حرام براي ما باز شد داخل نشويم ، مثلاً اگر توانستيم مال كسي را ببريم يا مؤمني را اذيت كنيم يا به نامحرمي دست درازي بكنيم تقوي داشته باشيم و خودداري كنيم و آنقدر آيات و اخبار در فضيلت تقوي رسيده است كه از شماره بيرون است . و اين را هم بدانيد كه تقوي بصورت نيست بلكه بمعني است و اگر كسي از روي نيت و ايمان بخدا و رسول كار خوب بكند و از كار بد خودداري كند باتقوي است و الا چه بسيار از آدمهاي بد هم شراب نميخورند براي اينكه خوششان نميآيد يا ضرر بر سلامتيشان دارد اين از تقوي شمرده نميشود ولي آنكه نميخورد چون خدا و رسول فرمودهاند آن شخص باتقوي است و به نيتش اجر داده ميشود .
فصل - در اميد است ، و بيم و اميد دو بال مؤمنند كه با اين

صفحه ٢٤

دو بال بايد بسوي رضاي پروردگار پرواز كند ، بيمش از گناهان خودش بايد باشد و اميدش برحمت پروردگار و اميد بخداوند از عبادات بزرگ است و نااميدي و مأيوسي از رحمت او از گناهان بزرگ و خداوند ميفرمايد اي بندگان من كه اسراف كردهايد بر نفسهاي خودتان مأيوس نشويد از رحمت خدا خداوند همه گناهان را ميآمرزد و او آمرزنده و مهربان است . و علامت اميد داشتن بخداوند هم اين است كه در عمل انسان پيدا بشود ، اگر پشت بخدا بكند كه معلوم است اميدي نداشته ، علامت اميد اين است كه رو بخداوند بكند و ببندگان صالح او متوسل شود و پشت بمعاصي كند و بداند كه اگر درياها گناه باشد رحمت خداوند از آن بيشتر است و ميتواند بيامرزد و وعده هم فرموده و وعده خداوند خلف نميشود و همين كه بحمد الله ميبينيم خداوند دوستي اولياي خود را در دل ما گذاشته و دوستي و دشمني از نعمتهاي خدادادي است و بسعي ما نيست اميدوار ميشويم كه خداوند خواسته است كه ما را از بركت اولياي خود بيامرزد و همين است معني عبارتي كه در دعا ميخوانيم كه خدايا معامله بكن با ما با فضل خودت نه با عدل خودت . و فضل خداوند همين محبت دوستان او است كه در دل ما گذارده و همه اميد ما بهمين است و الا اگر اين نباشد و خداوند با عدل خود

صفحه ٢٥

بخواهد با ما رفتار كند ما چه عمل صالحي داريم و چه كار ارزش‌داري كرده‌ايم كه در ترازوي عدل خداوند بر هزاران هزار معصيت كه در تمام عمر ميكنيم رجحان پيدا بكند ، و چون محبت روح همه اعمال است در فصل مخصوصي آنرا ذكر ميكنيم .

فصل - همانطور كه اعمال ظاهره بدون نيت مثل تن بيجان ميماند و هيچ فايده ندارد بيم و اميد هم كه از اعمال باطنه است اگر روح محبت كه همان روح ايمان است در آن دميده نشده باشد مثل تن بي‌جان است و بيفايده ، مثل آدمي كه از چوب تراشيده باشند سر دارد پا دارد چشم دارد گوش دارد ولي آنچه بايد داشته باشد ندارد بقول شاعر :

گيرم كه مارچوبه كند تن بشكل مار ** * ** كو زهر بهر دشمن و كو مهره بهر يار

و بيم و اميدي كه بي محبت باشد تن بي‌جاني است و هيچ نيست و همه‌اش باصطلاح مصنوعي است مثل اين كه در نمايشها و سينماها نشان ميدهند يكي خودش را همچو نشان ميدهد كه ميترسد يكي خودش را همچو نشان ميدهد كه اميدوار است و همه‌اش ظاهرسازي است نه او ميترسد نه او اميدي دارد ، حال بيم و اميد هم با آن تفصيل كه ذكر كرديم اگر روح محبت در آنها نباشد همه‌اش ظاهرسازي است مثل تقليدي كه ميمون

در كارهاي ظاهري از انسان ميكند صورت عمل يكي است ولي معني دو تا است . بلي بمؤمنين خداوند بفضل ابتدائي خود روح محبتي اگر چه ضعيف بوده داده و بمقتضاي آن روح بيم و اميد ضعيفي پيدا كرده‌اند حال هر چه كه اين اعمال را بيشتر نمايند روح محبت در آنها بيشتر ظاهر ميشود و در نتيجه اين كارها بيشتر از آنها سر ميزند و در نتيجه روح محبت بيشتر ظاهر ميشود و هر چه در اين راه سير ميكنند ترقي بيشتر ميكنند و در اين معني اخبار و احاديث بسيار رسيده و در دعاي اعتقاد است كه عرض ميكنيم در صفت امام كسي كه اطمينان ندارم باعمال اگر چه پاكيزه باشند و آنها را نجات‌دهنده نمي‌بينم اگر چه نيكو باشند مگر بولايت او و اقتداي باو و اقرار بفضايل او و قبول از روايت‌كنندگان فضائل و تسليم براي آنها . و برعكس كسي كه روح محبت ندارد مثل ناصبيان كه دشمن محمد و آل‌محمد عليهم السلام و دوستان ايشان هستند هر كار بظاهر خوبي بكنند نتيجه براي آنها ندارد و در حديث است كه فرق نميكند ناصب چه نماز بكند چه زنا بكند چه روزه بگيرد چه دزدي بكند . پس روح همه اعمال صالحه محبت است و سعي در زياد كردن آن بايد كرد و اگر او پيدا شد و زياد شد همه اعمال صالحه بي زحمت از انسان سر ميزند ، نديده‌ايد اگر بيك كسي بگويند نان و آب

مخور شب تا صبح بيدار باش چقدر برايش مشكل است ولي وقتي كه عاشق ميشود نه آب ميخورد نه نان نه خواب ميرود و از اين بابت هيچ نميفهمد و زحمتي هم برايش نيست .

و چون اين را دانستيد اين را هم بدانيد كه محبت از همجنسي است و دشمني از دو بودن و مختلف بودن است و كسي از خلق خدا همجنس خداوند نيست كه ذات خداوند را دوست بدارد يا دشمن بدارد و چيزي كه ادراك نميشود دوستي و دشمني نسبت باو حرفي است بي‌معني ولي خداوند بندگان صالحي خلقت فرموده كه خلق هستند و از جنس خلق و دوستي آنها را دوستي خود قرار داده و آنها محمد و آل‌محمد عليهم السلام هستند و در زيارت ميخوانيم هر كس شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته هر كس شما را دشمن بدارد خدا را دشمن داشته . و همچنين ما كه دسترسي به محمد و آل‌محمد عليهم السلام نداريم دوستي خود را در دوستي دوستان خود براي ما قرار داده‌اند و دشمني خود را در دشمني دوستان خود قرار داده‌اند ، پس دوستي شيعيان و برادران مؤمنين علامت دوستي محمد و آل‌محمد است عليهم السلام و دوستي ايشان دوستي خداوند است ، پس روح همه اعمال صالحه اين است كه در دل ما دوستي دوستان ايشان و دشمني دشمنان ايشان موجود باشد تا عبادات ما جاندار باشند و مورد

قبول در درگاه خداوند واقع شوند و بهمين قدر در اينجا اكتفا ميكنيم ، در خانه اگر كس است يك حرف بس است .

فصل - در ذكر زباني است ، و در اول ميخواهم مقدمه‌اي براي شما بنويسم كه درست معني كارهاي خود را بفهميد و آن اين است كه هر كاري اجر و مزدش مال آن كسي است كه آن كار را كرده و اعمال و گفتاري كه ما داريم چون صاحب چند روح هستيم از هر روحي از ما كه آن كار سر زده اجرش مال او است ، ما روح نباتي داريم روح حيواني داريم و روح انساني ، حال حركاتي كه فقط از روح نباتي ما سر زده و اراده‌اي از حيوانيت و نيتي از انسانيت ما در آن نبوده اجرش مال همان روح نباتي ما است مثل حركات اين معده ما كه بدون اراده ما صبح تا شام مشغول حركت و هضم غذا است اين كار روح نباتي ما است اجري هم اگر داشته باشد تا هست از او است ولي وقتي كه از دنيا رفتيم روح نباتي ما از ميان ميرود و آن اجر و مزد هم كه از او بود از ميان ميرود ، و همچنين حركات حيواني كه از ما سر ميزند اگر بي نيت روح انساني ما باشد اجر و مزدش مال همان روح حيواني است ميخواهد راه رفته باشد ميخواهد نشسته باشد ميخواهد حرف زده باشد ميخواهد كاري بصورت عبادت كرده باشد همه آنها از او است و اغلب كارهاي عوام الناس از اين قبيل

است عادتي است حيواني كه بهمان عادت راه ميروند بعد از مدتي ممكن است عادت ديگري بكنند كار ديگري بكنند ، مثلاً سابق رسم اين بود زنها در كوچه چادر ميكردند جلو نامحرم نميآمدند حالا برعكس شده همان زني كه در آن زمان از جلو مردان در هفت سوراخ پنهان ميشد تغيير عادت داده و در دامن مردان نامحرم هم مي‌نشينند ، يا چه بسيار مي‌بينيم كه در جواني بتقليد ديگران نماز ميخواند روزه ميگرفت حالا شصت هفتاد ساله شده نماز نميكند ، حال آن كار سابقش از شدت ايمان نبود بلكه عادتي بود و

تمام شد و هيچ اجري هم براي روح انساني او از اين بابت نيست وقتي هم مرد روح حيواني او كه اين تقليدها را ميكرد و آن عادتها را داشت از ميان ميرود آن اعمال هم از ميان ميرود ولي اگر كسي اعمالي كه ميكرده و ميكند به نيت اطاعت خداوند كرده باشد چون نيت از اعمال روح انسانيت است اجر و مزدش هم براي او است و چون انسانيت باقي است و از ميان نميرود اجر و مزدش هم براي او هميشه ميماند و برايش نعمت بهشتي ميشود ، كار بدي هم اگر كسي به نيت معصيت خداوند بكند وزر و وبالش براي او ميماند ، بلي چيزي كه هست چون بنيآدم اگر ديوانه نباشند هر قدر هم كه آن نفس ناطقه در آنها ضعيف باشد ولي باز هست و بي نيت

كمتر كاري ميكنند اگر چه نيت ضعيفي باشد بقدر همان نيت ضعيف در آن دنيا ثواب و عقابي دارند و در اين مثلي كه زديم عبادات و طاعات يا معصيتهائي كه ميكنند هر قدرش از باب عادت و تقليد بوده و از حيوانيت بوده هيچ ، همان قدرش كه نيتي داشته و بنيت طاعت و معصيت بوده اجر و مجازات دارد .

و غرضم از اين مقدمه اين بود كه كردار و گفتار ما هم همانقدر كه به نيت بندگي خداوند بوده خاصيت دارد و الا خود اين الفاظ كه طوطي هم ميتواند ياد بگيرد و بي نيت آنها را ادا كند خاصيتي براي آن دنياي ما ندارند اگر خاصيتي داشته باشند براي همين دنيا است نه آخرت ، پس سعي ما بايد اين باشد كه هر عبادت و كاري كه ميكنيم به نيت بندگي باشد و با توجه باشيم و بفهميم كه چه ميگوئيم و چه ميكنيم و براي كه ميكنيم .

و از جمله همين اذكار زباني است كه بايد معني آنها را بفهميم و الا اثر آنها بسيار كم ميشود و اثر آنها بقدر همان نيت جزئي ميشود كه در اول كردهايم و از الفاظ و عبارات استفاده نميكنيم و عبادت ناقصي ميشود و يكي از علتهائي كه اينهمه امر نمودهاند عربي ياد بگيريم اين است كه نماز ، قرآن و اغلب دعاها كه ميخوانيم عربي است و كمال عبادت در اين است كه معني آنها را بفهميم و الفاظ آنها را صحيح ادا كنيم و تا عربي ندانيم معاني آنها را

نميفهميم و اعراب آنرا صحيح نميخوانيم ولي نكتهاي هم در اينجا هست كه بايد بدانيد در هر حال توجهمان بايد بخداوند باشد نه بالفاظ و معاني آنها مثل بعض مقدسين كه شنيدهاند در نماز بايد قراءت صحيح باشد و همه توجه خود را در نماز بالفاظ ميكنند وقتي كه سوره حمد را ميخواند همه توجهش اين است كه حاء را درست از بيخ گلو بگويد يا صاد الصراط المستقيم را طوري بگويد كه زبانش بسقف دهنش بخورد و اگر انسان در نماز باينها بخواهد توجه كند بخدا نميتواند توجه كند چون يك دل كه بيشتر نداريم چطور در آن واحد هم در خيال ادا كردن صاد از مخرج باشيم هم متوجه بخداوند اگر همهاش در خيال كلمات باشيم و توجهمان به صاد و ضاد و عين و غين باشد كي رو بخداوند كرده باشيم ، آنهم صحيح است كه قراءت بايد درست باشد ولي قاعدهاش اين است كه قبلاً قراءت خود را صحيح كرده باشيم و زبان را عادت بقراءت صحيح داده

باشيم كه بدون توجه مخصوص عبارات صحيح از زبان ما بيرون بيايد ، معاني آنها را تعليم گرفته باشيم كه نفس ما معاني آنها را بدون توجه خاص بداند و بحقيقت خود متوجه بوجه خداوند عالم باشيم كه ظاهر و باطن اعمال ما همه صحيح بشود و ميدانم كه فهميدن همه اينها كه نوشتم براي شما در اول مشكل است ولي مشكلها را هم اول

صفحه ۳۲

بايد شنيد بعد كمكم فهميد .
باري سخن در ذكر زباني بود و آيات و احاديث در فضيلت ذكر بسيار وارد شده و خداوند فرموده خدا را ذكر بسيار بكنيد و فرموده مردهائي كه ذكر خدا را زياد ميكنند و زنهائي كه ذكر خدا را ميكنند خداوند براي آنها آمرزش و اجر بزرگي مهيا كرده است و فرموده هر كه از ذكر خداوند كور باشد شيطاني بر ميانگيزانيم كه قرين او باشد و فرمود كه ذكر مرا بكنيد كه ذكر شما را بكنم . و در صفت كفار ميفرمايد فراموش كردند خدا را و خدا هم آنها را فراموش كرد و حضرت موسي بخداوند عرض كرد خدايا آيا تو نزديك هستي كه با تو نجوي كنم يا دور هستي كه تو را صدا بزنم وحي رسيد اي موسي من همنشين كسي هستم كه ذكر مرا بكند و از حضرت صادق عليه السلام سؤال شد كي گراميتر خلق نزد خداوند است فرمودند هر كه بيشتر ذكر خداوند را بكند و بيشتر اطاعت او را بنمايد . و اگر كسي بخواهد كه از اهل ذكر باشد راهش اين است كه طبيعتش را عادت بذكر بدهد و همينكه عادت كرد ديگر بي زحمت و خستگي ذكر ميكند و حتي باعث آن ميشود كه همان طبيعت ياد انسان بياورد مثل كسي كه عادت بنماز شب ميكند همان طبيعت سر موقع بيدارش ميكند و آن عادتي كه چند صفحه پيش گفتم كه عبادات بيشتر مردم از

صفحه ۳۳

عادت است و اجري ندارد آن عادتي است كه نيت طاعتي با آن نباشد ولي اين عادتي كه انسان بنيت بندگي طبيعت خود را عادت داده باشد و حيوانيت خود را رام كرده باشد كه بي تكلف طاعات از او سربزند بسيار خوب است و اين خاصيت عادت كردن از اسبابهائي است كه خداوند براي سهولت كار بندگان خود قرار داده و بزرگان فرمودهاند كه نفس عادتكننده است او را عادت بخير بدهيد . و آن مضمون فرمايش حضرت امير عليه السلام است كه فرمودند خير عادتي است . و اما اذكاري كه ميخواهيم در اينجا بيان كنيم ذكر خداوند است و ذكر محمد و آلمحمد عليهم السلام ، بعضي اذكار خاصه مثل قرائت قرآن و صلوات و دعا و استغفار و شكر و هر يك را در يك فصلي ذكر ميكنيم .
فصل - ذكر خداوند به تسبيح و تهليل و تحميد و ساير آنچه فرمودهاند بهتر آن است كه بهمان الفاظي كه در قرآن و اخبار فرمودهاند باشد چون همان ذكري كه معتدلتر و بهتر بوده انتخاب فرمودهاند و بر ما نيست كه از پيش خود ذكري اختراع كنيم مثل صوفيه كه مينشينند و سرشان را حركاتي مثلا ميدهند كه در هوا مثلا نقش لا اله الا الله بشود و از اين قبيل ، اينها اگر خوب بود خدا و رسول دستور ميفرمودند و اسماء

صفحه ٣٤

خداوند که تعليم ما فرموده‌اند تأثيرش از هر کلمهٔ بيشتر است ولي بايد براي هر کاري همان اسم مخصوص خداوند را ببريم که مناسب است ، مثلاً ميخواهيم طلب رحمت از خدا بکنيم اگر بگوئيم يا منتقم يعني اي انتقام‌کشنده اين هيچ مناسبتي ندارد اين مناسب وقتي است که بخواهيم بر دشمنان خدا نفرين کنيم ، مثلاً اگر ميخواهيم چيزدار بشويم اسم غني مناسب است ، ميخواهيم آمرزيده شويم اسم غفّار مناسب است و هکذا . و بايد بدانيم که اين اسمهاي خدا خدا نيستند و الا اسمهاي خدا هزار اسم هم بيشتر است پس ميبايست خدا هزار تا باشد ولي اين اسمها خلق خدا هستند که خداوند خواسته به آن اسمها او را بخوانيم حتي معنيهاي آنها هم خدا نيستند و خلق خدايند و آن معنيها محمد و آل‌محمدند عليهم السلام و از همين جهت است که در موقع دعا ايشان را بايد واسطه و شفيع خود بگيريم و از راه آنها توجه بخداوند بکنيم و اگر بخواهيم که اسمهاي خداوند را که ميبريم اثر بيشتر بکند خودمان را هم بايد بهمان صفت دربياوريم ، مثلاً اگر ميخواهيم خدا ما را بيامرزد و يا غفار ميگوئيم خودمان هم بايد گناهان زيردستهاي خود را بيامرزيم از گله‌ها که از برادران داريم صرف نظر کنيم تا مظهر اسم غفار خداوند بشويم و خداوند غفران خود را

صفحه ٣٥

شامل حال ما بفرمايد ، اگر اسم يا رحيم را ميگوئيم خودمان هم بايد بر ديگران رحم کنيم که رحمت خداوند شامل حال ما بشود و اگر بر ديگران رحم نکنيم بعمل خود برعکس آنچه بزبان گفته‌ايم عمل کرده‌ايم و اثر آن را اي بسا که باطل کند مثل اينکه با دست به پيش بکشيم و با پا عقب کنيم .

و از شروط ذکر يکي اين است که از خلق روگردان باشيد و رو به خدا کنيد و تا بتوانيد از معاشرت خلق اجتناب کنيد مگر در کاري که بنيت بندگي و بسبب امر او باشد مثل طلب معاش از راه حلال براي خود و عيال خود آنهم با اعتدال نه از روي حرص و نيت طلب جمع مال يا ديدن برادران ديني و برآوردن حوائج آنها يا حضور در مجالس علم و اين حکم هم نسبت بهمه يکسان نيست و اي بسا که مستحبي را بايد ترک کرد و مستحب‌تري را بجا آورد يا واجبي را بجا آورد ، مثلاً کسي که طالب علم است و اهليت آنرا دارد طلب علم براي او واجب است و مشايعت و استقبال مؤمنين مثلاً براي او مستحب است براي چنين کسي ترک اين مستحب براي فراغت باشتغال به آن واجب اولي است ولي مستحبات را هم بکلي نبايد ترک کرد بلکه بيشتر اشتغالش بهمان واجب بايد باشد ، يا مثلاً کسي که اهل علم است و ميتواند که خلق را هدايت و تعليم کند و مردم

صفحه ٣٦

نميتوانند که در او اثر کنند و او را بد کنند ولي او ميتواند مردم را خوب کند و علم بياموزد اگر مانع ديگري براي او نباشد براي او معاشرت با خلق و تعليم آنها از گوشه‌نشيني و عزلت اولي است ، و اينکه در اول اين مطلب شرط کرديم که استادي

لازم است براي همين است كه در هر امري راهنماي ما باشد اگر ببيند عزلت براي ما بهتر است بما بگويد و گوشه‌گيري كنيم اگر ديد معاشرت بهتر است بآن امر نمايد و اطاعت كنيم و مطلب اين است كه در هر حال بايد نيت ما بندگي خداوند باشد و كسي كه نيتش خالص باشد و عمل كند اين هميشه با خداي خود در خلوت است خواه در ظاهر در خلوت باشد يا معاشر مردم باشد ولي بايد ديد امر خدا درباره او چيست .

و ديگر از شروط اين است كه شخص ذاكر همواره مراقب خداوند باشد و خدا را حاضر و ناظر بداند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله به ابوذر فرمودند عبادت كن خدا را مثل اينكه او را مي‌بيني و اگر تو او را نمي‌بيني او تو را مي‌بيند .

و ديگر از شروط اذن استادي است كه در اين راه از ما جلوتر رفته باشد و اين اذكار و ادعيه مثل دوا هستند و استاد مثل طبيب و همانطور كه بي تجويز طبيب دوا نبايد بخوريم بي اذن استاد هم ذكري براي خود انتخاب نكنيم بهتر است و اگر با

اذن باشد اثر آن بيشتر است ، و همچنين مثل صوفيه كه از پيش خود اوراد و رياضتهائي اختراع كرده‌اند نبايد باشيم و اي بسا رياضتها كه انسان را بطرف شيطان راهنما شود نه بطرف خداوند و گمان مكنيد كه رياضتهاي شيطاني بي‌اثر است آنها هم اثر دارند چون همينكه انسان خود را از اسارت حيوانيت درآورد و صاحب نفس ناطقه شد صاحب اثر ميشود و كارهاي خارق عادت ممكن است از او سر زند خواه كافر باشد خواه مؤمن و اين رواياتي كه از جوكيهاي هندي ميكنند چه بسا كه بسياري از آنها راست باشد و از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله روايت شده است كه خداوند ميفرمايد اي احمد بنده هر گاه شكمش گرسنه شد و زبانش را حفظ كرد حكمت تعليم او ميكنم و اگر كافر باشد حكمت او حجتي ميشود بر او و وبالي ميشود و اگر مؤمن باشد حكمت او براي او نوري ميشود و برهاني و شفاء و رحمت بر او ميشود . پس هيچ وقت گول اين رياضتها و آثار آنها را نخوريد و همه چيز را با ميزاني كه در دست داريد كه فرمايش خدا و رسول و ائمه اطهار و عمل بزرگان دين است بسنجيد هر چه مطابق است قبول كنيد هر چه نيست نكنيد و همچنين بهوس نيفتيد كه از رياضتهائي كه شنيده‌ايد كه بعض اهل حق بجا آورده‌اند از پيش خود تقليد كنيد چه بسا

رياضتها كه ضعفاء را ديوانه كند و از همه چيز بيندازد و هيچ رياضتي براي ما مناسبتر از عمل كردن بهمين ظاهر شرع مطهر نيست غذا بخوريم ولي غذاي حلال ، پيش از سير شدن دست بكشيم ، تا خوب گرسنه نشده‌ايم نخوريم چنانكه خداوند فرموده كلوا و اشربوا و لاتسرفوا و كم بخوابيم ولي از بي‌خوابي خود را از پا نيندازيم ، همين واجبات و مستحبات را در موقع خود با خلوص نيت و توجه بهمان آداب كه فرموده‌اند بجا بياوريم و بر همينها مداومت كنيم براي ما ضعفاء كفايت است .

و اما اذكار وارده در احاديث بسيار است ، از جمله آنها اين است كه پيش از هر كاري بسم الله بگوئيم ، ديگر تسبيح حضرت فاطمه است عليها السلام كه بعد از هر نماز سي

چهار مرتبه بگوئيم الله اكبر سي سه مرتبه الحمد لله سي سه مرتبه سبحان الله و فرموده‌اند كه اين همان ذكر بسيار است كه خداوند در قرآن امر فرموده ، و در كتاب منتخب مرحوم آقاي ثاني اعلي الله مقامه ادعيه و اذكار مخصوص به بعد از نمازها و صبحها و شبها و براي حاجات جمع فرموده‌اند و سعي كنيد كه حتي الامكان بر آنها مداومت كنيد ، و همچنين در هر موقع هر چه مناسب باشد بگوئيد ، مثلاً وقتي كه نعمتي بشما ميرسد الحمد لله بگوئيد ، از چيزي تعجب ميكنيد و عظمت خدا را مي‌بينيد سبحان الله يا

الله اكبر بگوئيد ، ياد گناهانتان ميآيد استغفر الله بگوئيد ، هر وقت ترسي يا وسوسهٔ در قلب شما پيدا شد لا اله الا الله بگوئيد ، غمي بشما رسيد ما شاء الله بگوئيد ، گشايشي در كارتان پيدا شد الشكر لله بگوئيد ، مصيبتي بشما رسيد بگوئيد انا لله و انا اليه راجعون ، سختي بشما رسيد بگوئيد حسبي الله ، از شر دشمني ميخواهيد پناه ببريد بگوئيد اعتصمت بالله ، و در هر پيش‌آمدي بگوئيد توكلت علي الله ، و در هر طاعت و معصيتي بگوئيد لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم ، و خلاصه آنكه در هر حال متذكر باشيد و در هيچ حالي غافل نباشيد و حضرت موسي بخداوند عرض ميكند كه مجالسي است كه تو را اجل از آن ميدانم كه در آنجا ذكر تو را بكنم خطاب رسيد كه اي موسي در هر حال ذكر مرا بكن . و بهر حال هيچ وقت از ذكر خدا غافل نشويد و در حديث است كه صاعقه بشخص ذاكر اصابت نميكند . و همانطور كه در اول هم گفتيم از استاد و رفيق در اين راهها غافل نشويد و مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه از سيد مرحوم (اع) روايت فرموده‌اند كه ميفرمودند عادت خدا جاري نشده است در خلقش كه كسي بي استاد و رفيق ترقي كند .

فصل - در ذكر محمد و آل‌محمد است عليهم السلام . از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله روايت شده است كه ذكر

خداوند عبادت است و ذكر من عبادت است و ذكر علي عبادت است و ذكر ائمه از اولاد او عبادت است و نيز از آن حضرت روايت شده است كه خداي تعالي براي برادرم علي بن ابيطالب عليه السلام فضايل بي‌شماري قرار داده پس هر كس فضيلتي از فضايل او را بخواند و اقرار بآن داشته باشد خداوند گناهان گذشته و آينده او را ميآمرزد و هر كس فضيلتي از فضايل او را بنويسد تا آن نوشته باقي است ملئكه براي او استغفار ميكنند و كسي كه گوش بدهد بفضيلتي از فضايل او *در نسخه ديگري از اين حديث كه روايت شده است سطر زير را اضافه دارد : گناهاني كه با گوش دادن كرده خداوند بر او ميآمرزد و كسي كه نظر كند به نوشته‌اي در فضائل او* گناهاني كه با نظر كردن نموده است خداوند بر او ميآمرزد ، پس فرمود نظر كردن به علي بن ابي‌طالب (ع) عبادت است و ايمان هيچ بندهٔ را خداوند قبول نميفرمايد مگر بسبب ولايت او و براءت از دشمنان او و فرموده‌اند كه ذكر ما اهل بيت شفاي هر دردي است .

و همچنين ذكر احاديث آن بزرگواران هم ثواب بسيار دارد و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله عرض ميكردند بخداوند كه خدايا خلفاي مرا بيامرز و سه مرتبه فرمودند عرض شد يا رسول الله خلفاي شما كي هستند فرمودند آنها كه بعد از من ميآيند و احاديث و سنت مرا روايت ميكنند و بمردم بعد از من ميرسانند آنها رفقاي من هستند در بهشت و فرمودند هر كس دو حديث ياد بگيرد كه بخودش نفع بدهد يا بديگري تعليم

كند و نفع از آنها ببرد از عبادت شصت سال بهتر است . عرض ميكنم و بهتر از آن وقتي است كه معني حديث را هم شخص راوي بفهمد و فرمودهاند حديث تدريه خير من الف ترويه يعني يك حديث كه آنرا فهميده باشي بهتر از هزار حديث است كه روايت كني . و البته مقصود آن هزار حديث است كه معني آنها را نفهميده باشيد .
و همچنين ذكر مصائب ايشان و گريه بر ايشان و سرودن شعر در مرثيه ايشان و مدح ايشان و ذكر ايشان در هر مجلس از اذكار جليله است و ثواب بسيار دارد و از ابيعماره روايت شده است آنچه مضمون آن اين است كه گفت حضرت صادق عليه السلام فرمودند شعري درباره حضرت سيدالشهداء عليه السلام بخوان و خواندم و گريه فرمود و ميخواندم و گريه ميفرمود تا اينكه از خانه گريه شنيدم و فرمود اي اباعماره كسي كه شعري درباره حضرت حسين بن علي عليه السلام بخواند و پنجاه نفر را بگرياند بهشت براي او است هر كس سي نفر را بگرياند براي او است بهشت هر كس بيست نفر را بگرياند براي او است بهشت هر كس ده نفر را بگرياند براي او است بهشت هر كس يك شعر بخواند و يك نفر را بگرياند براي او است بهشت و اگر شعري بگويد و خودش بگريد براي او است بهشت و اگر تباكي هم بكند براي او است بهشت

و حضرت صادق عليه السلام فرمودند هر كس درباره ما يك بيت شعر بخواند خداوند خانهٔ براي او در بهشت بنا ميكند و همان حضرت به داود بن سرحان فرمودند اي داود بدوستان من سلام برسان و بگو كه من ميگويم خداوند رحمت كند بندهٔ را كه با ديگري جمع شود و ذكر ما را بنمايد و سومي آنها ملكي است كه بر آنها استغفار ميكند و هيچ دو نفري بر ذكر ما جمع نميشوند مگر اينكه خداوند بآنها مباهات ميفرمايد هر وقت جمع شديد مشغول بذكر ما شويد و اجتماع و مذاكره شما زنده كردن ما است و بهترين مردم بعد از ما كسي است كه ذكر ما را بكند و بذكر ما بخواند ديگران را .
و جز در موارد تقيه حرام است بر كسي كه دوست ايشان است كه ترك ذكر فضايل و كتمان فضل ايشان را بنمايد ولي البته هر وقت كه بر خود و برادران خود بترسد واجب است كه كتمان كند و فرمودهاند هر كس سرّ ما را فاش سازد مثل اين است كه ما را كشته است . و مثل جهالي كه چهار كلمه فضيلتي ياد گرفتهاند نباشيد كه هر چه ميدانيد هر جا و براي هر كس بگوئيد كه باعث انكار فضيلت و هتك حرمت ايشان شود يا سبب اذيتي بر شما و برادران شما شود كه نتوانيد متحمل شويد و اندازه آن نوشتني نيست و بايد فهم داشته باشيد كه در هر موقع چقدر مناسب است بگوئيد و اي بسا

فضيلتي که يك نفر در مجلسي ميگويد و مستمعين متحمل ميشوند ديگري بگويد نميشنوند . و اين را هم بدانيد که تقيه از دشمنان هميشه نيست ، دوستان ضعيف هم بسياري از فضايل را متحمل نيستند ، اقويا بايد ملاحظه آنها را بکنند و بقدر طاقت آنها از فضايل براي آنها بگويند و جائي که امام (ع) ميفرمايد اگر ابوذر ميدانست آنچه در قلب سلمان است او را ميکشت ، ديگر از ضعفاي دوستان چه توقع تحمل شنيدن فضايل عاليه را بايد داشت .

باري هر جا که ذکر حضرت پيغمبر (ص) بشود فرمودهاند بايد ذکر ائمه اطهار هم بشود که همه از يك نور و يك طينتند و اينکه ما در اذان بعد از شهادت به رسالت شهادت بولايت اميرالمؤمنين (ع) و ائمه اطهار (ع) ميدهيم بهمين جهت است و آنها که نميگويند از کمارادتي آنها بائمه اطهار است و از فرمايش ايشان تخلف کردهاند .

فصل - در فضيلت قرآن و فضيلت قراءت آن و آداب قراءت قرآن است . قرآن کلام خداوند و تجلي او است براي بندگان و جلوه حضرت پيغمبر (ص) در عالم حروف و کلمات است و همانطور که پيغمبر خدا (ص) همه چيز را ميداند در قرآن هم علم هر چيزي هست ولي البته بطوري نيست که همه کس بفهمد و علم آن مخصوص بخداوند و پيغمبر و ائمه اطهار (ع) است يا هر کس که از ايشان گرفته و براي هيچکس جايز نيست که از پيش خود قرآن را تفسير کند

و حضرت پيغمبر (ص) فرمودهاند هر کس قرآن را براي خود تفسير کند جايگاه او پر از آتش شود . و فضيلت قرآن بر ساير کلمات مثل فضيلت خداوند است بر خلقش و احترام قرآن را بايد زياد نگاه داشت چون احترام آن احترام خداوند است و وقتي که قرآن ميخوانيم مثل اين است که در حضور پيغمبر خدا هستيم و خداوند از زبان آن بزرگوار با ما تکلم ميفرمايد و با دست بيوضو قرآن ننويسيد و روي نوشته قرآن نماليد و حتي دست به ورق قرآن هم بيوضو نزنيد بهتر است .

و در قراءت قرآن فضل بسيار است و حضرت پيغمبر (ص) فرمودند اي سلمان مؤمن اگر قرآن بخواند خداوند درهاي رحمت را بر او ميگشايد و بهر حرفي که از دهان او بيرون بيايد ملکي خلق ميفرمايد که براي او تا قيامت تسبيح کند و چيزي بعد از تعلم علم محبوبتر نزد خداوند از قراءت قرآن نيست و گراميتر مردم نزد خدا بعد از انبيا علمايند و بعد از آنها حمله قرآن از دنيا بيرون ميروند همانطور که انبيا بيرون ميروند و از قبورشان بيرون ميآيند با انبيا و بر صراط با انبيا ميروند و ثواب انبيا را ميگيرند خوشا بحال طالب علم و حامل قرآن از جهت کرامت و شرفي که نزد خداوند دارند و حضرت رضا (ع) فرمودند سزاوار است که صبح بعد از تعقيب پنجاه آيه قرآن بخوانند . و مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه وصيت

فرموده‌اند به اولادشان كه هر روز پنجاه آيه قرآن براي ايشان بخوانند و عادت مشايخ ما (اع) بر اين بوده كه روزي يك جزء قرآن تلاوت ميفرمودند و در ماه مبارك روزي دو جزء و شما هم بايد سعي نمائيد كه همه روزه قرآن بخوانيد و اين را عادت خود قرار دهيد . و در هفت حالت قرآن نبايد بخوانند در حال ركوع و در حال سجود و در مستراح و در حمام و در حال جنابت و زن در ايام نفاس و حيض *اين مضمون حديثي است كه نقل كرده‌ام و احاديث ديگري هم هست كه در بعض اين موارد اجازه فرموده‌اند مثلاً در مستراح رخصت خواندن آية الكرسي و خواندن آيه الحمد لله رب العالمين رسيده و در حمام اگر لنگ داشته باشد و قصد ريا و سمعه نداشته باشد مانعي از خواندن قرآن نيست و زن و مرد جنب جز سوره‌هاي سجده بقيه قرآن را ميتوانند بخوانند و مشايخ ما (اع) بمضمون اين احاديث فتوي داده‌اند و عمل ما هم بر همينها است . عبدالرضا (اعلي الله مقامه) .*
و در روايتي است كه در حالي كه عريان هستيد قرآن نخوانيد و قرآن را بايد شمرده و بصداي خوش بخوانند بآهنگ شعر و آواز نخوانند و قبل از شروع اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم بگويند و در معاني آيات تدبر كنند و هر جا ذكر بهشت است از خداوند آنرا بخواهند و هر جا ذكر جهنم است از آن بخداوند پناه ببرند و دهن را مسواك

صفحه ٤٦

كنند و تميز كنند كه راه قراءت قرآن است و هر كس كه نميتواند خوب بخواند ولي بزحمت بخواند دو اجر دارد و كسي كه در جواني قرآن بخواند قرآن با خون و گوشت او مخلوط ميشود و خداوند او را با انبيا محشور ميفرمايد و مضمون حديث است كه خداوند وقتي كه اهل زمين معصيت ميكنند قصد عذاب اهل زمين را ميكند ولي وقتي كه به پيرمردهائي كه پاي‌كشان بنماز ميروند و بچه‌هائي كه تعلم قرآن ميكنند نظر ميفرمايد بر آنها رحمت ميفرمايد و عذاب را عقب مياندازد و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند خانه‌هايتان را بتلاوت قرآن نوراني كنيد و آنها را قبرها قرار ندهيد چنانچه يهود و نصاري كردند در كنيسه‌ها و كليساها نماز خواندند و خانه‌هاي خود را معطل گذاردند و خانه اگر در آن زياد تلاوت قرآن بشود خيرش زياد ميشود و اهل آن بوسعت مي‌افتند و خانه براي اهل آسمان روشني ميدهد همانطور كه ستاره‌ها براي اهل دنيا . و قراءت قرآن هم عبادت زبان است كه ميخواند هم عبادت گوش است كه ميشنود و هم باعث سرور ملائكه موكلين بر شخص است و هم باعث شنيدن ديگران و عمل كردن بآن و قرآن از هر ذكري افضل است و همان شروط را كه درباره ذكر زباني گفتيم درباره قراءت قرآن بايد رعايت كرد كه با كمال

صفحه ٤٧

توجه بخداوند باشد و شخص خود را مخاطب به خطابات آن بداند و عزم بر عمل بآنها داشته باشد و عمل هم بكند ، بنيت ريا و سمعه نباشد و هر كس قرآن را ياد بگيرد و بآن عمل نكند با يهود و نصاري محشور ميشود .
و سعي كنيد كه فرزندان خود را از همان اول تعليم قرآن بدهيد و گول حرفهاي اهل اين زمانه را نخوريد كه از بي‌اعتقادي به قرآن منع ميكنند كه بچه‌ها را وادار به ياد گرفتن قرآن بكنند گاه ميگويند بي‌حرمتي بقرآن است كه دست اطفال بي‌تميز بدهند گاه ميگويند

كه باعث دماغ‌سوزي بچه ميشود اينها همه از بي‌علاقگي است و سابقاً مرسوم اين بود كه به بچه قبل از مدرسه قرآن ياد ميدادند و زود ياد ميگرفت و در درس مدرسه هم جلو ميافتاد و دماغش هم نميسوخت و بي‌احترامي بقرآن نيست كه دست بچه بدهند كه ياد بگيرد و در زمان ائمه هم عليهم السلام معمول بوده و منع نفرموده‌اند و در حديث گذشت كه خداوند بواسطه اطفالي كه پي تعلم قرآن ميروند اهل زمين را رحم ميفرمايد .
باري هر چه درباره قرآن بنويسم كم است و همين بس كه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله قبل از رحلت خود فرمودند كه من دو چيز نفيس در ميانه شما باقي ميگذارم كتاب خدا و عترت

خودم را كه اگر بآنها متمسك بشويد هرگز گمراه نميشويد .
فصل - در صلوات بر حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و آل طيبين آن حضرت و شيعيان ايشان است ، و كلمه صلوة معاني متعدد دارد و بمعني دعا و تعظيم و رحمت و بركت و استغفار و مدح آمده است ولي اين صلوتي كه بر پيغمبر صلي الله عليه و آله ميفرستيم و ميگوئيم صلي الله عليه و آله يا ميگوئيم اللهم صل علي محمد و آل‌محمد بمعني رحمت است كه دعا ميكنيم كه خداوند رحمت خود را بر ايشان نازل فرمايد و بعضي اشكال ميكنند كه ما كه از آنها خيلي پائينتريم چطور براي آنها دعا كنيم و از خدا براي آنها چيزي بخواهيم و جوابش اين است كه اولاً خودشان امر فرموده‌اند و ما اطاعت ميكنيم ثانياً آنكه همه اعمال خير از ايشان است و مال خود ايشان است خواه از دست و زبان خودشان صادر شده باشد يا از دست و زبان مؤمنين و حضرت امير عليه السلام ميفرمايند من نماز مؤمنين هستم و روزه آنها هستم . و اين صلواتي كه ما ميفرستيم ذكر خداوند است و ذكر ايشان عبادت است و خير است و در حقيقت كار خيري است كه از خود آن بزرگواران سر زده منتهي بر زبان ما و اين باعث كمالي ميشود براي ايشان و همين ميشود فايده براي ايشان ، براي

ما هم فايده دارد از اين جهت كه نور خداوند و نور ايشان در دل و بر زبان ما ظاهر شده و مستفيض ميشويم .
و اخبار در فضيلت صلوات بسيار رسيده است و اين معني در حديث است كه چيزي در ترازو سنگينتر از صلوة بر محمد و آل‌محمد عليهم السلام نيست و اعمال شخص در ترازو گذاشته ميشود و سبك است حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله صلواتي كه شخص بر آن حضرت فرستاده ميگذارند در كفه اعمال او سنگين ميشود و رجحان پيدا ميكند . و حضرت رسول صلي الله عليه و آله فرمودند هر كس بر من صلوات بفرستد خداوند و ملئكه بر او صلوات ميفرستند هر كه خواهد كم بگويد و هر كه ميخواهد زياد بگويد .
و ترتيب صلوة بر آن حضرت اين است كه اسم مبارك آن حضرت را كه ميبريم بگوئيم صلي الله عليه و آله و حتماً كلمه و آله را بگوئيم چون آل آن حضرت كه ائمه اطهار

عليهم السلام باشند از آن حضرت جدا نيستند و مثل سنيها نگوئيم صلي الله عليه و سلّم كه عمدا نميخواهند اسم آلمحمد عليهم السلام را برده باشند . و اسم هر يك از ائمه عليهم السلام را كه ميبريم عليه السلام بگوئيم و نه اين باشد كه درباره آنها نميشود بگوئي صلي الله عليه بلكه براي شيعيان هم ميشود بگوئي ولي از باب رعايت ادب و اينكه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله مخصوص به

چيزي باشند كه ديگران نباشند معمولا فقط دنباله اسم آنحضرت اين لفظ را ميگويند . همچنين وقتي كه اسم انبيا را ميبريم اول صلوات بر پيغمبر صلي الله عليه و آله ميفرستيم بعد بر آنها جز حضرت ابراهيم عليه السلام كه در حديثي حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كه اول صلوات بر حضرت ابراهيم (ع) بفرستند بعد بر آن حضرت . سلام هم بخواهيم بر انبيا بفرستيم بهمينطور مثلا بگوئيم موسي علي نبينا و آله و عليه السلام يا بگوئيم صلي الله علي نبينا و آله و عليه .
هر وقت هم كه ميخواهند ابتداءً صلوات بفرستند اين طور ميگويند اللهم صل علي محمدٍ و آله و دال را جر ميدهند و ساكن نميخوانند كه كلام قطع شود . و ختم كلام را به صلوات بكنند بسيار خوب است ، و قبل از هر دعا و بعد از آن اگر صلوات بفرستند آن دعا مستجاب ميشود و نميشود كه خداوند اول و آخر دعا را مستجاب كند و وسطش را نكند و صلوات از دعاهاي مستجاب است ، و هر وقت چيزي را فراموش كنيد صلوات بفرستيد ان شاء الله متذكر ميشويد ، و بهر حال هميشه مداومت بر صلوات داشته باشيد كه هم توحيد است و هم اقرار برسالت و امامت و هم ذكر است و هم دعا و هم استغفار و هم عبادت .
فصل - در دعا است ، و دعا يعني طلب رو كردن است و دعا كردن نزد

خداوند يعني از او طلب كنيم كه رو بما بكند و چون خداوند بذات خود رو بكسي نميكند و كسي رو بذات خداوند نميتواند بكند اسمهاي نيكوئي براي خود قرار داده كه رو به آن اسمها بايد بكنيم و خداوند را بآن اسمها بخوانيم چنانكه خداوند فرموده و لله الاسماء الحسني فادعوه بها يعني از براي خدا است اسمهاي نيكوئي و او را بآنها بخوانيد . و چون خداوند بينياز است و مثل خلق خود كه ميل دارند او هيچ نوع ميلي ندارد و قوم و خويشي با كسي ندارد ابتداءً بهيچكس ميلي ندارد و بكسي چيزي نميدهد مگر آنكه بنده از خداوند بخواهد و دعا كند و بر حسب دعاي بنده حاجت او را برآورد و فرموده است اعتنائي بشما نميشود اگر دعاي شما نباشد . و اينكه ميبينيد خداوند خيلي چيزها بشما داده كه علي الظاهر بزبان چنين دعائي نكردهايد از اينجهت است كه دعا منحصر بزبان نيست و جميع اعمال و رفتار و صفات نفساني و حتي اصل ذات ما همه مشغول دعا هستند و خداوند بمقتضاي آنها استجابت فرموده ، مثلاً كسي كه صله رحم ميكند اگر چه به زبان چيزي نگويد خود اين عمل دعائي است براي زياد شدن عمر و خداوند عمر

كسي كه صله رحم بكند يعني بقوم و خويش‌هايش كمك كند زياد ميكند و خداوند اصل وجود ما را كه از نيستي

صفحه ٥٢

به هستي آورده بواسطه اين است كه قابليت ما را ميدانسته و بعلم خودش ما را موجود فرموده و بعد از موجود شدن هم هر صفتي كه بخود بگيريم آن صفت ميشود زبان دعاكننده و بمقتضاي آن دعا اجابت ميفرمايد و براي خداوند كافر و مؤمن فرق نميكند هر كه هر چه دعا بكند و بخواهد عطا ميفرمايد كفار هم كه همه چيز دارند بر حسب قابليتشان است كه خداوند آنها را موجود كرده و بر حسب صفاتشان است كه خداوند انواع چيزها بآنها داده مثل مؤمنين كه بآنها هم داده ، فرقي كه هست اين است كه مؤمنين بسبب صفت ايمان و بزبان ايمان خود و اعمال و عبادات خود از خداوند بهشت و بقاء و رضايت خداوند را خواسته‌اند خداوند هم دعاي آنها را مستجاب كرده و اينها را بآنها ميدهد و كفار هم بسبب صفت كفر و بزبان كفر خود و معاصي خود از خداوند جهنم و فنا و غضب او را خواسته‌اند خداوند هم دعايشان را مستجاب كرده و همانها كه خواسته‌اند بآنها داده و بهر حال كه خداوند بي دعا بهيچكس چيزي نميدهد و دعاي كسي را مستجاب ميفرمايد كه بهمه زبانهايش يك جور دعا كند ، مثلاً اگر كسي در نفس خود صفت كفر را اختيار كرده بآن زبانش دارد دعا ميكند كه خدايا مرا بجهنم ببر و با زبانش هم بگويد خدايا مرا

صفحه ٥٣

به بهشت ببر اين دو دعاي برعكس ميشود و قوت هر دعائي كه بيشتر است خداوند همانرا مستجاب ميفرمايد و چون دعاي نفس قويتر است او را بجهنم ميبرد و دعاي زبانيش مستجاب نميشود ، حال شما هم بخواهيد دعايتان مستجاب بشود بايد بظاهر و باطن يك نوع دعا كنيد كه در آن صورت البته مستجاب ميشود و خداوند فرموده ادعوني استجب لكم يعني مرا بخوانيد استجابت ميكنم براي شما . و اگر مي‌بينيد كه بعض دعاهاي ما مستجاب نميشود از اين جهت است كه زبان ظاهر ما اين دعا را كرده و زبانهاي ديگرمان اين دعا را نكرده‌اند يا دعائي برعكس كرده‌اند و اثر دعاي زباني را باطل كرده‌اند و هر چه هم كه مي‌بينيد داريم در اثر دعاهائي است كه بيكي از زبانهاي خود كرده‌ايم و گر نه خداوند ابتداءً بي دعا چيزي عنايت نميفرمايد و اگر ميفرمود معلوم ميشد كه مثل خلق خود است كه ميلي از خودش دارد و چنين كسي خدا نيست .

و اما اينكه در بعض دعاها كه فرموده‌اند بخوانيم خطاب بخداوند عرض ميكنيم خدايا همه نعمتهاي تو ابتدائي است اين از آن نظر است كه خداوند ذات و صفات و دعاهاي ما و استجابتهاي خود را همه را ايجاد كرده و از چيز سابقي خلقت نفرموده و هر چيزي كه سابق ندارد

صفحه ٥٤

اسمش ميشود ابتدائي ولي بعد از آن كه خلقت فرموده ترتيبي بين خلق خود قرار داده بعضي را نسبت بديگري جلو قرار داده بعضي را نسبت بديگري عقب ، از پائين كه نظر كنيم مي‌بينيم دعا را جلو قرار داده استجابت را عقب ، اول بايد دعا كنيم بعد استجابت بفرمايد ، از بالا كه نظر كنيم مي‌بينيم استجابت را جلو و بالا قرار داده دعا را عقب و پائين ، از آن نظر اول كه نگاه كنيم مي‌بينيم دعا و استجابت را با هم قرار داده .
باري دعا از عبادات بزرگ است كه خداوند امر فرموده هميشه دعا كنيم و همه چيز حتي نمك طعام خود را از او بخواهيم و دعا نكردن بسبب تكبر است و معصيت است و آنقدر اخبار و احاديث در امر بدعا رسيده است كه از شماره بيرون است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند دعا مغز عبادت است و بنده‌اي نيست كه خداوند را بخواند مگر اينكه براي او مستجاب ميكند يا تعجيل ميكند براي او در دنيا يا بعقب مياندازد براي او در آخرت و يا اينكه از گناهانش بقدري كه دعا كرده ميآمرزد مادام كه دعاي براي معصيت نكرده باشد و از حضرت باقر عليه السلام سؤال شد كه چه عبادتي بهتر است فرمودند هيچ چيز نزد خداوند بهتر از اين نيست كه سؤال كرده بشود و از آنچه كه در نزد او است طلب كرده بشود و حضرت صادق

(ع) فرمودند دعا كنيد كه بچيزي مثل آن تقرب نمي‌يابيد و حضرت امام موساي كاظم (ع) فرمودند بر شما باد بدعا و دعا كردن نزد خداوند و طلب كردن از او بلا را برميگرداند بلائي كه تقدير شده است و قضا شده است و جز امضاي آن باقي نمانده پس اگر دعا كند و از خدا بخواهد كه بلا را برگرداند بلا را برميگرداند . و بهمين جهت بايد هميشه پيش پيش دعا كنيم كه بلاهائي كه ميدانيم و نميدانيم خداوند از ما بگرداند چون اگر بحد امضا رسيد و انجام شد ديگر دعا فايده نميكند ولي اگر دعا بكنيم چه بسا كه خداوند از پيش بهمان علمي كه دارد كه ما چه دعا خواهيم كرد اسباب استجابت آنرا فراهم ميآورد و وقت دعا مي‌بينيم دعاي ما بسبب مقدماتي كه مثلا از پنجاه سال پيش فراهم شده فورا مستجاب ميشود .
و از جمله دعاهائي كه مستجاب ميشود ان شاء الله دعاي برادر است در حق برادر و دعاي اطفال مسلمين است تا گناه نكرده‌اند و دعاي پدر است در حق فرزند و دعاي مظلوم است بر عليه ظالم و دعاي كسي كه بحج رفته درباره كسي كه از اهل و عيالش نگهداري مي‌كند و دعاي فرزند صالح براي پدر و دعاي مؤمن فقيري كه باو انعامي كرده‌اي .
و از جمله دعاهائي كه مستجاب نميشود دعاي كسي است كه مالش را در غير راه خير صرف كرده و دعاي دوست بر عليه دوست

و دعا بر عليه قوم و خويش و دعاي قاطع رحم و دعاي كسي كه مظلمه بگردن دارد و دعاي كسي كه پولي بكسي قرض داده و قبض و شاهدي نگرفته و دعاي شوهر بر عليه زن چونكه ميتواند طلاقش بدهد و آسوده شود و كسي كه مالش را بسبب اسراف تمام

كرده باشد اگر چه در راه خير بوده و كسي كه در خانه بنشيند و پي كار نرود و صحيح و سالم باشد و دعا كند خداوند باو روزي دهد و كسي كه از پهلوي ديوار كجي عبور كند و تند نرود و دعا كند كه ديوار پائين نيايد .
و از براي دعا هيجده شرط است كه آنها را براي شما مينويسم :
اول اينكه با كمال تضرع و خشوع و انكسار نزد خداوند دعا كنيم و توجه داشته باشيم كه بنده ذليلي هستيم كه هيچ چيز از ما ساخته نيست و نزد خداي جليلي دعا ميكنيم كه موت و حيوة و هر چه داريم در دست او است و آنطور او را بخوانيم و اگر ساجد و گريان باشيم بهتر است و در غير حال سجده انگشت سبابه راست را براست و چپ حركت دهيم يا انگشت سبابه چپ را به پائين و بالا حركت دهيم يا دو كف دست را رو بآسمان بگيريم يا اگر دعا براي پناه بردن بخدا از شرّي است پشت دستها را بطرف بالا بكنيم و چشمها را پائين بيندازيم و اگر انگشتر فيروزه يا عقيق در دست داشته باشيم خداوند بيشتر دوست

ميدارد و رد حاجت بنده خود را نميفرمايد و همه اينها تعبيراتي است از خضوع و خشوع نفس در مقابل عظمت خداوند و احساس حقارت و ذلت ما است در مقابل خداوند و همين حالت احساس احتياج و علم به عجز و ذلت خود از گوياترين زبانهاي دعا است ، و سزاوار است كه وقتي كه دعايمان تمام ميشود آمين بگوئيم و آمين اسمي از اسمهاي خداوند است و اگر ديگري دعا ميكند و از ما بخواهد كه آمين بگوئيم بايد بگوئيم .
دوم اينكه حاجت خود را بر زبان بياوريم كه دعايمان از هر حيث تمام باشد و شرح حاجت خود را بتفصيل عرض كنيم .
سوم اين است كه با نيت و توجه كامل باشيم نه كه لفظي بگوئيم و دلمان جاي ديگر باشد و خداوند دعاي قلب ساهي و لاهي را قبول نميفرمايد .
چهارم اين است كه با هم دعا كنيم يا تنهائي مكرر دعا كنيم و اصرار كنيم . الحاح و اصرار در مسألت از خلق مذموم است ولي در درگاه خداوند ممدوح است و حضرت باقر عليه السلام فرمودند قسم بخدا الحاح نميكند بنده مؤمن نزد خدا در حاجتي مگر اينكه خداوند حاجت او را برميآورد و خداوند دعاي بنده مؤمن خود را دوست ميدارد و اجابت آنرا عقب

مياندازد كه بيشتر خداوند را بخواند و دعاي كافر را زود اجابت ميفرمايد كه زود ساكت شود و صداي او را نشنود و در حديث است كه اگر چهل نفر در امري دعا بكنند خداوند مستجاب ميفرمايد و اگر چهل نفر نباشند چهار نفر هر يك ده مرتبه دعا كنند خداوند مستجاب ميفرمايد و اگر چهار نفر نباشند يك نفر چهل مرتبه دعا كند خداوند دعاي او را مستجاب ميكند و حضرت باقر عليه السلام اگر امري ايشان را محزون ميكرد زنها و بچهها را جمع ميفرمودند و دعا ميفرمودند و آنها آمين ميگفتند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند دعاكننده و آمينگوينده شريك هستند .

پنجم آنکه خدا را بخوانيم وحده لا شريك له و فقط به او توجه داشته باشيم و از همه خلق مأيوس باشيم .
ششم اينكه بدانيم كه بذات خداوند نميشود رو كرد و توجه نمود چون او در جائي نيست كه در جاي ديگر نباشد و همانطور كه براي بدن ما قبله‌اي معلوم فرموده مثل خانه كعبه كه در حال نماز رو بآن اگر بكنيم رو بخداوند كرده‌ايم براي نفس ما هم قبله‌اي معلوم فرموده كه اگر رو بآن بكنيم رو بخداوند كرده‌ايم و آن محمد و آل‌محمد هستند عليهم السلام و ايشان وجه الله هستند و بايد متوسل بايشان بشويم و رو بايشان كنيم و

حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كه خداوند ميفرمايد اي بندگان من اگر كسي حاجتي نزد شما داشته باشد و شما را به كسي كه دوست ميداريد بخواند اجابت خواهش او را ميكنيد ، آگاه باشيد كه محبوبتر بندگان من و گراميتر آنها نزد من محمد و علي حبيب و ولي من هستند و هر كس حاجتي بمن دارد بآنها متوسل بشود و من رد نميكنم سؤال سائلي كه بآنها و به پاكان از عترت آنها مرا بخواند . و از همين باب است كه قبل و بعد از دعا صلوات بر محمد و آل‌محمد عليهم السلام بفرستند آن دعا مستجاب ميشود و چون راه توسل بمحمد و آل‌محمد عليهم السلام شيعيان بزرگ ايشان هستند و فرموده‌اند شيعه ما راه خداوند هستند براي توسل بآن بزرگواران اول متوسل بخادمان و بندگان مقرب ايشان ميشويم بعد از راه آن بزرگواران بخداوند توجه ميكنيم . و از اسباب استجابت دعا اين است كه قبل از دعا براي خودمان دعا براي مؤمنين بكنيم و فرموده‌اند هر كس چهل نفر از مؤمنين را در دعا بر خود مقدم بدارد خداوند دعاي او را مستجاب ميفرمايد .
هفتم اينكه با كمال خضوع و خشوع بالفاظي كه مناسب مخاطبه بنده مسكين ذليلي نزد سلطان بزرگ قادر قاهري است عرض حاجت خود را بكنيم و در ابتدا شروع بمدح و ثناي پروردگار

بكنيم بعد حاجت خود را بطلبيم و حضرت صادق عليه السلام فرمودند اگر يكي از شما خواست از خداوند چيزي از حوائج دنيا و آخرتش نخواهد تا آنكه شروع كند به ثناي بر خداوند و مدح او و صلوات بر پيغمبر صلي الله عليه و آله بعد حوائجش را بخواهد و حضرت امير عليه السلام فرمودند مدح پيش از دعا است و هر وقت خداوند را ميخواني او را تمجيد كن عرض شد چطور تمجيد كنيم فرمودند بگويد اي كسي كه نزديكتر است بمن از رگ گردن من اي كسيكه هر چه ميخواهد ميكند اي كسي كه حائل ميشود بين مرد و قلبش اي كسي كه در منظر اعلي است اي كسي كه چيزي مثل صفة او نيست . و مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه در كتاب مبارك طريق النجاة فرموده‌اند كه در بعض ادعيه خود تجربه كرده‌ام و اين آداب را رعايت كرده‌ام و از جاي خود بلند نشدم مگر اينكه دعايم مستجاب شده بود .
هشتم اينكه كسب معرفت خداوند را بكنيم كه بشناسيم كه كه را ميخوانيم و از حضرت

صادق عليه السلام سؤال شد چطور است كه دعا ميكنيم و مستجاب نميشود فرمودند چون كسي را ميخوانيد كه نميشناسيد و سؤال ميكنيد چيزي را كه نميفهميد . و معرفت خداوند بسبب معرفت حضرت پيغمبر صلي الله عليه

صفحه ٦١

و آله و ائمه طاهرين حاصل ميشود . و حضرت امير عليه السلام فرمودند كه معرفت من بنورانيت معرفت خداوند است و حضرت باقر عليه السلام فرمودند كه بما عبادت كرده شده است خدا و بما شناخته شده است خداوند . و راه اين معرفت همان است كه مشايخ ما اعلي الله مقامهم در كتب خود شرح فرموده‌اند و كمال معرفت در معرفت خداوند عالم و معرفت معاني اسماء مقدسه خداوند كه ائمه اطهار عليهم السلام باشند و معرفت مقام بابيت و امامت آن بزرگواران و معرفت اركان دين و معرفت نقباء و نجباء است چنانچه در حديث جابر فرموده‌اند و اگر معرفت نقباء و نجباء بشخص ايشان در اين اوقات ميسر نيست معرفت بنوع وجود ايشان و اقرار بمقامات آن بزرگواران هم كافي است و خداوند بكسي بيش از آنچه در وسع او است تكليف نميفرمايد .

نهم آنكه معاني آنچه عرض ميكنيم بفهميم و معاني اسماء خداوند را هم كه بآنها او را ميخوانيم بدانيم ، مثلاً اگر ميگوئيم يا رحيم بدانيم كه مراد خداوند عالم است وحده لا شريك له ولي اين صفت و اين اسم در محمد و آل‌محمد عليهم السلام ظاهر شده و خداوند پيغمبر خود را در قرآن بصفت رحيم ياد فرموده است و او باب رحمت خدا است و از اين باب بايد طلب رحمت كرد

صفحه ٦٢

و همين است معني فرمايش امام عليه السلام من عرف مواقع الصفة بلغ قرار المعرفة يعني هر كس جاهاي صفت خداوند را شناخت بمنتهاي معرفت رسيده است .

دهم اينكه ابواب اجابت خداوند را بشناسيم و از همان درها داخل شويم و خداوند فرموده از در خانه‌ها داخل شويد و ابواب خداوند در هر چيزي محمد و آل‌محمد عليهم السلام هستند مثلا وقتي كه يا رازق ميگوئيم بدانيم كه ايشان باب رزق براي خلق هستند و باين باب توجه كنيم و اسم رازق را ذكر كنيم و اين باب را بشناسيم و معني رازق را هم بفهميم و متوجه بخداوند بشويم و خود و حاجت خود و ما سوي الله را فراموش كنيم و طلب روزي از باب روزي از خداوند عالم بكنيم و وصف خداوند را بمعني رازق بكنيم و ثناي بر او بفرستيم و از او سؤال كنيم البته مستجاب ميشود .

يازدهم دعا عبادت خداوند است و بايد دعا كنيم كه عبادت خداوند را كرده باشيم و كسي كه غرضش از دعا فقط برآورده شدن حاجتش باشد اگر حاجتش روا شد ديگر دعا نميكند و معلوم ميشود غرضش عبادت خداوند نبوده ولي مؤمن كامل كه دعا ميكند غرضش عبادت پروردگار است و عرض ذلت و فقر و احتياج خود در درگاه او و اگر خداوند حاجتش را برآورد

صفحه ٦٣

او را حمد میکند اگر هم نکرد میفهمد مصلحتش نبوده و باز خداوند را حمد مینماید .
دوازدهم اینکه با حسن ظن بخداوند دعا کنیم و امیدوار باستجابت باشیم و چرا امیدوار نباشیم در حالي که خداوند وعده فرمود که مرا بخوانید مستجاب میکنم دعاي شما را و حضرت صادق علیه السلام فرمودند هر وقت دعا کردي بقلب خودت اقبال کن و گمان کن که حاجتت درِ خانه است . و اگر تأخیر در استجابت شد باید بدانیم که یا بشروط دعا عمل نکردهایم یا با سایر مراتب خود دعاي برعکسي کردهایم و یا اینکه همه شروط درست بوده ولي خداوند مصلحت در تأخیر اجابت میدانسته و در حدیث است که بین دعاي حضرت موسي علیه السلام بر فرعون و استجابت آن چهل سال طول کشید ، و آن دعاها که بلا مهلت مستجاب میشود مثل دعاهاي انبیا است که خداوند مصلحت میداند و فورا مستجاب میفرماید و آنها از قبیل معجزات است یا مطلبي است که مقدماتش فراهم شده و دعاي بنده مصادف با آن میشود و از طرف خداوند امضا میشود و انجام میشود و در غیر چنین احوالي با آن علمي که بنقصان خود و کوتاهي در شروط دعا داریم لازم نکرده است فوراً مستجاب شود ، بلي باید امیدوار بود و مأیوس نبود

صفحه ٦٤

و مداومت بر دعا داشته باشیم تا آنکه خداوند مستجاب بفرماید و کسي که دري را بکوبد و اصرار کند بالاخره داخل میشود .
سیزدهم اینکه دعا که میکنیم با اعمال و رفتار خودمان برعکس دعا نکنیم مثلاً دعا میکنیم خداوند عمر ما را زیاد کند با دست خود هم صله ارحام بکنیم با پاي خود هم با استطاعت بزیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام برویم و با همه مراتب یك جور دعا کنیم البته مستجاب میشود ولي اگر بزبان آنطور دعا کنیم ولي قطع رحم بکنیم دعاي زباني باطل میشود و باصطلاح هر چه رشتهایم پنبه میشود و از اسباب عدم استجابت دعاها ارتکاب معاصي و خوردن حرام و کسب حرام و رباخوري است و همچنین اگر ظلمي بکسي مشغول باشیم بکنیم و دعا کنیم مثل آن ظلم را که دیگري بما میکند رفع آن ظلم بشود مستجاب نمیشود و خلاصه مخالفت هر یك از شروط از اسباب عدم استجابت است .
چهاردهم اینکه با عجله دعا نکنیم بلکه با حواس جمع و قلب ساکن مشغول دعا بشویم و اگر حالمان مقتضي نیست دعا را بوقت مناسبش بیندازیم و مثل آن مرد نباشیم که الاغهایش را گذاشت سر کوچه و رفت پیش معلم و گفت زود مرا ملّا کن که الاغهایم الآن میروند ، و همچنین عجله در استجابت نداشته

صفحه ٦٥

باشیم و از خداوند بخواهیم که هر چه صلاح ما است استجابت فرماید ، مثل اینها که مثلا اولاددار نمیشوند دعا میکنند خدا فرزندي بآنها بدهد اگر چه کور و شل باشد ، اینطور دعا از ناداني است و دیدهایم چه بسا مستجاب هم شده ولي خودش از دعاي خودش پشیمان شده و بهر حال باید همیشه از خداوند مصلحت خود را بخواهیم و واگذار

باو بکنيم و هر چه خواست بآن راضي باشيم .
پانزدهم اينکه آهسته دعا کنيم و در پنهاني خداوند را بخوانيم که از ريا دور باشد و باخلاص نزديك و حضرت رضا عليه السلام فرمودند يك دعاي در پنهاني معادل هفتاد دعاي در علانيه است . بلي فرايض را که در علانيه بايد بجا آورد همانطور که فرموده‌اند همان کار را بايد کرد و بايد در دعا امکنه و اوقاتي را که مناسب‌تر است انتخاب نمائيم مثل بعد از نماز واجب يا در نافله وتر يا بعد از زوال و بعد از مغرب و بعد از نماز عشاء يا در روزهاي جمعه و شبهاي جمعه و آخرين ساعت شب و اگر دعا براي طلب رزق است در بين الطلوعين که وقت تقسيم ارزاق است و همچنين بعد از نافله نماز صبح و قبل از غروب و همچنين در وقت قراءت قرآن و شنيدن اذان و نزول باران و وقت رسيدن دو

صف بهم در جنگ و در ماه مبارك رمضان ابواب رحمت باز است و ابواب جهنم بسته است و دعا مستجاب ميشود و اما بهترين جاها براي دعا در زير قبه حضرت سيدالشهداء است عليه السلام و در عرفات و در مسجد و نزد قبر پدر و مادر .
شانزدهم انصاف در دعا است که شخص حد خود را بشناسد و مناسب حال خود دعا کند مثلا اگر حمالي دعا کند پادشاه شود کمال بي‌انصافي را کرده ولي اگر دعا کند سرحمال کاروانسرا بشود از او پسنديده است که چنين آرزوئي داشته باشد و دعائي بکند و حضرت امير عليه السلام فرمودند دعا چهار شرط دارد اول احضار نيت دوم اخلاص باطن سوم شناختن کسي که از او سؤال ميکني چهارم انصاف در سؤال .
هفدهم الفاظ دعا را درست ادا بايد کرد و غلط نخواند و در حديث است که دعاي غلط بالا نميرود . و از همين جهت است که در اخبار تحريص و ترغيب بياد گرفتن عربي فرموده‌اند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند ياد بگيريد عربي را و آن کلام خداست که با خلق خودش تکلم فرموده و براي گذشتگان بآن سخن گفته . بلي حکم عالم و جاهل هم فرق ميکند جاهلي که غلط خوانده باز خداوند بهمان نيتي که داشته و صحيح بوده

استجابت دعاي او را ميفرمايد ولي عالمي که غلط بخواند عذري نزد خداوند ندارد و در حديث است که آمرزيده ميشود براي جاهل هفتاد گناه پيش از آنکه بر عالم يك گناه آمرزيده شود . و از جمله شروط در الفاظ مخصوصاً براي ضعفا استعمال همان الفاظي است که ائمه عليهم السلام تعليم فرموده‌اند که همه آنها مأخوذ از قرآن است و دعا هم مثل دوا است دوائي را که دواساز بسازد بهتر است و اما اهل استبصار و علم مانعي ندارد که گاهي بغير آن الفاظ هم دعا بفرمايند چون عالمند و ميدانند که چه عرض ميکنند .
هيجدهم اينکه دعائي بکنيم که راست باشد و مناسب حال ما و بصرف تقليد نباشد که مثلاً حضرت سجاد عليه السلام باين لفظ بخداي خود عباراتي عرض کرده‌اند ما هم همانها را بگوئيم و حال آنکه يکي از آنچه در آن حضرت بوده و تعبير از ما في الضمير خود

آورده‌اند در ما نباشد ، این کمال جرأت و جسارت بلکه استهزاست ، مثلاً عرض کنیم خدایا ببین چطور دل من لرزان است و از تو میترسم و حال آنکه نه خودم ترسان باشم و نه دلم لرزان ، و بهر حال دعا باید طبیعي باشد نه مصنوعي و از همین جهت است که هر دعائي را نباید بخوانیم اگر خودمان هم نمیفهمیم که مناسب حال ما هست یا نیست از بزرگتري بپرسیم

صفحه ٦٨

و بفهمیم و بعد دعا بکنیم .

فصل - در استغفار و توبه است ، و معني استغفار طلب پوشاندن است و چون اعمال سیئه و حسنه همه در صفحات عالم ثبت میشود و باقي است مؤمن همینکه متوجه اعمال سیئه خود میشود و یاد میآورد که اینها در همه جا ثبت است اولاً بواسطه روح الایماني که دارد از همه اینها منزجر و متنفر میشود و رو بخداوند میکند و توبه میکند یعني بازگشت بسوي خداوند میکند و پشت بگناهان خود میکند و از آنها پشیمان میشود و طلب میکند که روي این گناهان را بپوشاند و کسي را بر آنها مطلع نفرماید و این است معني استغفار و طلب آمرزش و همینکه خداوند دعاي او را مستجاب بفرماید اعمال سیئه او را از یاد دو ملك موکل بر او میبرد و باعضا و جوارح او و بقعه‌هاي زمین که در آنها مرتکب گناه شده امر میفرماید که بر او بپوشانند و روز قیامت دیگر کسي بر علیه او شهادت نمیدهد و این در صورتي است که ذات شخص طیب و طاهر و مصور بصورت ایمان باشد ، ولي کافر که ذات او مصور بصورت کفر است استغفار برایش فائده ندارد مگر آنکه کفر خود را بکلي ترك کند و بصورت ایمان درآید ، و گناهان مؤمنین صادر از ذات آنها نیست بلکه صادر از اعراضي است که در دنیا و برزخ دامنگیر آنها شده است و الا طینت پاك جز

صفحه ٦٩

عمل خیر از او نباید سر بزند و طینت بد جز عمل شر از او سر نمیزند و از همین جهت است که اعمال خوب کفار و منافقین را خداوند میدهد بمؤمنین چون در اصل از آنها است و بالعرض بکافر چسبیده بود و اعمال بد مؤمنین را میدهد بکفار و منافقین که مناسب با ذات پلید ایشان است ، ولي علامت مؤمن هم این است که اگر اعمال بدي از او سر زده اعمال خوبي هم که نشانه وجود روح الایمان است در این دنیا از او سر بزند و از جمله آن اعمال همین حالت تنفر و انزجار از اعمال بد است که باید در این دنیا از مؤمن ظاهر شود و باعث بر توبه و استغفار او بشود و همانطور که در دعا گفتیم که همه اعضا و مراتب انسان باید یکزبان دعا کنند ، استغفار و توبه هم که هر یك دعائي هستند باید در همه مراتب انسان ظاهر شود و بهمان صرف گفتن بزبان نباشد ، مثلاً اگر از شرب خمر دارد استغفار میکند عزم بر ترك آنهم باید داشته باشد و مشغول بآن هم نباشد و اگر کسي مشغول بشرب خمر باشد و همان وقت استغفار هم بکند این استهزا بخداوند عالم کرده و استغفارش بکمرش میزند ، یا اگر کسي مال مؤمني را غصب کرده

و ميخواهد استغفار كند استغفار زبانيش اين است كه بگويد و استغفار عمليش اين است كه مال مردم را پس بدهد ، نميشود هم مال

مردم را خورده باشد و هم استغفار كرده باشد ، يا اگر ترك فرايض را كرده استغفار بكند قضا هم بكند تا معلوم شود كه حقيقتا از اين گناهان منزجر و متنفر شده و توبه كرده و رو به خداوند كرده است و باينطور توبه ميگويند توبه نصوح كه باطنا و ظاهرا باشد ، و بهر حال كه توبه و استغفار از واجبات هستند و از علامات ايمان و خداوند ميفرمايد اي مؤمنين همه توبه بكنيد كه رستگار شويد و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند براي هر دردي دوائي است و دواي گناهان استغفار است . و شيطان چون دشمن انسان است سعي دارد كه توبه را از ياد انسان ببرد و آن را بعقب بيندازد كه موفق بر توبه نشود و سعي ما همه بايد در اين باشد كه گول او را نخوريم و مشغولمان بسرخ و زرد دنيا نكند و همين كه متذكر گناهان خود شديم نادم بشويم و رو بخداوند بكنيم و از جان و دل طلب آمرزش كنيم و در خبر است كه هر كس دو ماه متوالي كه شصت روز باشد روزي چهارصد مرتبه اين استغفار كه ذكر ميشود بخواند يا گنجي از علم يا گنجي از مال نصيب او ميشود و آن اين است استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم الرحمن الرحيم بديع السموات و الارض من جميع ظلمي و جرمي و اسرافي علي نفسي و اتوب اليه .

و اما روح استغفار و توبه همان ولايت و محبت محمد و آل‌محمد عليهم السلام و دوستان ايشان است و عمل بي‌روح مثل جسم بي‌جان است و لقلقه زبان است ولي اگر آن روح آمد عمل هم ميآيد استغفار هم بر زبان جاري ميشود سيئات ترك ميشود حسنات بر دست انسان جاري ميشود خود آن بزرگواران هم بر شيعيان و دوستانشان استغفار ميفرمايند و از غايت رأفت و مرحمت گناهان شيعه خود را بخود نسبت ميدهند و از امام عليه السلام سؤال شد از معني قول خداوند كه خطاب به پيغمبر صلي الله عليه و آله ميفرمايد كه بيامرزد براي تو گناهان گذشته و آينده ترا ، امام عليه السلام ميفرمايند چه گناه گذشته و آينده‌اي براي پيغمبر بود و اين است و جز اين نيست كه خداوند حمل كرده است بر او گناهان شيعه علي عليه السلام را چه گذشتگان چه باقي‌ماندگان و آمرزيده است آنها را بر آن بزرگوار . ببينيد كه چه آقايان و موالي بزرگواري داريم كه از غايت مرحمت گناهان ما را هم بخود نسبت ميدهند و چرا اينقدر حق‌ناشناس باشيم و سعي نكنيم كه در عوض كارهاي بد كارهاي خوب بكنيم كه زينتي بر آن بزرگواران باشيم و باعث مباهات آن بزرگواران بر ساير امتها در روز قيامت باشيم .
فصل - در شكر است ، و شكر يعني شناختن نيكي كه كسي در حق

شخصي كرده و گفتن آن و شكر خداوند يعني صرف نعمتهاي او در راه او ، اين عقل و روح و نفس و حواس و اعضا و جوارح كه بما عطا فرموده نعمتهاي او است و شكرش اين است كه آنها را در راه طاعت او مصرف كنيم و اگر چه بنده عاجزتر از آن است كه شكر همه نعمتهاي خداوند را بنمايد چون توفيق بر شكر هم نعمتي است كه شكري لازم دارد ولي هر چه كه ميتواند بايد شكر كند و روح شكر همان است كه بدانيم همه نعمتها از خداوند است و تا بتوانيم آنها را در راه خود او صرف كنيم و همين باعث زياد شدن نعمتهاي خداوند بر ما ميشود و خداوند فرموده لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابي لشديد يعني اگر شكر كرديد البته بر شما زياد ميكنم و اگر كفران نعمت كرديد هراينه عذاب من شديد است .

و از شروط صحت شكر يكي معرفت منعم است كه خداوند عالم است جل شأنه و ديگر شناختن ابواب و اسبابي كه از آنها نعمت خود را بر ما جاري فرموده كه محمد و آلمحمد باشند عليهم السلام و شكر آنها را هم بايد كرد چون همه نعمتها را خداوند بر دست آنها بما داده و حضرت صادق عليه السلام فرمودند از حق شكر براي خدا اين است كه شكر بكني كسي را كه نعمت را خداوند بر دست او جاري فرموده . و همين است معني فرمايش

حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله كه شكر خدا را نميكند كسي كه شكر مردم را نميكند . و شكر آلمحمد عليهم السلام همين است كه بدانيم كه نعمتها از آنها است و هر چه خداوند بما داده در راه ايشان و دوستان و شيعيان ايشان صرف كنيم و معذلك اعتراف بعجز خود از شكر احسان ايشان داشته باشيم . و از جمله بزرگترين نعمتها كه بما انعام فرمودهاند نعمت هدايت شدن براه راست است كه بر دست علما و شيعيان خود اين نعمت را بما عطا فرمودهاند ، پس شكر علما و بزرگان دين هم كه اسباب هدايت ما شدهاند واجب است و شرط قبولي شكر در راه خداوند است و در حديث است كه خداوند فرموده قسم خوردهام بر خودم كه شكر بندهاي را براي نعمتي قبول نكنم تا آنكه شكر بكند آن كسي از خلق مرا كه اين نعمت را باو رسانده است .

باري همانطور كه شكر نعمت خوب است كفران و حق ناشناسي بد است و در حديث است كسي كه نيكي باو بشود تلافي كند و اگر نتوانست بزبان ثنا بگويد و اگر نكند كفران نعمت كرده . و خداوند كسي كه كفران نعمت را بكند لعنت فرموده و اين از گناهاني است كه عقوبتش در همين دنيا بانسان ميرسد و انسان بايد شكر نعمت را از هر دستي كه باو رسيده بكند خواه مؤمن باشد خواه كافر و شكر احسان را اگر بمثل آن بكنند اين خوب

است ولي فرمودهاند كه به بهتر از آن بكنند و خداوند ميفرمايد كه اگر هديهاي براي شما آوردند شما هم هديهاي بهتر از آن بدهيد يا آن را رد كنيد . و بهر حال اگر نتوانيد كه مكافات احسان كسي را بكنيد با زبان شكرگزاري كنيد و دعاي خير در حق او بكنيد ولي

اگر خودتان هم ابتداءً بخواهيد احساني به برادر مؤمني بكنيد طوري نباشد كه باعث خفت و ذلت او بشود و چه بسا كه ميخواهد تلافي كند و نميتواند و باعث غصه او ميشود و شهاب بن عبدربه است ميگويد عرض كردم خدمت حضرت صادق عليه السلام كه حال مرا و وسعت مرا ميدانيد با جماعتي كه در راه مكه ميروم براي آنها هم وسعت ميدهم فرمودند نكن اي شهاب اگر تو وسعت بدهي و آنها هم وسعت بدهند بآنها اجحاف كردهاي و اگر خودداري كنند بآنها ذلت دادهاي و تو با امثال خودت مصاحبت كن .
و اما الفاظي كه بآنها شكر ميكنيد جامعتر از همه كلمه الحمد لله است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله اگر چيزي باعث سرورشان ميشد ميفرمودند الحمد لله علي هذه النعمة و اگر غمي بايشان ميرسيد ميفرمودند الحمد لله علي كل حال و هر كس صبح چهار مرتبه بگويد الحمد لله رب العالمين شكر روزش را بجا آورده و اگر عصر هم بگويد شكر شبش را بجا آورده ، و همه طاعات

شكر خداوند است و كمال شكر آن است كه شخص بسجده برود و خداوند را شكر كند و در حالت سجده از همه حالات انسان بخداوند نزديكتر است و امر فرمودهاند بعد از اداي نمازها سجده كنيم و اقلاً سه مرتبه بگوئيم شكراً لله و اين را نبايد ترك كرد و اگر در حال سجده جناق سينه را بتوانند بزمين بچسبانند بهتر است ، در غير وقت نماز هم هر وقت انسان متذكر نعمتي بشود و سجده شكر بكند خوب است و اگر از شهرت بترسد و نخواهد كسي ملتفت بشود دستش را روي شكمش ميگذارد و سرش را هم خم ميكند و شكر ميكند .
مطلب دوم - در ذكر نفساني است ، و آن ذكري است كه با حواس باطنه خود ميكنيم مثل خيال كردن يا تعقل كردن و ذكرهاي نفساني هم مثل ذكرهاي زباني صاحب تأثير هستند بلكه آنها نسبت بذكر زباني اصل هستند و ذكر زباني فرع آنها است و اگر اعمال ظاهري انسان با توجه و نيت باشد ذكر نفساني هم خود بخود با ذكر زباني هست چون اول نيت ميكنيم بعد خيالش را ميكنيم بعد كاري ميكنيم يا چيزي ميگوئيم ، بلي اگر بر حسب عادت كاري ميكنيم بدن ما مشغول كار ديگري است و فكر و توجه ما بكار ديگر و در اين موقع كاري كه با بدن خود كردهايم مثل جسمي ميشود

بيجان و ذكري كه بزبان كردهايم ميشود لفظي بيمعني . و چون در گذشته بنيآدم بسيار ناقص و كمشعور بودند انبيا و اوليا بيشتر آنها را باصلاح ظاهر امر ميفرمودند و باصلاح باطن به اشاره براي اهل اشاره ميگذراندند ولي كمكم كه شعورها زياد شد براي اصلاح شعورها هم دستوراتي فرمودند و در حديث است كه حضرت عيسي عليه السلام بحواريين فرمود كه حضرت موسي علي نبينا و آله و عليه السلام شما را امر كرد كه زنا نكنيد و من امر ميكنم كه خيال زنا هم نكنيد ، و فرمود هر كس خيال زنا بكند مثل كسي است كه در اطاق نقاشي شدهاي آتش روشن كند و دودش نقاشيها را خراب ميكند اگر چه اطاق را نسوزاند . ولي در شريعت پيغمبر صلي الله عليه و آله كه شعورها

ترقي كرد امر بذكر نفساني هم فرمود چنانچه خداوند ميفرمايد ذكر كن پروردگارت را در نفست با تضرع و ترس . يا اينكه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله مثلاً فرمودند هر كس بخواهد رياست كند ملعون است و هر كس خيال رياست را هم در سر بپروراند ملعون است . و از اينها معلوم ميشود كه براي افكار و خيالات ما هم حسابي در كار است بعضي خيالها را بايد بكنيم بعضي را نبايد بكنيم براي آنها هم عباداتي است همچنانكه براي اعضاي ظاهره ما عباداتي است همانطور كه مثلاً عبادت تن ما اين

است كه بمسجد برود بزيارت اخوان و قبور ائمه اطهار عليهم السلام برود بمجالس علم حاضر شود در حال نماز رو بقبله بكند يا عبادت چشم ما اين است كه از نظر بنامحرمان خودداري كند نظر بقرآن كند نظر بصورت والدين كند نظر به مؤمنين بكند و همچنين براي هر يك از اعضاي ظاهر عبادتي تعيين فرموده‌اند خيال اين كارها و فكر در اينها و فهم معاني اينها هم ميشود عبادت خداوند و همانطور كه با اعضاي ظاهر بهر چه رو ميكنيم از باب اطاعت خداوند است و پرستش او و نه پرستش اينها اين خيالات نيكو هم كه ميكنيم و معاني نيكوئي كه ادراك ميكنيم از باب اطاعت خداوند است و پرستش او و نه پرستش آن خيالات و آن معنيها ، مثلاً وقتي بزبان ميگوئيم اللهم صل علي محمد و آل‌محمد اين الفاظ را نپرستيده‌ايم ، تصور آل‌محمد عليهم السلام و درك مقامات آنها را هم كه با نفس خود ميكنيم آنها را نپرستيده‌ايم بلكه از باب اطاعت خداوند است كه توجه بآنها ميكنيم همانطور كه از باب اطاعت در حال نماز رو به كعبه ميكنيم و اينها همه جهات عبادت هستند و قبله عبادت و معبود خداوند عالم است و بس ، ولي همواره شيطان در صدد اغواي بني‌آدم است و مردم را وادار به بت‌پرستي ميكند حالا هم كه شعورها زياد شده جمعي را وادار به پرستيدن بت‌هاي نفساني كرده است

مثل جماعتي از صوفيه كه صورت مرشد خود را در حال نماز در نظر مجسم ميكنند و معتقدند كه مرشد از بس رياضت كشيده خدا شده و در خيال كه رو باو بكنيم و او را در نظر بگيريم رو به خدا كرده‌ايم و اين كفر است همانطور كه پرستيدن بتهاي سنگي كفر است .

باري ذكر نفساني كه عبارت از ياد خدا و رسول و مؤمنين و فرمايشات و مواعظ آنها باشد عبادت است و باعث اصلاح نفس و آنچه كه بر خلاف اينها باشد مثل خيال معاصي و گناهان و غير اينها از معصيت است و چون مراتب نفساني هم هميشه مشغول عملي هستند سعي ما بايد در آن باشد كه مشغول باعمال صالحه باشند و هر چه كه انسان ترقي بكند تكاليف نفساني او سخت‌تر ميشود ، مثلاً امثال ما ضعفا خيلي خيالات ميكنيم كه نه از كفر شمرده ميشود نه ايمان مثل تفكر در كارهاي مباح ولي از اشخاص بامعرفت خداوند بيش از اين خواسته كه همه ذكر و فكرشان در طاعت او باشد و معني اين اين نيست كه مثلاً مؤمن هيچوقت فكر نكند كه مثلاً خانه‌اي بخرد يا پولي پيدا كند ناني براي خود و اهل و عيالش بخرد ولي معني آن اين است كه همه اين افكار و خيالات را براي

عبادت خداوند بکند ، اگر در خيال پيدا کردن روزي است باين نيت باشد که چيزي پيدا کنم و بخورم که قوت براي عبادت

صفحه ۷۹

داشته باشم ، خيال خريدن لباسي که ميکند باين نيت باشد که ميخواهم لباسي بخرم و بپوشم و بدنم محفوظ بماند که با آن بتوانم عبادت خداوند را بکنم ، و اگر انسان هميشه اينطور فکر و خيال کند در حالت ايمان است و فکر و خيالش هم عبادت پروردگار است ولي اگر دارد فکر ميکند که غذائي پيدا بکند که قوت بگيرد و مؤمني را کتك بزند کار ديگر بکند که باعث رياست و سلطنتي برايش بشود و امثال اينها اين فکرها و خيالاتش همه عبادت شيطان است و سعي شما در اين باشد که همه افکار و خيالات که در امور مباحه هم ميکنيد هدف و غرضتان هم از آن امور عبادت خدا باشد که دلتان از ايمان خالي نباشد و الا اگر دل خالي از ايمان و کفر شد و غافل ماند معلوم نيست که خداوند کفر به دل ما بيندازد يا ايمان و هميشه بايد باو پناه ببريم و افکار و خيالات فاسده را که شيطان در دل ما ميااندازد با توجه به خداوند و توجه بمحمد و آل‌محمد عليهم السلام از خود دور کنيم و اعتنا نکنيم و ذکر لا اله الا الله در موقع هجوم وساوس باعث رفع آنها ميشود .

مطلب سوم - در ذکر قلبي است . اصل ذکر و منشأ آن که ديگر ذکري بالاتر از آن نيست همان محبت محمد و آل‌محمد است عليهم السلام که

صفحه ۸۰

جاي آن قلب است و شخص دوست هميشه در حال ذکر است و سعي در آن ذکر بايد کرد و محبت را زياد بايد کرد آن که آمد همه ذکرها هم با آن ميآيند و ديگر سختي و تکلفي ندارد و خود انسان ميداند که چه بکند ،

استاد تو عشق است چو آنجا برسي ** * ** او خود بزبان حال گويد چون کن

و از محبت شخص بجائي ميرسد که محبت را فراموش ميکند و خود او ميشود جلوه محبوب و جمال او و خودش ميشود ذکر محبوب و اصلا خودي برايش نميماند ، بد نگفته است شاعر :

ز بس بستم خيال تو تو گشتم پاي تا سر من ** * ** تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته

و اين که در حديث فرموده‌اند که محبت پرده‌ايست بين شخص و محبوبش ، هستند جماعتي از اوليا که اين پرده را هم دريده‌اند و بلقاي پروردگار خود فائز شده‌اند و همانها هستند که خداوند ميفرمايد اي پسر آدم من خدائي هستم که ميگويم بچيزي که بشو ميشود اطاعت کن مرا در آنچه بتو امر کرده‌ام تو را مثل خود قرار ميدهم که تو هم بچيزي بگوئي بشو ميشود . و همانها هستند که واسطه و وسيله ما بسوي خداوند هستند ، قبول از آنها بکنيم قبول از خداوند کرده‌ايم رد بر آنها بکنيم

صفحه ۸۱

رد بر خداوند كرده‌ايم توجه بايشان بكنيم توجه بخداوند كرده‌ايم دوست بداريم ايشان را خدا را دوست داشته‌ايم دشمن بداريم ايشان را دشمني با خدا كرده‌ايم و خلاصه هر معاملهٔ كه با ايشان بكنيم معامله با خداوند كرده‌ايم و آنهايند شيعه حقيقي محمد و آل‌محمد عليهم السلام و هستند در هر زمان جز اينكه اگر نشناسيم شخص ايشان را بنوع ايشان ايمان داريم و آنها را بندگان صالح خدا ميدانيم و آنها را واسطه و وسيله بين خود و خداوند ميدانيم و بهمين قدر در بيان ذكر اكتفا ميكنيم .

مقصد دويم

در فكر است ، و فكر هم مثل خيال يكي از حواس باطنه است با خيال صورت چيز ها را تصور ميكنيم و با فكر نسبت بين دو صورت يا نسبت بين صورتها و معاني آنها را درك ميكنيم و فكر هم اگر در همانها باشد كه خداوند امر فرموده از عبادات بزرگ است و در حديث است كه تفكر يك ساعت بهتر از عبادت شصت سال است و حضرت رضا عليه السلام فرمودند كه عبادت نماز زياد خواندن و زياد روزه گرفتن نيست و اين است و جز اين نيست كه عبادت تفكر در امر خداوند است . و در آيات بسيار خداوند ما را امر بتفكر فرموده و چون فكر از حواس

صفحه ۸۲

باطنه است و ما يك دل داريم و در آن واحد نميتوانيم كه به دو جا توجه كنيم بايد كه از حواس ظاهره خود اعراض كنيم و متوجه بباطن بشويم و مشعر فكر خود را هم اصلاح كنيم و بعد در آنچه فرموده‌اند تفكر كنيم و براي ذكر هر يك از اين امور فصلي عنوان ميكنيم .

فصل - اعراض از حواس ظاهره اين است كه آنها را استعمال نكنيم و از جاهائي كه باعث جلب توجه آنها است دوري كنيم ، مثلاً در جائي كه سر و صداي زياد باشد نباشيم كه گوش ما مشغول آنها نشود ، جائي كه چيزهاي رنگارنگ و ديدنيهاي جالب توجه باشد نباشيم كه چشم ما مشغول نشود ، در حالي باشيم كه نه زياد سير باشيم كه از سنگيني آن رنج ببريم و نه گرسنه زياد باشيم كه حواسمان پريشان شود ، نه جاي خيلي گرمي باشيم نه جاي خيلي سردي ، در حال غلبه خواب نباشيم ، در اوقاتي كه ميخواهيم مهياي براي نماز بشويم نباشيم ، زبان ما مشغول به حرف زدن نباشد و ساكت باشيم .

و از جمله فوائد سكوت كه اين همه در اخبار مدح از آن شده همين فراغت براي تفكر است آنهم تفكري كه براي عبادت باشد و الا در جائي كه سخن گفتن لازم و واجب باشد كلام بر سكوت مزيت دارد و هميشه بايد معتدل بود و اعتدال هم همان است كه در اخبار فرموده‌اند

صفحه ۸۳

خداوند هم سكوت را خلق فرموده هم كلام را و هر يك در جاي خودش خوب است ولي اشخاص نامعتدل يكي مي‌بيني كه سوداي مزاجش زياد است اخبار مدح سكوت را هم ديده ميچسبد بهمين‌ها و مثل بت اغلب ساكت مي‌نشيند بعضي هم برعكس ولي حد

اعتدال آن است كه هر كار را در موقع خود بكنند در موارد بسيار سخن گفتن ترجيح دارد مثلاً آنها كه مأمور بامر معروف و نهي از منكر هستند جايز نيست بسكوت بگذرانند يا كسي كه قاضي است سكوت كند و از طرفين چيزي سؤال نكند و بگويد فرموده‌اند كه اگر كلام از نقره است سكوت از طلا است و باين حرف كار مردم را معطل بگذارد يا اگر برادر مؤمني را ديدي حرف نزني كه من ميخواهم ساكت و متفكر باشم اينها همه از بي‌اعتدالي است و رجوع نكردن باستاد و معتدل كسي است كه هر وقت كلام واجب ميشود مثل اداي فرايض اداي حقوق واجبه اخوان و اهل و عيال و ذكر محمد و آل‌محمد عليهم السلام در اوقات خودش و امثال اينها البته از سخن گفتن خودداري نكند در امور مستحبه هم تا وقتي كه چيز مستحب‌تري در پيش نباشد باز كلام بهتر است ولي در امور مباحه هر چه انسان كمتر صحبت بكند ضررش كمتر است و اگر سكوت كند و تفكر در امر دنيا و آخرتش كند البته بهتر است و از حضرت سجاد

عليه السلام سؤال كردند از كلام و سكوت كه كداميك بهترند فرمودند براي هر يك آفاتي است و اگر از آفات مصون باشند كلام بهتر است ، عرض شد چطور ، فرمودند خداوند انبيا و اوصيا را بسكوت مبعوث نفرموده و آنها را بكلام مبعوث فرموده و استحقاق جنت بسكوت حاصل نمي‌شود و دوستي خداوند بسكوت حاصل نميشود و از آتش بسكوت محفوظ نميتوان ماند و از غضب خدا بسكوت نميشود دوري كرد و فرموده‌اند كلام در حق بهتر از سكوت بر باطل است . بلي بعد از آنچه واجب است در آن سخن گفتن يا مستحب سخن زياد نبايد گفت و پرحرفي علامت كم‌عقلي است و باعث اذيت شنوندگان است و اگر بدانيم كه سخنان ما هم از اعمالمان محسوب ميشوند كم سخن ميگوئيم .

و همچنين از براي فراغت براي تفكر جاي خلوت مناسب‌تر است و در اخبار هم مدح گوشه‌گيري و انزواي از خلق شده ولي آنهم مثل سكوت محل و موقعي دارد چه بسيار از معاشرت‌ها كه واجب است مثلا پيغمبري كه مأمور به هدايت خلق است يا عالمي كه در هر زمان مردم محتاج بعلم او هستند در خانه بنشيند و با كسي صحبت نكند چطور وظيفه هدايت كردن را انجام دهد ، ولي از معاشرتهاي واجب و معاشرتهاي مستحب گزيري نيست و نبايد ترك كرد و اگر معاشرتهاي مباح را هم

كمتر بكنند و از حرامها اجتناب كنند و گوشه‌گيري براي عبادت خداوند بكنند بهتر است و حدود اينهم باز براي همه كس يك جور نيست و خودمان هم تا معتدل نشده باشيم تشخيصمان صحيح نيست و بايد رجوع باستاد كرد كه در هر قدم راهنماي ما باشد ، اي بسا بعضي امزجه كه گوشه‌گيري آنها باعث جنونشان بشود و اي بسا كساني كه معاشرتهاي مستحبشان هم باعث فتنه ميشود بگمان خودش ميخواهد نشر فضايل كند امر بمعروف كند نهي از منكر كند خلق را هدايت كند ولي همه اينها را در غير موقع خود ميكند و فتنه برميانگيزاند و شرش از خيرش زيادتر ميشود براي چنين كسي معاشرتها

و سخنهاي مستحب هم جايز نيست ،
زبان بريده بكنجي نشسته صم بكم ** * ** به از كسيكه نباشد زبانش اندر حكم
فصل - قدم دوم در تفكر اين است كه فكر را اصلاح كنيم و بعد بتفكر بپردازيم چون اين مشاعر باطني هم مثل مشاعر ظاهري هستند و اگر سالم نباشند بد ميفهمند و كج ميفهمند و چون آلوده بامراض جماديت و نباتيت و حيوانيت و نفسانيت هستيم مشاعر باطنه ما در اول باين آلودگيها آلوده هستند بايد اول اينها را زدود تا صاحب مشعر صحيح بشويم و درست همه چيز را بفهميم و مختصري از امراض و اعراضي كه طبقات مختلفه مردم بآن

مبتلي هستند براي شما مينويسم تا ببينيد كه بهر كدام مبتلي هستيد آن را از خود دور كنيد .
اول جماعتي هستند كه بغفلت جماديت و نباتيت مبتلي هستند شعورشان در امر دين بسيار كم است همه فكر و ذكرشان در جمع مال و مقام دنيا و خوردن و نوشيدن و پوشيدن و زن گرفتن و امثال اينها هست و حكم سنگ و چوب و درخت را دارند هر چه بگوئي نميفهمند از هيچ چيز عبرت نميگيرند نه خدائي ميفهمند نه پيغمبري ميشناسند همّ آنها شكمهايشان است قيمت آنها هم همان است كه از شكمشان بيرون ميآيد مثل كارخانه قند كه قيمتش بسته بهمان مقدار قندي است كه ميدهد يا درخت كه قيمتش بسته بهمان مقدار محصولي است كه ميدهد اين جماعت مردگاني هستند در ميانه زندگان و قابل هدايت و ترقي نيستند و از اين دنيا هم كه ميروند مثل كلوخ در عالم برزخ ميافتند تا قيامت سرپا بشود و در آنجا با اندك شعوري كه دارند مجدداً آنها را خداوند تكليف فرمايد و خوب و بد آنها ظاهر شود و اين جماعت اغلب سكنه روي زمين هستند و روي سخن با آنها نيست و خداوند اينها را براي آباد كردن زمين خود خلقت فرموده نه براي انسانيت .
دوم جماعتي هستند كه اسير عادات هستند و عاداتي كردهاند و بهمان عادات راه ميروند اگر اسم خدائي و پيغمبري ميبرد

عادت كرده است ، پدرش ميگفته او هم ميگويد اگر پدرش بت ميپرستيده او هم بت ميپرستد ، مثل مشركيني كه در مقابل فرمايشات حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله استدلال ميكردند كه ما ديدهايم پدرانمان بت ميپرستيدند ما هم پيرو آنها هستيم ، يا مثل مسلميني كه ميبيني عادتي ميكند كه در وضو بسيار دقت كند يا در غسل دقت كند تا ميرسد بوسواس و خودش خيال ميكند كه وسواسش از شدت تقوي است ولي خير اين عادتي است كه از اطاعت شيطان برايش پيدا شده و هر چه كه بيشتر بآن عمل ميكند شيطان بر او مسلطتر ميشود و علامتش هم اين است كه در يك چيز يا دو چيز وسواس پيدا ميكند و اگر از تقوي بود در همه عبادات و معاملات و معاشراتش ميبايست پيدا باشد و همين كرمان يك كسي بود كه پول بفرع ميداد و فرع ميگرفت ولي اگر طرف

پول فرع را روي زمين گذارده بود باحتياط اينكه شايد فرش نجس بوده و پولها نجس شده باشند برنميداشت ، اين نيست جز عبادت شيطان و راه خلاصي از آن اين است كه ترك اطاعت او را بكنند و بوسوسه‌هايش اعتنا نكنند در ساير امور هم هميشه پي دليل باشند هر چه كه با دليل حق مطابق شد بگيرند هر چه نشد نگيرند و اگر انسان فكر داشته باشد و قصد بندگي خدا خداوند البته باو ميفهماند كه چه كارها و كدام

استدلالاتش از روي عادت است و چه كارها از روي دليل ولي اغلب مردم از اين غافلند و دين و ايمانهاشان از روي عادت است نگاهشان باكثريت مردم است هر عادتي كه آنها كردند او هم خودش را بآن عادت ميدهد اگر روزي آنها برگشتند او هم برميگردد و اين قسم دين و ايمان اگر چه بظاهر هم صحيح باشد نزد خداوند صحيح نيست و در قبر كه نكير و منكر از اعتقادات ميت ميپرسند و او جواب ميدهد كه خالق من خداست يا پيغمبر من حضرت محمد بن عبدالله است صلي الله عليه و آله باين اكتفاء نميكنند و ميپرسند كه از كجا ميگوئي اگر گفت كه خداوند مرا هدايت كرده از او ميپذيرند و اگر گفت كه مردم گفتند من هم گفتم گرزي از آتش بر او ميزنند كه قبرش پر از آتش ميشود . بنا بر اين هميشه سعي داشته باشيد اي برادران عزيز كه در اين دنيا دليلتان عادت نباشد بلكه دليلتان در هر مسأله و كار دليلي باشد كه خداوند آنرا دليل قرار داده و تا وقتي كه اسير عادت باشيد موفق بر فكر صحيح نميشويد ، بلي انسان مطلبي را از همان راه كه خداوند قرار داده بفهمد و خوبي آن برايش از آن راه مسلم بشود و بعد خود را بآن عادت دهد كه آن عبادت آسانتر و بي‌زحمت‌تر براي او بشود خوب است و فرموده‌اند كه نفس عادت‌كننده است او را بخير عادت دهيد .

سوم جماعت بسياري هستند كه اسير طبيعت خود هستند و هر مزاجي كه دارند همان را اصل ميگيرند و هر چه مطابق آن شد صحيح مي‌پندارند و هر چه مخالف آن شد باطل ميانگارند ، مثلاً جماعتي هستند كه طبيعت صفرائي دارند و شخص صفرائي بالطبع مايل بغضب و برتري و تكبر و رياست و تهور و خودنمائي است و در فكرش هم هر چه كه موافق اينها است آنرا ترجيح ميدهد باخبار و آيات هم كه رجوع كند همانها كه مي‌بيند مناسب مزاجش است ميگيرد و عمل ميكند و در واقع فرمان مزاجش را ميبرد نه فرمان خدا و رسول را ، مثلاً ميخواهد غضب كند بكشد ببندد ميگويد من اقتدا بحضرت سيدالشهدا (ع) ميكنم و صبر نميكنم و مجاهده ميكنم و چه ميكنم و چه ميكنم با دولت ميخواهد بجنگد و با ملت ميخواهد بجنگد اين دارد بندگي طبيعت صفرائي خودش را ميكند و عمل حضرت سيدالشهدا عليه السلام بهانه او است و الا اگر قصدش متابعت ائمه است چرا بحضرت امام حسن عليه السلام اقتدا نميكند چرا بحضرت موسي بن جعفر عليه السلام اقتدا نميكند چرا مثل اينها صبر نميكند در صورتي كه اگر اين اسير طبيعتش نبود با كمال بي‌نظري در عمل آن بزرگواران نظر ميكرد و در هر موقع بهر دليلي كه ايشان عملي فرموده‌اند هر وقت چنان شرايطي جمع ميشد همان عمل مناسب

صفحه ۹۰

آن وقت را ميكرد ، يا مثلاً ميخواهد بر حسب مزاج خودش رياست كند خودنمائي كند شهرت پيدا كند ميگويد ميخواهم امر بمعروف كنم جماعت را جمع ميكند امر و نهي ميكند ميگويد دور من جمع شويد فضايل آلمحمد را بشنويد و اي بسا كه همه اينها در غير موقع خود باشد و در موقعي باشد كه مصلحت خودش و برادرانش هيچ يك در چنين اجتماعي و امر و نهيي نيست ولي اين بيچاره كه اسير طبيعت خودش است همه اين كارها را پيروي شرع ميپندارد و از عقل ميانگارد و اگر عاقلي هم او را منع كند او را ترسو ميخواند و از ضعف يقين او ميپندارد و چنين كسي اگر كارش را در همان موقع هم كه موقع آن است بكند اين اجري ندارد چون فرمانده او طبيعتش بوده و او بندگي او را كرده نه بندگي خدا را و آنها كه قصد بندگي خدا را دارند كار خوب را هم براي طبيعت خود نميكنند و طبيعت خود را شريك براي خدا نميگيرند چنانچه روايت ميكنند كه موقعي كه حضرت امير عليه السلام ميخواستند در جنگ خندق عمرو بن عبدود را بكشند و ميخواستند سر او را ببرند آنها كه از دور نگاه ميكردند ديدند كه حضرت بلند شدند و قدري راه رفتند بعد برگشتند و سر او را بريدند بعد از آن حضرت سؤال كردند كه علت چه بود فرمودند در آن موقع آب دهن بصورت من

صفحه ۹۱

انداخت و غضبناك شدم نخواستم كه از جهت غضب خود او را كشته باشم قدري تأمل كردم و راه رفتم كه غضبم فرو بنشيند و براي خدا او را بكشم . و همچنين نقل ميكنند كه مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه در موقعي كه كتاب مبارك ارشاد را تصنيف ميفرمودند بواسطه آن طبع روان علمي كه داشتند گاه ملاحظه ميفرمودند كه باصطلاح گرم شدهاند و بطبيعت خود مشغول نوشتن هستند قلم را زمين ميگذاردند كه آن ميل طبيعي تمام شود و براي خدا بنويسند . و بهر حال آنها كه بجائي ميرسند از بندگي خدا ميرسند نه از بندگي مزاج .
باري جماعتي از اسيرهاي طبيعت هستند كه مزاج خون بر آنها غالب است و بالطبيعه ميل بمحبت و بخشش و تكبر نفساني و اخوت ولي با برتري و شهوت و زندوستي و متصدي امور بزرگ شدن را دارند ، اينها هم هر چه مطابق ذوق و طبيعتشان باشد ترجيح ميدهند ، مثلاً طبعش تكبر و بزرگي و برتري است ظاهرا هم به برادر فقيرش چيز ميدهد ولي بطوري كه باعث ذلت آن برادر و سربلندي خودش ميشود و پيش خيال خودش هم اخوت كرده در صورتي كه ببرادرش ذلت داده و شخصي بود كه در راه حج هر روز گوسفندي يا شتري ميكشت و همسفرها را مهماني ميكرد وقتي كه

صفحه ۹۲

خدمت امام عليه السلام رسيد فرمودند چرا به برادرانت ذلت دادي آنها هم شايد ميخواستند چنين كاري بكنند و نميتوانستند . يا مثلاً طبيعتا ميخواهد كارهاي بزرگ بكنند

از عبادات كوچك بخيال خودش سر واميزند و اي بسا حاجت كوچك برادر مؤمن خود را در وقتش برنميآورد كه اين كارها شأن من نيست ، در صورتي كه در هر موقعي همان كار كه مناسب است بايد كرد ، حضرت امير عليه السلام در موقعي نان براي يتيم ميپختند تنور هم برايش آتش ميكردند نميفرمودند شأن من بيان معارف عاليه است من بايد مسأله توحيد را بگويم امور مهمه مملكت را برسم و شأن من اين كار نيست ، بلي گاه ميشود كه كار مهمتر مانع كار كماهميتتر ميشود آنهم بجاي خود ولي اصل اگر اين باشد كه من فقط بايد كارهاي بزرگ را بكنم اين ميشود از طبيعت .

و همچنين جماعتي هستند كه اسير طبيعت بلغمي خود هستند و بالطبع به تزيين و ملايمت و حيله و ترسوئي و تنبلي و كمروئي بچهدوستي و مماطله و بندگي غير متمايلند ، مثلاً در آنجا كه بايد كشت و بست ميخواهد ملايمت كند و ميگويد مؤمن بايد رفق و مدارا داشته باشد ، ترسو و كمجرأت است حق را كتمان ميكند كه مبادا كسي برنجد و ميگويد در اخبار فرمودهاند تقيه

صفحه ۹۳

كنيد در صورتي كه هيچ جاي ترس نيست و تقيه جائي دارد و حدودي دارد يا بالطبع ميخواهد نوكر ديگران باشد هر ناحقي كه ميشنود تصديق ميكند كه از او نرنجند و عوامفريبي ميكند در صورتي كه كتمان حق در جائي كه خوف و ترسي نباشد جايز نيست ، مثلاً در مجلس نشسته ميبيند كه دارند خردهگيري بر پيغمبرش ميكنند بر امامش ميكنند و اگر تصديق هم نكند طوري نميشود باز بر آنها ميخندد و حرفهايشان را يك طوري اصلاح ميكند و جرأت نميكند كه حق را بگويد و اسمش را تقيه و مدارا ميگذارد در صورتي كه خير اين بهمان طبيعتش ميخواهد خودش را عزيز كند .

و همچنين بعضي هستند كه اسير طبيعت سودائي خود هستند ، تنهائي را دوست ميدارند از مردم وحشت دارند از تاريكي فقر و غم و اندوه و گريه و دورانديشي و كار پنهاني كردن خوششان ميآيد ، مثل اين جماعت هم وقتي باخبار رجوع ميكند همان اخبار مدح گوشهگيري را ميپسندد يا خبري كه در آن فرمودهاند مؤمن محزون است ميبيند و آن يكي كه فرمودهاند بايد بشاش باشد فراموش ميكند و بهر حال بميل خودش ادله براي خودش جمع ميكند و همه اينها را از ايمان ميشمارد در صورتي كه از ايمان نيست و از طبيعت است .

صفحه ۹٤

و در اينجا از هر نوعي مثلي زدم كه هشيار كار خود باشيد و هر چه كه بطبيعت خوشتان آمد آنرا خوب ندانيد تا آنكه آن را با ميزان صحيح بسنجيد ، وقتي كه ميخواهيد چيزي بكسي ببخشيد اگر بخواهيد بفهميد كه آيا اين از باب طبيعت است يا پيروي شرع ملاحظه كنيد در آن جائي هم كه شارع فرموده ندهيد ميخواهيد بدهيد يا نه ؟ اگر آنجا هم ميخواهيد بدهيد بدانيد كه اينجا هم كه ميدهيد اصل و باعث مزاج خودتان است نه پيروي اخباري كه مدح سخاوت را فرمودهاند . و بهر حال معالجه اين امراض طبيعي مشكل است و اغلب كسي كه اسير آنها است همه را از عقل ميداند و طبيعت را با عقل اشتباه

میکند و خیلي زیرکي و دقت نظر میخواهد که این دو را از هم تشخیص داد و میزان بزرگ در شناختن اینها شناختن شخص معتدل و استاد بالغ است و سنجیدن اعمال خود با اعمال او و کمتر کسي است که توانسته باشد خود را از اسارت طبیعت خود بیرون برده باشد و آنها که موفق بر این کار شده‌اند چه در امر دنیا و چه در امر آخرت پیش رفته‌اند ، ندیده‌اید این سیاستمداران بزرگ که پیش رفته‌اند و در کار خود توفیق پیدا کرده‌اند همه طبیعت خود را کنار گذارده‌اند و هر چه که مصلحت مي‌بینند عمل میکنند و موفق میشوند ، در روي کسي که کمال دشمني را با او دارند میخندند یا در وقتي که طبیعتا ابدا

صفحه ٩٥

غضبناك نیستند مصنوعا غضب میکنند که بآن هدفي که دارند برسند ، حال فرق نمیکند هر کس هدفش بندگي خدا و رسول است باید طبیعت خود را اگر چه زحمت هم داشته باشد کنار بگذارد و بدستور ایشان راه رود تا کم‌کم فکر او اصلاح شود و نفس او قوت بگیرد و یکسره از قید طبیعت آزاد شود و بهترین معالجه این امراض طبیعي فکر درباره اضداد آنها است و معالجات با دوا هم بي‌اثر نیست ولي معالجه فکري خیلي مؤثرتر است چون فکر از قواي نفساني است و این طبایع از آثار حیوانیت است و نفس میتواند مسلط بر طبیعت شود و اگر کسي مبتلي باین امراض طبیعي است هر چه زودتر تا وقتي که قبح و بدي آنها را میفهمد باید بمعالجه بپردازد ولي اگر بگذارد که بآنجا برسد که حق را همانها بداند این دیگر منجمد بر همان طبیعت میشود و خلاصي ندارد چون خودش هم دیگر عیبي در خود نمي‌بیند که در صدد خلاصي خود برآید .
چهارم جماعتي هستند که اسیر شهوت و خواهش خود هستند و این مرض از عادت و طبیعت عمیق‌تر و ریشه‌دارتر است و شهوت چشم و گوش آنها را مي‌بندد ، مثل اینها که خود را بیك قوانیني از پیش خود پابند کرده‌اند بعلوم غیر مسلمي دلبستگي پیدا کرده‌اند یك چیزهائي را پیش خودشان مسلم و بدیهي گرفته‌اند

صفحه ٩٦

که در خارج واقع اینطور نیست و کمال انس را باینجور چیزها میگیرند کار این جماعت هم مشکل است ، مثلاً باین مأنوس شده که فلان آقا خوب است و هر چه بگوید صحیح در صورتي که دلیل واقعي ندارد یا بجهات مناسبات مزاجي داخلي یا امور خارجي مثل اینکه مثلا همولایتي هستند یا از یك فامیل هستند میل باین آقا در دل این جا گرفته این دیگر چشم و گوشش بسته میشود و هر قولي بر خلاف قول این آقا را باطل میداند و هر چه موافق او است صحیح و همین را میزان کار خود قرار میدهد البته چنین کسي فکر صحیح و قضاوت صحیح نمیتواند بکند . و معالجه این شهوات بسیار مشکل است و عمده اشکال هم این است که شخص مبتلي کمتر میفهمد که مبتلي است و راهي براي خلاصي از این امراض نیست جز توجه بخداوند و تضرع نزد او و توسل و توجه باولیاي خدا و ذکر و فکر در عظمت خداوند و نعمتهاي او و صفات حسنه اولیاء او و اعمال سیئه دشمنان او و ملازمت بر اداي فرایض و نوافل تا مگر خداوند بفضل خود

انسان را متوجه بمرض خودش بنمايد و او را از شر شيطان نجات بدهد . و بسياري از مردم هستند كه در اين مرحله گرفتارند و چه بسا كه بر طبيعت خود هم مسلط هستند ولي آنرا هم در استخدام شهوتهاي خود درآورده‌اند مثل اشخاص رياست‌طلب كه در

صفحه ۹۷

بسياري موارد خلاف طبيعت خود رفتار ميكنند كه رياستشان پابرجا باشد و اي بسا كه همه عبادتهاي ظاهري و كارهاي خوب را بر خلاف طبيعت انجام ميدهند مثل آن دومي كه نان و سركه ميخورد لباس كم‌قيمت ميپوشيد نماز ميكرد روزه ميگرفت ولي همه براي رياست بود و دنيا را براي دنيا ترك كرده بود .

پنجم جماعتي هستند كه مبتلي بعداوت اولياء خدا هستند و شديد الغضب و قسي القلب و شارب الخمر و دروغگو هستند و بر خدا و رسول افترا مي‌بندند و تهمت ميزنند و قسم دروغ ميخورند خصومت ميكنند و شر و فساد ميكنند حيا ندارند وقيح و لجوج هستند بت ميپرستند يا به پيغمبران دروغين ايمان ميآورند از دهن آنها عداوت ظاهر است تسليم براي حق و اهل آن ندارند بددهن و بدزبان هستند نصيحت هيچ نصيحت‌كننده را نمي‌پذيرند تا بآنجا ميرسد كه حق را باطل مي‌بينند و باطل را حق نعوذ بالله من غضب الله و شيطان اين جماعت از شياطين سابقه چسبنده‌تر و سخت‌تر است و خلاص شدن از آن مشكلتر و اگر علاجي براي نجات از اين حالات باشد دوري از امثال اين جماعت است و معاشرت با برادران صالح تا مگر ببركت ايشان رفع اين مرض از او بشود و الا خودش باعمال خودش و دعا خواندنها و فكر و ذكرهاي خودش كه همه فاسد است چطور

صفحه ۹۸

ميتواند خود را معالجه كند ولي معاشرت با صالحين البته مؤثر است و اگر كسي در خود اثري از اين امراض ببيند بايد بداند كه از معاشرت صاحبان اين امراض برايش اين حال پيدا شده و فورا ترك كند و باولياء خدا بپيوندد پيش از آنكه بجائي برسد كه ديگر عيبش را هم نفهمد و همين است كه اين همه به اخوت و معاشرت برادران صالح توصيه فرموده‌اند كه روح ايمان يكديگر را همواره تقويت كنند و با هم باشند و بچنگال اصحاب معاصي كه سرايت حالاتشان از سرايت وبا و طاعون بدتر است نيفتند .

ششم جماعت ديگري هستند كه ملحد و بي‌ديند و دين را اسباب كار خود قرار ميدهند كلمات خدا و رسول را تغيير ميدهند تأويل ميكنند كج معني ميكنند و اغلب علماي سوء و طلاب علوم ديني باين مرض مبتلي ميشوند بمتشابهات كتاب خدا و فرمايشات ائمه اطهار متمسك ميشوند و محكمات را ترك ميكنند و مردم را از اين راهها اغوا ميكنند و همينها هستند كه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كه هلاك امت من بر دست هر منافق عليم اللساني است . و اين جماعت خود هيكل شيطانند و شيطان مجسم كه از راه شرع و دين داخل ميشوند و بصورت علماي متقين خود را درميآورند و با تأويلات و امور وهميه

و ظنيه بندگان خدا را گمراه ميكنند و ادعاي كشف و يقين ميكنند و اين جماعت اغلب ميل بنصرانيت و صوفيگري و علوم باطله و رياستهاي علمي و امر بمعروف و نهي از منكر و اظهار ملايمت و چرب‌زباني و خوش‌خلقي‌هاي بيجا و صلح كل بودن و مدارا با مؤمنين و كافرين دارند و اگر كسي چيزي از اين اخلاق در خود ببيند بايد از معاشرت اين قبيل مردم اجتناب كند و ملازم علماي حقه شود و مرض خود را بر آنها عرضه كند و علاج دردش را از آنها بخواهد و كمال مراقبت را در بجا آوردن عبادات و اعمال ظاهره بنمايد و فكر و ذكر خود را در سنن و خصلتهاي انبيا و اوصياء قرار بدهد تا ببركت ايشان اصلاح شود ان شاء الله .
هفتم جماعتي هستند كه از همه بدترند و مبتلي بشقاوت هستند و اصلا منافرت با اهل حق دارند و كمتر احتمال ميرود كه شقي سعيد بشود مگر آنكه خداوند بخواهد و خداوند بر هر چه بخواهد قادر است .
باري اگر كسي اهل تفكر است و ميخواهد فكر صحيح بكند بايد خود را از اين قيد و بندها رها سازد و بعد به تفكر بپردازد و خود را كم‌كم عادت بتفكر بدهد و از اول زياد بخودش فشار نياورد كه خسته و ملول شود تا آنكه بجائي ميرسد كه ميخواهد هميشه فكر

كند و تفكر هم بر دو قسم است يكي تفكري كه موجب علم است و يكي تفكري كه موجب عمل و براي هر يك فصلي عنوان ميكنيم .
فصل - در تفكر علمي است ، و از آن جمله است تفكر در قرآن و تدبر در آيات آن و پند گرفتن از مواعظ آن و تفكر در آنچه از امر توحيد و صفات و اسماء پروردگار در آن بيان شده و هر چه كه از آن فهميده شود باز بايد بر اخبار ائمه اطهار عليهم السلام عرضه كرد هر چه مطابق است كه بسيار خوب و هر چه ديديد بر خلاف آنها فهميده‌ايد بهمانچه در اخبار فرموده‌اند اعتقاد بورزيد .
و از آن جمله است تفكر و تدبر در اخبار و آثار حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و ائمه اطهار عليهم السلام با اعتقاد و تسليم و اعتقاد باينكه ايشان معصومند و مأمور از جانب خداوند براي هدايت خلق هستند و كوتاهي در بيان نفرموده‌اند و كلامشان نور است و امرشان هدايت است و وصيتشان تقوي است و هر كس كه رغبت از آنها بكند گمراه است و هر كس ملازم ايشان است بحق ملحق ميشود ، و بايد بدانيد كه هيچ علم حقي نيست مگر آنكه در اخبار آل‌محمد است عليهم السلام و اينها كه مي‌بينيد مردم اسمش را علم گذاشته‌اند علم نيست و همه تجربه‌هائي است كه واقع و حقيقتش را خودشان نميفهمند و پايه همه علومشان بر نظريه‌هائي است

كه هر روز تغييرش ميدهند و بطلان نظريه سابقشان بر آنها روشن ميشود ولي ائمه اطهار عليهم السلام كه خود شاهد بر خلق زمين و آسمان هستند از اصل چيزها خبر

دارند و خبر داده‌اند و اگر كسي طالب علم باشد هيچ راهي نيست جز رجوع بايشان و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند انا مدينة العلم و علي بابها يعني من شهر علمم و علي در آن است .
و از آن جمله است مطالعه كتب علماي رباني و حكماي صمداني كه همه‌اش مأخوذ از اخبار آل‌محمد و شرح مشكلات آنها است و خداوند در هر عصري چنين علمائي قرار داده كه امثال ما ناقصين را هدايت فرمايند و هدايت هم فرموده‌اند و ميفرمايند و قصوري نداشته‌اند و از آن جمله‌اند مشايخ ما اعلي الله مقامهم كه متجاوز از هشتصد جلد از مصنفات ايشان در علوم مختلف و بيان مسائل مشكله كتاب و سنت و ادعيه و اسرار عبادات و حكمتهاي الهي و طرق سير و سلوك و احكام شرعيه ظاهره در دست ما است و مواعظ و دروس بسياري از ايشان ضبط شده است كه اگر همه عمر را بمطالعه آنها بپردازيد عمر تمام ميشود و آنها تمام نميشوند و هم بزبان فارسي مرقوم فرموده‌اند و هم بزبان عربي ، هم بزبانهاي ساده عوام‌فهم هم بزبانهاي مشكل علمي و راه عذر را بر همه بسته‌اند و خداوند را شكر ميكنيم

صفحه ۱۰۲

كه در عصري ما را خلقت فرموده كه چنين نعمتهائي مبذول و در دسترس ما است و الا سابقين كجا باين سهولت بچنين غذاهاي لذيذ پخته آماده‌اي دسترسي داشتند و كمال شكر همين است كه غنيمت بدانيم و از آنها استفاده كنيم و بهره‌مند شويم و در حقيقت تفكر در اين كتب و مطالعه آنها همان تفكر و مطالعه در كتاب خدا و سنت رسول صلي الله عليه و آله و اخبار ائمه اطهار است چون چيزي از رأي و هواي خود در آنها نگذاشته‌اند و هر چه هست روايت از آن بزرگواران است .
و از آن جمله است تفكر در آيات آفاق يعني در اين عالم كه با حواس جمع بنشينيم و نظر در ملكوت آسمان و زمين بكنيم و از اين وضع عجيب و بناي غريب با اين نظم و عظمت تعجب كنيم و از خود بپرسيم اين عالم چطور شده كه اينطور شده از كجا آمده بكجا ميرود به چه برپا است و امثال اين افكار و در هر چيزي نظر كنيم و اگر چيزي فهميديم دنباله فكرش را بگيريم بعد آنچه فهميديم عرضه بر اجماع شيعه و محكمات كتاب خدا و سنت پيغمبر صلي الله عليه و آله و اتفاق عقلا بكنيم اگر مخالف آنها شد بفهميم كه بد فكر كرده‌ايم اگر موافق شد اعتقاد كنيم و هر مطلبي كه در چيزي فهميديم همان مطلب را در چيز ديگر هم مطالعه كنيم و از علامات صحت فهم همين است كه آنچه

صفحه ۱۰۳

فهميديم در همه جا صدق كند و اگر كسي بر اين تفكرات مداومت كند چيزها خواهد فهميد كه گمان نميكرد و اين عالم كتاب تكويني خداوند عالم است و همه چيز در آن نوشته است و چشم بينا و نفس دانائي ميخواهد كه ببيند و بخواند و خداوند فرموده خواهيم نمايانند بآنها آيات خودمان را در آفاق و در نفسها كه واضح بشود بر آنها كه آن حق است . و اينكه شنيده‌ايد آنها كه رياضت ميكشند كشف برايشان حاصل ميشود همين

است كه اول جانب جماديت و نباتيت و حيوانيت خود را ضعيف ميكنند كه ديگر تأثيري در احساسات نفساني ايشان نكند و حواس باطني نفساني آنها از كدورات آنها پاك شود و قوي شود آنوقت در آسمان و زمين نظر ميكنند و برايشان كشف حاصل ميشود ، ولي آنكه مؤمن است نفس خود را هم از صفات رذيله پاكيزه كرده و توجه بخداوند كرده و رنگي براي خود باقي نگذاشته اينست كه همه چيز را همانطور كه هست مي‌بيند ، ولي غير مؤمنين اگر چه مشاعر نفساني خود را تا اندازه‌اي از آلودگيهاي جمادي و نباتي و حيواني پاك كرده‌اند ولي آلوده بشهوات و غضب و الحاد و شقاوت هستند و چيزها را آنطور كه آن چيزها هستند ادراك نميكنند بلكه چنانچه شخص خودشان هستند مي‌بينند ، مثل كسي كه جلوي چشمش عينك قرمز است چيزها را برنگ خودشان نمي‌بيند بلكه برنگ عينكش كه قرمز است مي‌بيند ،

آنها هم بر حسب آلودگيهاي نفساني خودشان چيزها را مي‌بينند و كشف برايشان حاصل ميشود ولي كشف كج و غلط و اي بسا كه برايشان اين طور كشف بشود كه آن اولي و دومي مثلا برحق بوده‌اند مثل محيي‌الدين عربي كه از مراشد مشهور صوفيه است كه ادعاي كشف ميكرد ولي كشفهايش بر حسب رنگ كفري بود كه نفسش به آن رنگ ملون بود و از اين جهت است كه به كشفهاي اهل رياضت هم اعتمادي نيست مگر آنكه با كتاب خدا و سنت رسول و دليل عقل مستنير سنجيده شود اگر مطابق شد صحيح است و الا غلط است و اينها كه برايشان كشف حاصل ميشود اي بسا كه از دل كسي خبر ميدهند اي بسا از وقايعي كه در جاي ديگري اتفاق افتاده خبر ميدهند اي بسا تصرفاتي ميكنند و چيزها بخواب انسان ميآورند اينها هيچكدام دليل حقيت نيست و امثال اين كارها از هر كس كه خود را از حد حيوانيت بالا ببرد و نفس ناطقه پيدا كند سر ميزند و دخلي بكفر و ايمان ندارد و ميزان صحيح فرمايش خدا و رسول است هر چه مطابق آن است صحيح است هر چه مخالف آن است باطل ، بلي هر كس كه برياضات حقه معتدله شرعيه رياضت بكشد و نفسانيت خود را تقويت كند و تفكر در آسمان و زمين بكند براي او كشف صحيح حاصل ميشود و علامت صحتش هم اين است كه با كتاب خدا و سنت رسول

مطابق است و از شيخ مرحوم اعلي الله مقامه روايت ميكنند كه مطالبي برايشان در خواب كشف ميشد و در بيداري رجوع بقرآن و اخبار كه ميفرمودند شواهد صحت آنرا ميديدند .

و از آن جمله است تفكر در آيات نفس يعني در خودمان و خداوند عالم ما را كه خلقت فرموده از هر چه در باطن و ظاهر اين عالم بزرگ بوده در ما گذاشته و ما هر يك نمونه‌اي از اين عالم بزرگ هستيم و در اشعار منسوبه بحضرت امير است عليه السلام :

أتزعم انك جرم صغير ** * ** و فيك انطوي العالم الاكبر

يعني گمان ميكني كه جرم كوچكي هستي و حال آن كه عالم بزرگ در تو پيچيده شده است . و چون انسان بظاهر و باطن خود بيشتر احاطه دارد تا بچيزهاي خارجي اي بسا كه از تفكر در نفس خودش خيلي مطالب را بهتر ميفهمد و خداوند ميفرمايد سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم يعني خواهيم نمايانند آيات خود را بآنها در آفاق و در نفسهاي خودشان . و اينكه فرموده خواهيم نماياند چون در اول آن چشم بصيرت را نداريم و بايد كمكم با عمل باوامر شارع خود را از جماديت و نباتيت و حيوانيت نجات دهيم و نفس خود را با اعمال صالحه اصلاح كنيم آنوقت خواهيم توانست كه آيات خدا را در اين عالم و در

نفس خودمان ببينيم و در نفس خودمان تفكر كنيم كه چطور است و از كجا پيدا شده بكجا ميرود و چه صنعت محكمي در اين شده است و چطور بچه نظم و ترتيبي هر عضوي از ما در جاي خودش است و بفهميم كه درد ما در خود ما است و دواي ما در خود ما است و متوجه بشويم كه چه حكمتها در اين بدن دو ذرع كم چاركي ما خداوند گذاشته كه عقلها در آن حيران ميماند چطور ما را از نطفه گنديده نجسي خلقت فرموده و در ظلمات رحم غذا داده و اين همه اعضا و جوارح براي ما خلقت كرده و وقتي كه بدنيا ميآئيم چطور شير در پستان مادر براي ما مهيا فرموده چطور محبت ما را بدل پدر و مادر انداخته كه با آن همه رنج و محنت ما را بزرگ كردهاند و بتعليم علم واداشتهاند و چه معلمين بزرگي مثل انبيا و اوليا براي ما فرستاده كه ما را براه راست هدايت فرمايند و باعث سعادت ابدي ما در آن عمر بيپايان بعد از اين دنيا شدهاند و ملاحظه كنيم كه چيزي از اين زرد و سرخ دنيا با ما بعد از مردن همراه نيست و آنها كه همّشان جمع اين دنيا بوده است همه اموال و باغات و چشمهها و اولاد و قصور و همه رياستها كه داشتهاند گذاشتهاند و رفتهاند و عبرت بگيريم و دل بآنها نبنديم و دايم در صدد جمع توشهاي براي آن سفر دراز باشيم و از اين قبيل تفكرات كه همه باعث

علم و موجب عمل است .

و اين را هم بدانيد كه در خلق خداوند تفاوت نيست و خداوند ميفرمايد ماتري في خلق الرحمن من تفاوت و همه صنعت يك خداوند است و بر صفحه همه چيزها يك مطلب نوشته شده است و خداوند ميفرمايد و ما امرنا الا واحدة يعني امر ما نيست مگر يكي . و آن مطلب بندگي خداوند است و محبت او كه باعث ايجاد اين عالم شده است و همان يك مطلب را بر صفحه اين عالم بخط درشت نوشتهاند بر هر چيزي هم به تناسب خودش ريزتر يا درشتتر نوشته شده و ديگر محتاج نيستيم كه مثلا اتم را بشكافيم و مطلبي از آنجا دربياوريم ، همانچه آنجا نوشته شده است با خط درشت واضح بر صفحه عالم نوشته شده بر صفحه وجود خودمان نوشته شده در قرآن نوشته شده در اخبار نوشته شده و نظر در همينها كه بآساني خداوند در دسترس گذاشته كافي است و از آن بمطلب ميرسيم ولي سعي ما بايد در پيدا كردن چشم بينا باشد و سواد خواندن و الا همان مطلبي

كه در قرآنهاي بسيار خط درشت نوشته شده در قرآنهاي ريزتر هم نوشته شده در قرآن‌هاي بغلي هم نوشته شده در آن قرآنهاي بسيار ريز كه بدون ذره‌بين قوي آنها را نميتوان خواند نوشته شده ولي چشم ميخواهد و سواد خواندن ، اگر آنها باشد از همان قرآنهاي درشت هم ميشود قرآن خواند

صفحه ۱۰۸

ضرورتي ندارد كه ذره‌بين پيدا كنيم و از آن قرآن ريز بخوانيم . و شما همه سعي و كوششتان اين باشد كه چشم باطنتان باز شود از همين دواها كه عبارت از همين عبادات شرعيه باشد استعمال كنيد چشم شما بينا و گوشتان شنوا و نفستان دانا ميشود ان شاء الله و در حديث است كه علم در آسمان نيست كه پائين بيايد پيش شما و در زمين نيست كه بالا بيايد پيش شما خود را باخلاق روحانيين دربياوريد علم براي شما ظاهر ميشود . و روايت ميكنند كه سيد مرحوم اعلي الله مقامه ميفرمودند كه در ابتدا بهمين صفحه زمين و آسمان كه نگاه ميكردم مطلب خود را درمييافتم ولي بعد كه مبتلي بمردم شدم محتاج به مراجعه كتب شدم . و اين نبود مگر در اثر اين كه چشم باطن ايشان باز شده بود و الا علم بزياد خواندن نيست و اينهمه علوم را مشايخ ما پيش كي درس خوانده بودند ؟ اگر مثلش را بخواهيد بدانيد فرض كنيد كوري در اين خانه است و بخواهد كه جزء جزء آنچه در اين خانه است بداند اگر شخص بينائي صد سال پهلوي اين بنشيند و ذره ذره چيزها را براي اين وصف كند باز بآخر نميرسد همانها را هم كه بيان كرده كور فقط لفظشان را ياد گرفته نه معني آنها را ، مثلاً كوري كه ابدا نور نديده رنگ نديده چه ميفهمد نور چيست قرمزي چيست زردي

صفحه ۱۰۹

چيست فقط اگر حافظه‌اش خوب باشد الفاظ آن معلم بينا را خوب حفظ ميكند و مرتب پس ميدهد و اي بسا جاهلي كه صداي كور را بشنود برايش مشتبه شود كه شخص بينائي است و مشغول توصيف خانه است ولي آنچه كور ميفهمد كجا و آنچه بينا مي‌بيند كجا ، اما اگر دكتري بيايد چشم اين كور را معالجه كند و بينا شود همينكه چشم ميگشايد در يك لحظه همه خانه را مي‌بيند و همه آن سخنان بي‌معني سابقش برايش معني پيدا ميكند و كاري كه در صد سال هم نميشد اين در يك لحظه برايش حاصل ميشود . حال طبيب ما پيغمبر خدا است دواهايش هم همين شرع مطهر درد ما هم جهل و كوري باطن ، اگر ميخواهيم جاهل نمانيم بايد از همين دواها استعمال كنيم سوزش هم داشته باشد تحمل كنيم تا مگر ببركت وجود ايشان بينا بشويم و علم بفرمايشاتشان براي ما حاصل شود و الا آنچه كه حالا خيال ميكنيم از فرمايشاتشان ياد گرفته‌ايم علم نيست الفاظي است كه حفظ كرده‌ايم هر قدر كه آن كور معني زردي را ميفهميد ما هم معني فرمايشات ايشان را ميفهميم ولي اينقدر هست كه راه را بما نشان داده‌اند چاه را هم نشان داده‌اند ما را متوجه درد فرموده‌اند دواي آنرا هم تعليم فرموده‌اند كمكي كه از ما

صفحه ۱۱۰

خواسته‌اند اين است كه گوش بحرف بكنيم و از اين دواها استعمال كنيم و اگر نكنيم خودمان كور ميمانيم و به نفس خودمان ظلم كرده‌ايم و بر آنها ضرري ندارد .
فصل - در تفكر عملي است ، و آن اقسامي دارد و از آن جمله است كه در نزديكي اجل و فناي دنيا فكر كنيم و در گوشه‌اي بنشينيم و ياد پدران و مادران و برادران و عموها و عمه‌ها و قوم و خويشها و دوستان و آشنايان خود كنيم كه زنده بودند و اغلب چه آرزوها داشتند براي چه چيزها دشمني با هم داشتند چطور بر يكديگر حسد ميبردند چه حرصي داشتند چطور مال دنيا را جمع ميكردند چقدر زن و بچه خود را دوست ميداشتند در پي عزت و احترام بودند چه عمارتها ساختند و فكر كنيم كه چطور اجل آنها دررسيد و در همان خانه‌هاي محكم مرگ بر آنها وارد شد و مردند و آنها را شستند و در تابوت گذاشتند و بردند در آن قبرهاي تاريك بخاك سپردند و كرمها آنها را خوردند و مارها و عقربها آنها را گزيدند و دست و پا و اعضاي آنها همه گنديد و از هم جدا شد و پوسيدند و اي بسا كه بر قبرهاي آنها زراعت كردند و همه را شخم زدند و با بيل و كلنگ استخوانهاي آنها را شكستند و اي بسا كه كوزه‌گران از خاك آنها كوزه ساختند و در آتش پختند

و فكر بكنيم كه عاقبت كار ما هم اين است و آنچه براي آنها پيش آمد براي ما هم پيش خواهد آمد اگر درست فكر بكنيم و همه اين اوضاع را نسبت بخود مجسم كنيم ديگر رغبتمان باين دنيا كم ميشود عزت دنيا و ذلت آن سيري آن و گرسنگي آن برايمان يكسان ميشود بياد خدا ميافتيم و جمع توشه براي آخرت ، حرصمان براي جمع مال حرام كم ميشود و تمام ميشود در پي عزت دنيا نميرويم و هميشه بياد مرگ ميمانيم و در صدد علاجي براي آن روز سياهمان برميآئيم و ميرويم بدر خانه آنها كه در آن روزها همه‌كاره‌اند و خود را بآنها مي‌بنديم كه ببركت وجود ايشان نجات پيدا كنيم و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند بهترين زهد در دنيا ياد مرگ است و بهترين عبادت ياد مرگ است و بهترين تفكر ياد مرگ است و كسي كه بياد مرگ باشد قبرش را باغي از باغهاي بهشت ميبابد و فرمودند زياد ذكر برهم‌زننده لذات را بكنيد (يعني مردن) و اگر در تنگي باشيد باعث گشادگي بر شما ميشود و راضي ميشويد و بثواب ميرسيد و اگر در حال غني باشيد دشمن آن ميشويد و ميبخشيد آنرا و اجر داده ميشويد . و بهر حال كه تفكر در مردن و بياد مرگ بودن بسيار انسان را اصلاح ميكند عملش را زياد ميكند و آرزوهايش را كم ميكند و بياد خداوند ميااندازد .

و از آن جمله است كه فكر در احوال بعد از مرگ و ترسهاي برزخ و قيامت بكنيم و آن چيزهائي كه بما از احوال بعد از مرگ خبر داده‌اند از هول مطلع و بهشت و جهنم برزخ و حشر روز قيامت و حساب و ميزان و صراط و باريكي آن و گردنه‌هاي آن بنظر بياوريم و تصور كنيم كه در آنروز هستيم و ملئكه ما را پاي حساب نزد پيغمبر

خدا صلي الله عليه و آله برده‌اند و شهود صف در صف ايستاده‌اند و ملئكه حاضرند و انبيا ايستاده‌اند و همه مردم در جاي خود قرار گرفته‌اند و كتاب اعمال ما را بيرون مي‌آورند و ببينيم نعوذ بالله كه در صورت طاعاتمان نوشته‌اند كه فلان كس مثلا شصت سال هفتاد سال عمر كرد و يك لحظه خداي خود را عبادت نكرد و ابدا خالص براي خدا نبود نمازش مثل نماز كسي بود كه بخداوند استهزا ميكند و روزه‌اش مثل روزه سگ بود كه دهن از آب و نان بسته بود ولي بانواع گناهان آنرا فاسد كرده بود و خلاصه هيچ عمل صالح خالصي كه بر حسب دوستي خداوند باشد در آن نبينيم و كتاب گناهانمان را بياورند و ببينيم كه نوشته باشد هزاران دفعه غيبت كرده چقدر تهمت زده چقدر مؤمنين را اذيت كرده و مرتكب انواع معصيتها شده و چه پولها كه در راه معصيت خرج كرده نعوذ بالله و در نظر بياوريم كه پيغمبر خدا

صلي الله عليه و آله ما را ملامت ميفرمايد كه اي فلان اين چه عملهائي است كه كرده‌اي ، آيا كوتاهي در حقوق تو كردم كه اين رفتار را كردي ، آيا هدايت و راهنمائيت نكردم كه اين اعمال از تو سر زده ؟ و خلاصه آنكه در اوضاع و احوال آن روز اگر تفكر كنيم و خودمان حساب خودمان را در همين دنيا بكنيم آنوقت است كه حيا ميكنيم و از كرده‌هاي گذشته پشيمان ميشويم و اگر بدانيم كه در آن روز استغفار فايده ندارد مگر آنچه همين جا استغفار كرده باشيم فرصت را غنيمت خواهيم دانست و از گناهان گذشته استغفار ميكنيم و عزم بر اطاعت و ترك گناهان در آينده ميكنيم و همين ميشود ان شاء الله باعث آمرزش ما ، و عمده سعي بايد در اين باشد كه نفس شقيه خود را اصلاح كنيم كه ريشه گناه از وجود ما قطع شود و الا گناه كردن و استغفار كردن درجه‌اي براي انسان نميافزايد و همان ميشود كه بوده . و بهر حال كه اين قسم تفكر و محاسبه اعمال خود در اين دنيا ان شاء الله باعث بر ترك گناهان و نجات از جهنم است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرموده‌اند اي ابوذر خودت حساب خود را بكن قبل از آنكه حسابت كرده شود و حسابت سبكتر خواهد شد و خودت خود را بسنج پيش از آنكه سنجيده شوي و مهيا كن

خودت را براي عرض اكبر روزي كه عرضه ميشوي و هيچ چيز بر خداوند پوشيده نميماند ، تا اينكه فرمود اي ابوذر مرد از پرهيزگاران شمرده نميشود تا اينكه خودش حساب خودش را بكند سختتر از حسابي كه شريك از شريك ميگيرد پس بداند كه غذاي او از چه راهي آمده شراب او از چه راهي آمده لباس او از چه راهي آمده از حلال آمده يا حرام .

و از آن جمله است كه تفكر در نعمتهاي خدا بكنيم كه چگونه ما را از كتم عدم بوجود آورده در رحم مادر تربيت كرده بر دست پدر و مادر ما را بزرگ كرده همه خلق خود را براي روزي دادن ما بحركت درآورده اين آسمان و زمين را براي زندگي ما چرخانيده در موقع هوا را گرم فرموده در موقع هوا را سرد فرموده انواع اغذيه و

میوه‌هاي خوب براي ما رويانيده انواع دواها براي امراض ما خلقت فرموده انبيا و رسل و بزرگان دين را براي هدايت ما فرستاده و خلاصه هيچ نعمتي را از ما دريغ نداشته و با اينهمه گناهان و سيئات بر ما نگرفته و مهلت داده و همه قسم اسباب آمرزش گناهان را براي ما فراهم فرموده ، در همه اين نعمتها كه تفكر كنيم شرمنده احسان خداوند ميشويم و شكر احسان او را مينمائيم ، و با تفكر در اين دو چيز يكي اقرار بگناهان و يكي اقرار بنعمتهاي خداوند خير دنيا و آخرت

صفحه ۱۱۵

ان شاء الله نصيبمان خواهد شد و حضرت باقر عليه السلام فرمودند نه بخدا خداوند نخواسته است از مردم مگر دو خصلت ، اينكه اقرار بكنند براي او بنعمتهايش و اقرار بگناهان خود بكنند كه آنها را بر آنها بيامرزد .

و از آن جمله است كه فكر كنيم و بخود آئيم كه تا كي بايد غرق در معاصي باشيم و باين زندگي پست قانع باشيم چرا برنخيزيم و دامن همت بكمر نزنيم و پيش نرويم و مثل خر ليشو دنبال قافله باشيم و غيرتي بخرج دهيم و همتي كنيم و خود را از اين اعمال بيرون بكشيم و آماده خدمت مولا بكنيم و بهر چه مولا فرموده عمل كنيم و گمان مكنيد كه بندگي مولا همان نماز و روزه است خير هر كار كه بدستور مولا باشد خدمت اوست و نبايد مثل اشخاص يك‌دنده كه يا باين پهلو ميافتند يا بآن پهلو مثلاً هميشه مشغول نماز بشويم و هزاران دستورات ديگر را ترك كنيم كه ما ميخواهيم مشغول عبادت باشيم ، اينطور كارها از دستورات شيطان است ولي حد اعتدال آن است كه همه دستورها را به نيت بندگي انجام دهيم در موقع خود واجبات را بجا آوريم و در موقع خود مستحبات را و هر كاري را بجا و بحد اعتدالش بكنيم مثلاً رسيدگي باهل و عيال و مرمت معاش از واجبات است تا همان حد كه اجازه و دستور فرموده‌اند بايد

صفحه ۱۱٦

انجام دهيم پي روزي برويم ولي حرص نزنيم بخشش بكنيم ولي اسراف نكنيم مهماني بكنيم ولي تكلف بيش از وسعت خودمان نكنيم و بهر حال در همه چيز بحد اعتدال همانطور كه دستور فرموده‌اند راه برويم بهر جا كه خداوند خواسته باشد ميرسيم .

و از جمله آنها تفكر در دنيا و بي‌اعتباري آن است كه واقعا چه جاي بدي است و همه‌اش پر از آلام و اسقام و سختيهاست و حقيقتا اگر نه اين بود كه دنيا جاي توشه گرفتن براي آخرت است يك لحظه هم بودن در آن لذتي نداشت ، اين چه لذتي است كه مي‌بينيد اهل دنيا مشغول بآنند از صبح تا غروب در پي جمع مال كه جز قدر بسيار كمي از آن باو نميرسد چه بيدارخوابيها كه نميكشد چه سختيها كه نمي‌بيند برادر با برادر درميافتد پسر با پدر جنگ ميكند همه‌اش براي اين جيفه گنديده دنيا ، حال بعد از همه اين زحمات عمر مثل برق ميگذرد سلامتي ميرود بانواع امراض مبتلي ميشود بچه زحمت جان ميكند همان پسرها و دخترها و عيالها كه اينهمه بخيال خودش براي آنها رنج برده مي‌بيني كه از همه كس بيشتر انتظار مرگش را ميكشند از طول مرضش اظهار خستگي ميكنند ميخواهند خودشان زودتر راحت شوند ولي ميگويند كي باشد

صفحه ۱۱۷

که او راحت شود ديگر آنها که چه احترامات از او ميکردند همين که مريض شد و گمان کردند که خواهد مرد کمتر بسراغش ميآيند مگر آن که براي تملق وارثش و بطمعي در آنها بيايند و الا اگر کاري بدست آنها نداشته باشند بسراغ اينهم نميآيند تا اينکه مرضش شدت ميکند و عرق مرگ بر پيشانيش مي‌نشيند و پايش را بقبله ميکشند و مرگ را بالمعاينه مي‌بيند و مي‌بيند که همه باغها و قصور و انهار و اشجار اسبها اتومبيلها تفريحگاهها و هر چه جمع کرده بود حلال يا حرام بعدل يا بظلم و همه را مثل جان شيرين دوست ميداشت همه را بايد بگذارد برود و آه سردي ميکشد و از کرده‌ها نادم ميشود در وقتي که ديگر پشيماني سودي ندارد ،

تندم لو يغنيه طول ندامة ** * ** عليه و ابكته الذنوب الكبائر

و مي‌بيند که ملك الموت با اعوانش حاضر شده‌اند و دستور ميدهد که با آن چنگکها روح او را از تن او بيرون بکشند و همينکه مرد همانها که اينهمه اظهار اشتياق باو ميکردند از همه بيشتر عجله دارند که ميت را بلند کنيد و اگر شبي باشد و بلند کردن ميت بصبح بيفتد هيچكدام حاضر نيستند که در آن اطاق بمانند بهر حال او را برميدارند و زن و بچه‌اش هم براست يا دروغ ساعتي شيوني ميکنند و او را ميبرند و زير خاك ميکنند و همان

صفحه ۱۱۸

دوستانش خاك بر او مي‌افشانند و طولي نميکشد که فراموشش ميکنند ، همه در خيال اين هستند که چه باقي گذاشته به پسرش چه ميرسد به دخترش چه ميرسد دختردارها بخيال زن دادن بپسرانش ميافتند پسردارها بخيال گرفتن دخترهايش ميافتند عيالش بخيال شوهر ديگر است و اي بسا وراث مثل سگ و گربه بجان هم ميافتند که هر يك سهم بيشتري ببرند و اي بسا که چه فحشها نثار روحش کنند و خلاصه در فکري که نيستند فکر آن بيچاره که بدنش در چنگ مارها و عقربها است و خودش هم در محضر جواب و حساب . حال در حال هر طبقه که فکر کنيد مي‌بينيد دنيا عاقبت بهتري براي آنها ندارد چه پادشاهان بزرگ و فرماندهان قوي‌پنجه بودند که زمين زير پاي لشکريانشان بلرزه ميافتاده و دشمنانشان از ترس آنها شب خواب نداشته‌اند همه رفتند و خاك شدند و پوسيدند و اثري از آثارشان نمانده ، اينهمه خرابه‌ها که مي‌بينيد روزي سکنه‌اي داشته خوشيها ميکردند آرزوها داشته‌اند خودشان و آرزوهايشان زير خاك رفته‌اند ، آه آه نميدانم که چرا اينقدر غافليم مثل گوسفنداني هستيم که گرگ يکي يکي ما را ميبرد و ايستاده‌ايم که نوبت ما برسد . بيائيد عبرت بگيريم و همچو خيال کنيم که نوبت ما هم رسيده و هر چه داشته‌ايم و جمع

صفحه ۱۱۹

کردهايم و آرزو داشتهايم همه را گذاردهايم و با روي سياه و پشت خم از گناه ما را در محضر خداي جبار بردهاند و از کرده خود پشيمانيم و آرزو داريم که کاش برميگشتيم و عمل نيکي ميکرديم و بزرگي در نزد پروردگار ما را شفاعت کرده و حاجت ما را برآورده و ما را باين دنيا برگرداندهاند ، هر کار که بعد از ديدن آن اوضاع ميکرديم حالا بکنيم و در صدد اصلاح کار خود برآئيم . خدايا از شرور اعمال خودمان بتو پناه ميبريم و پشت و پناهي جز تو نداريم بر ما ترحم فرما و از اين درياي گناه که در آن غوطهوريم ما را نجات بده و توفيق خود را رفيق راه ما فرما و توئي ارحم الراحمين .

و از آن جمله است که درباره محمد و آلمحمد عليهم السلام و مکارم و فضائل ايشان و جلال و جمال و عظمت و اخلاق و رفتار و عبادات و دعاها و تضرعهاي ايشان در درگاه خداوند و خشوع و خضوع آن بزرگواران در نزد عظمت خداوند و حسن خلق و رفتار ايشان و مرحمت ايشان درباره بندگان و نوکرانشان و فرمايشات و علوم ايشان و ساير صفات و خصال ايشان تفکر کنيم و آنها را سرمشق خود قرار دهيم و انسان در هر چه فکر کند همان در اخلاق و رفتار او مؤثر است جائي که از تصور دشمني آثار غضب در بدن ظاهر ميشود و از تصور دوستي آثار

انبساط و از تصور زني آثار شهوت در شخص ظاهر ميشود آيا آلمحمد عليهم السلام با آن قوه کمال و نفوذ و تأثيري که دارند اثرشان کمتر از اين تصورات خواهد بود ؟ نه والله هزار درجه بيشتر است و اگر هميشه درباره ايشان فکر کنيد آثار همان صفات از شما ظاهر ميشود ان شاء الله ، مخصوصاً اگر اعتقاداتتان را تصحيح کرده باشيد و معرفت پيدا کرده باشيد که ايشان در همه جا حاضرند و ناظرند و اگر از چشم ما غايبند ما از چشم آنها غايب نيستيم همينکه دايم متوجه حضور ايشان باشيد حيا ميکنيد و خجالت ميکشيد از کار بد اجتناب ميکنيد و هميشه کار خوب ميکنيد و اي بسا کسي که بر اين حضور قلبي مداومت کند هر مشکلي که داشته باشد جوابش را در دل او بيندازند و خودشان فرمودهاند هيچکس نيست که ما را دوست بدارد و زياد دوست بدارد مگر اينکه اگر سؤالي بکند در دل او جواب مسألهاش را مياندازيم و شخصي خدمت امام عليه السلام عريضهاي عرض کرد که مرد دوست ميدارد چيزي که بخدايش ميخواهد عرض کند بعرض امامش برساند در جواب فرمودند هر وقت حاجتي داري لبت را حرکت بده جواب بتو ميرسد حضرت امام علي النقي عليه السلام بمحمد بن فرج فرمودند

هر وقت خواستي سؤالي از مسألهاي بکني بنويس و نوشته را زير جانمازت بگذار و پس از ساعتي بيرون بياور و نگاه کن ، محمد بن فرج ميگويد همين کار را کردم و ديدم جواب سؤالم در آن نوشته شده است . بهر حال امام ما از ما محجوب نيست و ضعف يقين ما حاجب ما است و آنانکه بکمال يقين رسيدهاند امام خود را حاضر ميدانند و عرض حاجت خود را ميکنند و جواب را ميفهمند و اما امثال ما ضعفا کجا ميتوانيم آن معرفت را حاصل کنيم و بلا واسطه از امام خود بگيريم ، ما کجا و هوس لاله بدستار

زدن ، ولي دستمان كه بدامن ايشان نميرسد دست در دامن دوستان و اولياي ايشان ميزنيم و هر چه كه از امام خود ميخواهيم از راه ايشان ميخواهيم و حضرت حجت عليه السلام فرمودند كه وجه انتفاع از من مثل انتفاع از آفتاب است وقتي كه ابرها آنرا از چشمها پنهان كنند . و ايشانند ابرهائي كه بوساطت ايشان نور امام ما بما ميرسد و رو بهمين ابرها كه حكايت نور آنها را براي ما ميكنند اگر بكنيم رو بايشان كردهايم ، تفكر در اخلاق حسنه و صفات حميده و عبادات و طاعات و كمالات ايشان اگر بكنيم چون همه از نور امام است عليه السلام مثل اين است كه تفكر در امام كردهايم ، عرض حاجت

صفحه ۱۲۲

و گرفتاري خود را كه بايشان بكنيم مثل اين است كه عرض حاجت خود را بايشان كردهايم و مثل اين است كه عرض حاجت خود را بخداوند كردهايم و در حديث است كه شكايت كردن بمؤمن شكايت كردن بخداوند است . و ايشانند راه ما بسوي امام ما و راه مايند بسوي خداوند و فرمودهاند سبيل الله شيعتنا يعني شيعه ما راه خداوند هستند و حضرت حجت عليه السلام امر فرمودهاند كه در حوادثي كه واقع ميشود رجوع براويان احاديث ما بكنيد و آنها حجت منند بر شما و من حجت خدا هستم . باري اي فرزندان عزيز دست از دامن دوستان خدا برمداريد و فكر و ذكرتان همواره در آنها باشد و آنها را جليس و مونس خود قرار دهيد و بهر جا كه خداوند بخواهد ميرسيد ،

دست در دامن مردان زن و انديشه مكن ** * ** هر كه با نوح نشيند چه غم از طوفانش

و از آن جمله است كه در گوشه خلوتي بنشينيد و متوجه به پروردگار خود بشويد و متوجه بمحمد و آلمحمد عليهم السلام بشويد كه از تمام توجه بخداوند است و متوجه بفقر و فاقه خود در حضرت او باشيد و دل را از هر خيال و فكري بپردازيد و منتظر شويد كه خداوند چه در دل شما ميااندازد همان را بگيريد و در همان

صفحه ۱۲۳

تفكر كنيد و خداوند داناتر است بمصلحت ما از آنچه خود ما فكر ميكنيم و هر چه صلاح و مصلحت شما است در دل شما ميااندازد و بهمان آداب كه ذكر شد در آن فكر كنيد و آن را دنبال كنيد و اين از ابواب بزرگ تفكر است و شأن كاملين است و اين است معني آنچه از پيغمبر صلي الله عليه و آله روايت شده است كه سلمان محدَّث بود ، و از امام عليه السلام سؤال كردند كه كي با سلمان حديث ميكرد فرمودند رسول خدا صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه السلام . و شأن حضرت سلمان از اين حرفها بالاتر است و در صفت او فرمودهاند علم اول و آخر را دانسته بود . يعني علم پيغمبر صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه السلام را . و درباره ايشان فرمودهاند كه سلمان بهتر از لقمان بود . در صورتيكه حضرت لقمان بجائي رسيده بودند كه نبوت و حكمت بر آن حضرت عرضه شد ولي حكمت را انتخاب كرده بودند و بعد از انبياء خدا شايد مقامي بالاتر از مقام حضرت سلمان و امثال ايشان نباشد و در هر عصري سلماني هست و امثال ايشان

هر كجا كه باشند در محضر امام زمانند و امام از ايشان غايب نيستند ، هر حاجتي كه داشته باشند عرض ميكنند و جواب آن را ميشنوند . خداوند را ميخوانيم بحق محمد و آل‌محمد عليهم السلام كه

صفحه ١٢٤

ما را بر دوستي ايشان و دوستي دوستان ايشان پاينده و ثابت‌قدم بدارد و روز بروز بر بندگي و دوستي ما بيفزايد و دست ما را از دامان ايشان كوتاه نفرمايد .

مقصد سوم

در علم است ، و در اين مقصد سه مطلب است :

مطلب اول - در معني علم و فضيلت آن است . علم يعني حضور معلوم در نزد عالم ، مثلاً عكس درختي كه ميآيد و در چشم ما ميافتد و نقش آن در چشم ما ميافتد اين ميشود علم چشم ما بدرخت و در واقع چشم ما علم بدرخت پيدا نكرده ولي علم به عكس درخت پيدا كرده و خداوند در وجود ما حس ديگري بالاتر از اين حواس پنجگانه ظاهري قرار داده كه كار همه را ميكند و اسمش حس مشترك است و در چشم و گوش و دهان و كليه بدن ما موجود است و بقوه همان حس است كه اين حواس ظاهري ما بعضي مي‌بينند بعضي ميشنود بعضي ميبويد و هر يك از حواس ما كه احساسي كرد و علمي برايش حاصل شد آنرا انتقال ميدهد بحس مشترك ، حس مشترك هم علم به آن حاصل ميكند بعد آن علم خود را منتقل ميكند بحواس باطنه و هر يك از حسهاي باطني هم مثل حسهاي ظاهري يك چيزي از آن را احساس ميكنند و علم بآن حاصل ميكنند ، مثلاً خيال

صفحه ١٢٥

صورت و شكل چيزها را احساس ميكند ، وَهْم معني آنها را احساس ميكند ، فكر نسبت بين صورت و معني چيزها را ادراك ميكند و علم پيدا ميكنند بعد آنها هم هر يك اين علم خود را منتقل ميكنند بنفس انسان و نفس علم پيدا ميكند ، مثلاً اگر ببينيم بچه گوسفندي رو بمادرش ميدود عكس ايندو كه در چشم ميافتد اول چشم ما كه علم بعكس اينها پيدا ميكند علمش را ميدهد بحس مشترك آنهم ميدهد بخيال آنهم ميدهد به نفس ، نفس ما علم پيدا ميكند به بچه گوسفند و مادرش ، فكر هم نسبت بين بچه و مادر را مي‌بيند كه دارد نزديك ميشود بمادرش و علم خود را منتقل ميكند بنفس ، نفس ما علم پيدا ميكند بااينكه بچه گوسفند دارد بمادرش نزديك ميشود ، وَهْم هم كه بچه گوسفند و گوسفند و نزديك شدنشان را بهم احساس ميكند معني اين عمل آنها را ميفهمد كه اين از باب محبت است ، آن هم معني محبت را كه فهميده منتقل بنفس ميكند و نفس ما عالم ميشود جمعاً كه گوسفندي بود و بچه گوسفندي بود و از باب محبت بچه رو بمادرش ميرفت ولي همينكه گوسفند و بچه‌اش از جلوي چشم ما پنهان شدند و نقش آنها از چشم ما محو شد چشم ما ديگر عالم بآنها نيست و جاهل ميشود تا نقش چيز ديگري در آن بيفتد و علم بآن پيدا كند .

صفحه ١٢٦

ولي خداوند غير از اين عالمي كه با حواس پنجگانه آنرا احساس ميكنيم و اسمش عالم زمان است عالمهاي ديگري خلقت فرموده كه يكي از آنها عالم دهر است و هر واقعه‌اي كه در اين عالم زمان اتفاق ميافتد در آن عالم با مكانش و زمانش و همه نسبتهايش در آنجا ثبت ميشود و هيچگاه از آنجا كه ثبت شده محو نميشود . نفس ما هم از موجودات همان عالم است و هر وقت بخواهد به آنها توجه ميكند و آنها را ادراك ميكند ، مثلاً ديروز اگر شخصي را ديده‌ايم در مسجد نماز ميخواند امروز كه جلوي چشم ما نيست كه با چشم آن منظره را ببينيم آن شخص از مسجد رفته و مشغول كار ديگري است يا شايد مرده باشد و در دنيا نباشد ما هم آمده‌ايم بخانه ولي آن واقعه در عالم دهر ثبت و موجود است همينكه نفس ما بخواهد متوجه بآن واقعه ميشود و همان منظره را احساس ميكند و اين همين خيال است كه خيال چيزهائي كه جلوي چشممان نيست ميكنيم يا صداهائي كه الآن در گوشمان نيست در خيال خود ميآوريم ، خواب هم كه مي‌بينيم از همين باب است كه نفس ما متوجه بهمانجا ميشود و چيزهائي كه در اين عالم ظاهر نيست مي‌بيند و آنجا كه اينها همه ثبت است از عالم دهر است و اسمش را در قرآن و اخبار امّ الكتاب گذاشته‌اند يعني مثل كتابي است كه همه

چيزها در آن موجود است و روز قيامت هم كه همه چيزها را خداوند بياد ما ميآورد نفس ما را متوجه همين امّ الكتاب ميفرمايد و همه اعمالي كه در سر تا سر عمر خود كرده‌ايم آنها را ادراك ميكنيم و متذكر ميشويم و هيچ صغيره و كبيره‌اي نيست مگر اينكه در آنجا ثبت است همه معصيتها و عبادات آنجا ثبت است و فراموش نميشود و آن معصيتها كه هميشه موجود و حاضرند باعث عذاب هميشگي كافر ميشوند و عبادتها و كارهاي خوب مؤمن هم هميشه حاضرند و باعث نعمت هميشگي مؤمن ميشوند و اين است كه در حديث فرموده‌اند كه انما هي اعمالكم تردّ اليكم يعني اين اعمال شما است كه بشما برگردانده ميشود . و اين احساسات و ادراكات كه نفس ما ميكند و كارهائي كه با بدن ظاهر و توجه نفس ميكنيم اينها هم همه در همان ام الكتاب ثبت است و همينها ميشوند علم نفس ما و نفس ما ميشود صاحب مجموعه‌اي از اين علوم ، حال اگر اينها از علوم حقه باشند و از اعمال نيك باشند كه خداوند دوست داشته نعمت بهشت ميشوند و اگر از علوم باطله باشند و از اعمال بد باشند كه خداوند دوست نداشته نقمت جهنم ميشوند و خداوند هيچ ظلمي بكسي نميكند و سعي ما در اين بايد باشد كه علم ما علم حق باشد نه باطل و اينهمه كه در اخبار

امر بتحصيل علم فرموده‌اند مقصود علم حق بوده نه علوم باطله و بعضي حكماي نادان كه گمان كرده‌اند هر علمي باعث ترقي نفس و وصول به بهشت ميشود از ناداني آنها است ، آنها گمان كرده‌اند كه مثل علم حساب ، هندسه ، هيئت ، نجوم ، طب انسان را ترقي ميدهد در صورتي كه ما مي‌بينيم بعضي اشخاص خيلي هم در اين علمها مهارت

دارند ولي نه خدا را قبول دارند نه پيغمبر را نه عبادتي ميكنند بلكه به حيوانيت نزديكترند تا انسانيت ، اين چه ترقي است كه براي آنها حاصل شده و خداوند ميفرمايد كه اين است و جز اين نيست كه از بندگان خدا علما از او ميترسند ، و علم آن است كه باعث ترس از خداوند بشود . پس اين علمها كه اينها ميشمرند و باعث ترس از خداوند نميشود اينها در نزد خداوند علم شمرده نميشوند ولي علم حق آن است كه از محمد و آلمحمد عليهم السلام رسيده باشد چون علم ايشان كمال ايشان است و نور ايشان است و وجود ايشان رحمت خداوند است و توجه بعلوم ايشان توجه بنور ايشان است و توجه بنور ايشان همان توجه بخود ايشان است و همان محبت ايشان است و همان توجه به خداوند است و همان محبت خداوند است و وقتي كه محبت ايشان را داشته باشيم و توجه بايشان كرديم و علوم ايشان را

صفحه ١٢٩

فرا گرفتيم نوراني ميشويم بنور ايشان و نور خداوند و رحمت خداوند ميشود بر ما و بهشت ما ميشود و خوب گفته است شاعر :

علم نبود غير علم عاشقي ** * ** مابقي تلبيس ابليس شقي

و علوم ايشان كه انوار خداوند عالم است در آن عالم دهر و در آن امّ الكتاب در جائي ثبت شده كه آسمان آن عالم است و بآن عليين ميگويند و علومي را كه دشمن داشته‌اند و از تاريكي دشمنان ايشان است در زمين آن عالم ثبت شده و بآن سجّين ميگويند ، اين است كه خداوند در قرآن فرموده كه كتاب ابرار يعني نيكوكاران در عليين است و كتاب فجار يعني بدكاران در سجين . و علومي كه عليينى است علم بآيات كتاب خداوند است و اوامر و نواهي او و سنت پيغمبر او و اخبار ائمه اطهار كه همه نور خداوندند و ظهور او در عرصه ما ، و اما اينهاي ديگر كه مردم اسمش را علم گذارده‌اند علم نيستند و اسمشان در اصطلاح محمد و آلمحمد عليهم السلام فضل است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله روزي وارد مسجد شدند و شخصي را ديدند كه مردم دورش جمع شده‌اند فرمودند اين چيست عرض كردند اين علامه است فرمودند علامه چيست عرض كردند علم به نسبهاي همه عرب دارد فرمودند علم سه چيز است آيه محكمي يا فريضه عادلهٔ يا سنت قائمهٔ و ماسواي اينها فضل است .

صفحه ١٣٠

و اصل علمي كه فريضه است كه فرموده‌اند طلب العلم فريضة علي كل مسلم يعني طلب علم واجب است بر هر مسلماني ، همان علومي است كه فرموده‌اند نه اين علوم رسميه و تحصيل اين علوم رسميه بيش از كارگذراني ضرورت ندارد و اگر مثل آنرا بخواهيد بفهميد فرض كنيد سفر طولاني در پيش داريم در راه يك ساعتي در منزلي منزل كرده‌ايم همه اطلاعاتي كه براي ما لازم است اين است كه درختي ، سايه‌اي يا اطاقي پيدا كنيم كه ساعتي بنشينيم ، دكاني يا قهوه‌چي پيدا كنيم نان و آبي از او بخريم ، جاي تميزي پيدا كنيم نمازي بكنيم ، اگر در طول راه هم چيزي احتياج داريم بخريم و بعد از يك ساعتي حركت كنيم و همينقدر علم براي ما كافي است ، حال اگر نفهميم اين

درخت را كي كاشته چند سال دارد يا اين اطاق را كي ساخته بنّايش كي بوده چند سال است ساخته صاحب اولش كي بوده حالا صاحبش كي است يا اين تخمرغها مرغش مال كي بوده آن مرغ هفته‌اي چند تخم ميكند رنگش چه رنگ است يا اين نان گندمش را كي كاشته كي درو كرده كي پخته محتاج بدانستن و علم پيدا كردن باينها هيچ كدام نيستيم و هر چه صرف وقت در تحقيق اين امور بكنيم وقتي ببطالت

گذرانده‌ايم و كار لغوي كرده‌ايم مخصوصاً وقتي كه بدانيم كه هيچ وقت ديگر از اين راه و از اين محل عبور نخواهيم كرد . حال ما هم در همين حال هستيم ، اين دنيا منزلي است در راه آخرت ، علوم مختصري كه براي كارگذران اين دنيا باشد كافي است ، مدت زيادي كه در اين دنيا نيستيم تمام عمر ما اگر بصد سال هم برسد در مقابل آن سفر طولاني كه در پيش داريم بقدر يك لحظه هم نيست ، باين دنيا هم كه ديگر برنميگرديم ، حال اگر ندانيم كه اين كوه قلعه‌دختر كه كنار شهر ما است چند هزار سال است كه پيدا شده آيا پانصد هزار سال پيش اينجا دريا بوده و اين كوه از رسوبات آن دريا است يا اينكه خير اينجا آتش‌فشاني بوده و سنگهاي اين كوه آتش‌فشاني است چه ميشود ؟ يا اگر ندانيم كه اين قلعه را كي ساخته چند سال پيش ساخته براي چه منظوري ساخته چه حكامي در اين فرمانروائي ميكردند علت خرابيش چه بوده چه ميشود و كدام كار ما زمين ميماند و در آن دنيا چه استفاده‌اي از اين اطلاعات ميكنيم ؟ و همچنين در يك يك علوم اهل دنيا كه دقت بكنيد بهمين نتيجه ميرسيد .

و اگر فكر كنيد كه اگر همه اهل دنيا باين دستور راه روند كارها زمين ميماند جوابش اين است كه اولا خدا همه

مردم را براي مؤمن شدن و ترقيات نفساني نيافريده و خودشان همچنين آرزوئي ندارند و مشغول كار دنياي خود هستند و آنرا آباد ميكنند و حاجات مؤمنين هم در اين ميانه برآورده ميشود و اگر هم فرض كنيد كه مثلاً همه اهل يك شهري يا يك ولايتي مؤمن باشند و بخواهند باين دستور راه روند در صورتي كه چنين چيزي تا كنون پيش نيامده و بعد از اينهم تا ظهور حضرت حجت عليه السلام پيش نميآيد ولي فرض مسأله ممكن است ، در آن صورت هر كسي در حدود كار خودش كسب علوم و اطلاعاتي ميكند كه روزي خودش را دربياورد و چون هر كسي بكاري مشغول ميشود همه كارها درست ميشود نانوا در حدود نانوائي خودش زارع در حدود زراعت خودش تاجر در حدود تجارت خودش و همچنين هر كسي و ديگر بقيه وقتشان را صرف علوم حقه ميكنند و جائي هم عيب نميكند و دليل صحت اين موضوع اين است كه در اخبار آل‌محمد عليهم السلام كه مأمور بابلاغ مصالح دنيوي و اخروي بشر هستند كمتر تعليماتي راجع باين علوم ظاهره داده شده جز همانها كه مورد لزوم بوده است ، مثلاً راجع بنظم بلاد و سياست مدن و انواع معاملات و احكام كه ضروري بشر بوده همه را فرموده‌اند ولي تحريص و ترغيبي بر بيش از آن نشده ، مثلاً احكام معاملات را فرموده‌اند همانها

صفحه ۱۳۳

را ياد ميگيريم و عمل ميكنيم ، حال اگر بيش از آنها ما حقوق بين الملل را ندانيم چه ميشود ، يا ندانيم كه حمورابي در چند هزار سال پيش چه قوانيني گذاشته چه ميشود ، و اگر پي اينها برويم از كار واجب‌تر باز ميمانيم .
و اما اين كه مي‌بينيد مشايخ ما اعلي الله مقامهم در بعض اين علوم ظاهره تصنيفاتي دارند قسمتي از آنها از علوم ضروري بوده و همانقدر هم كه لازم بوده مرقوم فرموده‌اند ، مثلاً در طب كتاب مرقوم فرموده‌اند براي حفظ صحت و رفع امراض ضرورت داشته ، در هيئت مرقوم فرموده‌اند بقدر همانكه در تعيين اوقات نماز و رؤيت اهلّه و امثال اينها مورد ضرورت مؤمنين است مرقوم فرموده‌اند ، در بسياري از آنها بلكه در همه آنها هم قصد مشاهده حكمتهاي خداوند را در هر چيزي داشته‌اند و همان قصدشان كه بامر خداوند بوده و نظر در ملكوت آسمان و زمين فرموده‌اند كه آثار قدرت و حكمت و علم خداوند را مشاهده نمايند عبادت است و علمشان ميشود از علوم حقه ، ولي اهل دنيا كه به اين نيتها نيستند عين همين علوم را هم كه تحصيل ميكنند به نيت دنيا و براي دنيا است و اگر نيت بدي نداشته‌اند از غفلت شمرده ميشود و اگر نيت بدي هم داشته باشند از معصيت و علوم باطله شمرده ميشود و در سجين ثبت ميشود و نتيجه همه علومشان سوق بسوي حيوانيت ميشود ،

صفحه ۱۳٤

علم اقتصاد ميخواند كه مثل موش پول جمع كند ، علم روانشناسي ميخواند كه مثل روباه بتواند تزوير كند و سوار سر مردم شود ، علم سياست ميخواند كه مثل گرگ گوسفندان را شكار كند ، تحقيق در صنايع و خواص اشياء ميكند كه از آنها بساير اين قبيل منظورها برسد رياستي برايش بشود خرسواري بكند ، هدفشان از همه علوم جمع مال و رياسات و اطفاي شهوات حيواني است ، نادري هم كه بخيال خودشان علم را براي خود علم ميخواهند بندگي طبيعت خود را ميكنند طبيعتشان علم را دوست ميداشته و خود را مشغول بدنيا كرده‌اند و از آخرت باز داشته‌اند .
فصل - خداوند از نظر كلي براي خلق خود سه مرتبه آفريده ، يكي صورت يعني ظاهر چيزها ، يكي معني ، يكي حقيقت و براي ما هم از جنس هر يك مشعري قرار داده كه بتوانيم علم بمراتب خلق او پيدا كنيم .
براي ادراك صورتها و ظواهر حواس ظاهره كه چشم و گوش و بيني و زبان و حس لامسه باشد يا حواس باطنه مثل فكر و خيال را بكار ميبريم و علم باينها ميشود از علوم نفساني ، بعضشان را كه بلا تأمل ادراك ميكنيم و علم بآنها پيدا ميكنيم اسم آنها بديهيات است ، بعضشان را هم ابتداءً نميفهميم و از آن بديهيات بر مجهولاتمان استدلال ميكنيم و اسم اين استدلال ميشود مجادله و اين همين رويه‌ايست كه در علوم

صفحه ۱۳٥

متداوله بكار ميبريم .
و براي ادراك معنيها خداوند عقل بما عنايت فرموده كه از جنس معنيها است و امور معنوي را با آن درك ميكنيم و هر معني را كه نفهميم از استدلال بمعلومات معنوي پي بمجهولات معنوي خود ميبريم و اسم اين استدلال موعظه حسنه است و علمي كه از اين راه حاصل ميكنيم اسمش يقين است .
و براي ادراك حقيقت چيزها خداوند ببعض از بنيآدم مشعري عنايت فرموده كه اسمش فؤاد است و بآن حقيقت چيزها را ميفهمند و دليلي كه بآن استدلال ميكنند اسمش حكمت است و علمي كه براي فؤاد حاصل ميشود اسمش معرفت است .
و بيشتر بيشتر مردم بيش از همان ظواهر را ادراك نميكنند ، همانها را هم بعضي كمتر ميفهمند بعضي بيشتر ، و كمي از مردم هستند كه اهل معني هستند و عقل دارند و معاني چيزها و مطالب را درك ميكنند ، و كمتر از همه آنها هستند كه خداوند مشعر فؤاد بآنها عطا فرموده كه حقيقت چيزها و مطالب را ادراك ميكنند و همينها هستند كه از گوگرد احمر كميابترند ، و چون خداوند همه طبقات خلق را خواسته است هدايت بفرمايد به پيغمبر خود فرموده ادع الي سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي احسن يعني دعوت كن براه خداوندت با حكمت و موعظه

صفحه ١٣٦

حسنه و مجادله كن بآنچه كه بهتر است . و ايشان هم بهمين دستور عمل فرمودهاند ، مثلاً مسأله توحيد را براي اهل ظاهر بادله مجادله بيان فرمودهاند و از حضرت امير عليه السلام سؤال شد از اثبات صانع فرمودند جُلّه شتر دلالت بر شتر ميكند و پِهِن دلالت بر الاغ ميكند و رد پا دلالت بر مسير ميكند آيا اين هيكل بالائي باين لطافت و مركز پائيني باين غلظت دلالت بر عليم خبير نميكند ؟ و براي اهل معني بدليل عقلي استدلال فرمودند مثل فرمايش امام عليه السلام كه به زنديقي فرمودند اگر همانطور باشد كه مسلمين ميگويند كه خدائي هست و معادي هست شما كه قبول نداريد ضرر ميكنيد و آنها سلامت ميمانند و اگر آنطور است كه شما ميگوئيد ميشويد مثل هم و آنها ضرري نميكنند . و براي اهل فؤاد بدليل حكمت فرمودهاند اعرفوا الله بالله يعني خدا را بخدا بشناسيد . حال اين فرمايش فهمش براي اهل فؤاد ميسر است و اهل مجادله چيزي از آن نميفهمند و دلالتي در آن نميبينند .
باري جميع علوم را در قرآن و اخبار اهل بيت بيان فرمودهاند و براي هر علمي هم دليل مناسب آنرا از سه نوع ادله فوق ذكر فرمودهاند ، اهل ظاهر ظواهر فرمايشات ايشان را ميفهمند و عقلا

صفحه ١٣٧

ظواهر و معاني آنها را ميفهمند و اهل فؤاد ظواهر و معاني و حقايق آنها را ميفهمند و اينطور كه ملاهاي نادان ميگويند نيست كه همه كس همه چيز را از قرآن بفهمد ، بد نميگويد ناصرخسرو خطاب بآنها كه قشري هستند :
قول رسول حق كه درختي است بارور ** * ** برگش تو را كه گاو توئي و

ثمر مرا
و بيشتر اينها كه مي‌بينيد ادعاي علم ميكنند صرف خوانده‌اند نحو خوانده‌اند منطق و كلام و اصول و فقه خوانده‌اند علوم اينها همه از اين علوم ظاهري است و پي بمعاني و حقايق كلمات قرآن و فرمايشات ائمه اطهار نبرده‌اند و اهل فهم آنها نيستند و يك علت اينكه بر مشايخ ما اعلي الله مقامهم انكار ميكنند همين است كه اهل فهم معاني و حقايق نيستند و همان ظواهر را مي‌بينند و بيانات مشايخ ما بيشتر درباره معاني و حقايق اشياء است كه از قرآن و اخبار استنباط نموده‌اند و چون مي‌بينند كه اين مطالب را از قرآن و اخبار نميتوانند بفهمند منكر ميشوند .
باري سخن در علم بود و در فضيلت علم و وجوب طلب آن اخبار بسيار رسيده كه از شماره بيرون است و در اينجا چند خبري روايت ميكنيم حضرت امير عليه السلام فرمودند هيچ گنجي نافع‌تر از علم نيست و فرمودند هيچ شرفي مثل علم نيست

و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند داناترين مردم كسي است كه علم مردم را با علم خودش جمع كند و هر كدام علمشان بيشتر است قيمتشان بيشتر است و هر كدام علمشان كمتر است قيمتشان كمتر است و فرمودند طلب علم بر هر مسلماني واجب است و خداوند جويندگان علم را دوست ميدارد و فرمودند اف باد بر مسلماني كه قرار نميدهد در هر جمعه‌اي روزي را كه تفقه كند در آن در امر دينش و سؤال كند از آن و فرمودند طلب كنيد علم را ولو در چين بدرستيكه طلب علم بر هر مسلماني واجب است و فرمودند هر كه از منزلش بيرون بيايد و جستجوي بابي از علم را بكند كه بآن منتفع شود خداي عزوجل بر او براي هر قدمي عبادت هزار سال روزه و نماز مينويسد و ملئكه با بالهاي خود اطراف او را ميگيرند و مرغهاي آسمان و ماهيهاي دريا و جنبندگان صحرا بر او صلوات ميفرستند و حضرت امير عليه السلام فرمودند بدانيد كه كمال دين طلب علم است و عمل بآن و بدرستيكه طلب علم واجب‌تر است بر شما از طلب مال بدرستيكه مال مقسوم است بين شما و ضمانت شده است براي شما و عادلي بين شما آنرا قسمت كرده و ضامن شده و وفا خواهد كرد بر شما و علم مخزون است بر شما نزد اهلش و امر شده‌ايد به طلب آن از آنها پس بطلبيد او را .

مطلب دوم - در فضل علما و معرفت آنها و ابواب تحصيل علم است ، و در آن فصولي است :
فصل - در فضيلت علماي حقه اخبار بسيار وارد شده و از آن جمله است كه حضرت صادق عليه السلام فرمودند عالمي كه از علمش استفاده بشود از هفتاد عابد بهتر است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند يا عالم باش يا متعلم يا مستمع يا دوستدار آنها و پنجمي مباش كه هلاك ميشوي و فرمودند نظر كردن بصورت عالم عبادت است و حضرت صادق عليه السلام فرمودند علما ورثه انبيا هستند و اين بواسطه اين است كه انبيا درهم و ديناري بارث نگذارده‌اند و اين است و جز اين نيست كه احاديثي از احاديث

خودشان را بميراث داده‌اند پس كسي كه بچيزي از آنها بگيرد حظ وافري ميبرد پس نظر كنيد كه اين علمتان را از كه ميگيريد پس بدرستيكه در ما اهل بيت در هر پشتي عدولي هستند كه نفي ميكنند از دين ما تحريف غلوكنندگان و انتحال باطل‌گويان و تأويل جاهلان را .
و در مذمت علماي سوء هم اخبار بسيار وارد شده و حضرت امير عليه السلام فرمودند پشت مرا دو نفر شكستند مردي كه عليم اللسان و فاسق است و مردي كه جاهل است و متعبد ، اين بزبانش نميگذارد فسق او معلوم

شود و آن با تعبدش جهلش معلوم نميشود ، پس بپرهيزيد فاسق از علما را و جاهل از متعبدين را ، آنها اسباب گول خوردن هر گول‌خورندهٔ ميشوند بدرستيكه شنيدم از رسول خدا صلي الله عليه و آله هلاك امت من بر دست هر منافق عليم اللساني است و فرمودند كه در جهنم آسيابي است كه آرد ميكند آيا نميپرسيد چه چيز را آرد ميكند عرض شد كه چه چيز را اي اميرالمؤمنين فرمودند علماي فاجر و قاريان فاسق و جبارين ظالم و وزراي خائن و عرفاي دروغگو را .
فصل - در ذكر بعض اخبار كه در سؤال از عالم و مجالست با او و حضور در مجلس او و مذمت از معاشرت علماي سوء رسيده است . حضرت باقر عليه السلام فرمودند علم خزانه‌هائي است و كليد آنها سؤال است پس سؤال كنيد خداوند رحمت كند شما را و اجر داده ميشوند در علم چهار نفر سؤال‌كننده و گوينده و شنونده و دوستدار آنها و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند مجالست اهل دين شرف دنيا و آخرت است و حضرت رضا عليه السلام فرمودند كسي كه در مجلسي بنشيند كه در آن امر ما احيا ميشود دل او نميميرد روزي كه دلها ميميرند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند پرهيزكاران آقايان هستند و فقهاء پيشوايان هستند و جلوس در نزد آنها

عبادت است و فرمودند ننشينيد نزد هر عالمي مگر هر عالمي كه شما را از پنج چيز به پنج چيز بخواند از شك بيقين و از كبر بتواضع و از ريا باخلاص و از عداوت بنصيحت و از رغبت (بدنيا) بزهد .
فصل - در معرفت كساني است كه جايز است اخذ علم از آنها بشود . حضرت صادق عليه السلام فرمودند بشناسيد منزلت شيعيان ما را بقدري كه از روايات ما خوب و درست روايت ميكنند از ما پس بدرستيكه ما فقيه از آنها را فقيه نميشمريم تا اينكه محدَّث باشد عرض كردند مؤمن ميشود كه محدث باشد فرمودند مفهّم باشد و مفهّم محدث است و حضرت علي بن الحسين عليه السلام فرمودند اگر مردي را ديديد كه وقار و طمأنينه‌اش خوب است و خوب حرف ميزند و در حركاتش با خضوع است مبادا شما را گول بزند چه بسيار كه از دسترسي بدنيا عاجزند و از ضعف نيت و ترس و پستي مرتكب حرام نميتوانند بشوند اين را دام خود قرار ميدهند بظاهرش با مردم مكر ميكند و اگر ممكن شود در هر حرامي داخل ميشود و اگر ديديد كه از مال حرام هم اجتناب

ميكند مبادا شما را گول بزند چون شهوتهاي خلق مختلف است چه بسيار كه پي مال حرام نميرود اگر چه زياد باشد ولي زن قبيح المنظري كه مي‌بيند مرتكب

صفحه ١٤٢

حرام ميشود و اگر او را ديديد كه از اين هم اجتناب ميكند مبادا شما را گول بزند تا آنكه بفهميد عقلش چقدر است چه بسيار كساني كه همه اين كارها را ترك ميكنند و عقل متيني ندارند و آنچه را كه با جهلش فاسد ميكند بيش از آن است كه با عقلش اصلاح ميكند و اگر ديديد عقلش هم متين است مبادا شما را گول بزند تا ببينيد با هواي خودش بعقل راه ميرود يا با داشتن عقل بهواي خودش راه ميرود و چطور است دوستي او براي رياست باطل و بي‌ميلي او بآن پس بدرستيكه در مردم جماعتي هستند كه در دنيا و آخرت ضرر ميكنند دنيا را براي دنيا ترك ميكنند و لذت رياست باطله براي آنها بيش از لذت اموال و نعمتهاي مباحه است و همه اينها را براي رياست‌طلبي ترك ميكند حتي آنكه اگر باو گفته شود كه از خدا بترس باو برميخورد و حرف گوينده را گناه ميشمرد پس جهنم او را كفايت است و بد جايگاهي است پس اين خبط ميكند مثل خبط شتر كور ، اولين باطل او را به دورترين نقطه زيانكاري ميرساند و خداوند هم او را مدد ميكند در طغيانش پس او حلال ميكند حرام خدا را و حرام ميكند حلال خدا را باك ندارد بآنچه فوت شده است از او در دينش اگر رياستي كه تقوايش براي آن بود سالم بماند پس آن جماعتند كه

صفحه ١٤٣

خداوند بر آنها غضب فرموده و لعنت كرده است آنها را و مهيا كرده است براي آنها عذابي مهين ، ولي مرد و تمام مرد كسي است كه خواهشش را تابع امر خداوند قرار دهد و قواي خود را بذل در راه رضاي خدا نمايد ذلت با حق را بعزت ابدي نزديكتر از عزت در باطل بداند و بداند كه ضرر مختصري كه در دنيا متحمل ميشود او را بنعمت دائم در خانه‌اي كه از بين نميرود و تمام نميشود ميرساند و بداند كه اگر در بسياري از خوشيهاي دنيا پيروي خواهش خودش را بكند او را بعذابي بي انقطاع و زوال ميرساند پس اين مرد خوب مردي است پس باو متمسك شويد و بروية او اقتدا كنيد و بخدا بسبب او متوسل شويد پس بدرستيكه دعاي او رد نميشود و حاجتش برآورده ميشود و حضرت امام حسن عسكري عليه السلام فرمودند قومي هستند كه ناصب هستند و نميتوانند قدح در ما بكنند پس بعض علوم صحيحه ما را ياد ميگيرند و نزد شيعه ما مورد توجه ميشوند و پيش نصّاب ما قدر و منزلتشان كم ميشود پس بآنچه ياد گرفته‌اند اضعاف آن و اضعاف اضعاف آن دروغهائي كه ما از آنها بيزار هستيم ميفزايند و اهل تسليم از شيعه ما بخيال اينكه اينها از علوم ما است از آنها ميگيرند پس گمراه شدند و گمراه كردند و آن جماعت ضررشان بر ضعفاي شيعه ما بيشتر از لشكر

صفحه ١٤٤

يزيد بر حسين بن علي عليه السلام و اصحاب آن حضرت است چه كه آنها سلب ارواح و اموال آنها را ميكردند و اين علماي بد ناصب كه اينطور اشتباه‌كاري ميكنند كه دوست ما هستند و دشمن دشمنان ما هستند شك و شبهه بر ضعفاي شيعه ما وارد ميآورند و آنها را گمراه ميكنند و از قصد حق منع ميكنند لاجرم خداوند هر كس از اين عوام را كه از قلبش بداند قصدش حفظ دينش است و تعظيم وليش او را وانميگذارد كه در دست اين كافر پرتلبيس بماند و برميانگيزاند مؤمني را كه او را بر صواب واقف نمايد و باو توفيق قبول كردن را ميدهد پس باين براي او خير دنيا و آخرت را جمع ميفرمايد و بر آن كسي كه او را گمراه كرده لعن دنيا و عذاب آخرت قرار ميدهد و در همين حديث است كه فرمودند اما اگر كسي از فقها باشد كه نفس خودش را محفوظ بدارد و دينش را حفظ كند و مخالف هواي خودش باشد و مطيع امر مولايش باشد پس بر عوام است كه از او تقليد كنند و اين بعضي از فقهاي شيعه هستند نه همه آنها .

و خلاصه همه اين احاديث اين شد كه از كسي بگيريم كه دوست محمد و آل‌محمد عليهم السلام و مطيع ايشان باشد و بهوي و هوس خود راه نرود و هر چه ميگويد بروايت از ايشان باشد و خودش هم اهل فهم رواياتش باشد و مقصود از روايت تنها روايت بزبان نيست

صفحه ١٤٥

بلكه راوي كامل آن است كه بگفتار و كردار بلكه بوجود خود راوي از آل‌محمد عليهم السلام باشد و هيچ چيز بر خلاف ميل و محبت آن بزرگواران در او يافت نشود و چنين كسي عالم است ، و اگر بخواهيد كه درست ملتفت اين مطلب بشويد مثلي براي شما ميزنم كه براي فهم اين مطلب و فهم بسياري از فرمايشات مشايخ اعلي الله مقامهم بكار شما ميآيد و آن اين است كه خداوند آتش را در غيب اين اجسام ظاهره قرار داده و همه جا هست ولي احساس نميشود و كسي رو بآن نميتواند بكند ولي شعله آتش بواسطه استعدادي كه پيدا كرده او نماينده آتش شده است و مثل سوراخي شده است كه از اين عالم ظاهر بعالم غيب كه آتش آنجا است باز شده و از اين دريچه آتش ديده ميشود هر كس بخواهد بآتش نظر كند رو به اين دريچه ميكند و آتش را مي‌بيند و نور اين آتش همانطور كه آب از فواره بيرون ميآيد از اين شعله بيرون ميآيد و بر سطح ظاهر اجسام گسترده ميشود ، حال در اين مطلب هم كه اينجا ميگوئيم عالم اول مطلق خداوند عالم است و همه خلق معلوم او هستند و بهمه علم دارد ولي مخلوقات بر علم او اطلاع ندارند و از آنها پوشيده است و وجود مبارك حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله مثل همان شعله هستند كه راه بعلم خداوند پيدا كرده و علم

صفحه ١٤٦

خداوند از وجود مبارك آن حضرت ظاهر شده و هر كس بخواهد طلب علم بكند بايد توجه بآن حضرت بكند و همين است معني اينكه خداوند آن حضرت را در قرآن باسم سراج منير ياد فرموده و چون نور علمي كه از آن حضرت منتشر ميشود باز لطيفتر از آن است كه ساير خلق آنرا احساس بكنند در هر عالمي هر قابليت لطيفي كه پيدا شود

مثل شعله كه آتش را از عالم بالاتر حكايت ميكرد آن قابليت هم نور پيغمبر را كه نور خداست حكايت ميكند و از فواره وجود او براي اهل آن عالم نور خداوند ظاهر ميشود و اهل آن عالم مستفيض ميشوند و آن شعله است كه راوي از پيغمبر است و هر كس بخواهد طلب علم بكند رو بآن شعله ميكند و از انوار او كه علوم پيغمبر هستند بهره‌مند ميشود و علوم حقه كه انوار پيغمبرند در عليين كه در عالم دهر است ثبت است و هر كه رو بآنها بكند از آن علوم متعلم ميشود و اگر كسي باشد كه قابليت خود را مثل شعله آنقدر صفا داده باشد كه خودش روزنه‌اي شده باشد بعالم بالاتر خودش ميشود فواره علوم و اين است معني حديث شريف كه العلم نور يقذفه الله في قلب من يحب يعني علم نوري است كه خداوند در قلب هر كس كه دوست ميدارد مياندازد . و خداوند كسي را دوست ميدارد كه مناسبت با اولياء او پيدا كرده و توجه بآنها كرده

و خود را فاني كرده و آنها را نمايانده است و فواره نور آنها شده است و هر چه ميگويد از آنها ميگويد و از رأي و هواي خودش چيزي نميگويد و چنين كسي است حق عالم و اگر او را شناختيم هر چه فرمود بايد بگيريم چون خداوند است كه از زبان او سخن ميگويد ، و اما اگر خود را متوجه شيطان كرده هر چه ميگويد اين شيطان است كه از زبان او سخن ميگويد ، بلي گاهي هست كه اهل باطل هم از سخنان حق ياد ميگيرند و براي اغواي مردم آنها را با باطلهاي خود ممزوج ميكنند و اشخاصي كه اهل بصيرت هستند و حق و باطل را ميشناسند ميتوانند حق را در كلمات آنها از باطل جدا كنند و حق را بردارند و درباره آنها فرمودند كه حكمت گمشده مؤمن است هر جا ديد آن را برميدارد . ولي آنها كه صاحب چنين بصيرتي نيستند بايد عالم صحيح و حقي بشناسند و هر چه گفت از او بگيرند و بعلماي باطل ابدا رجوع نكنند اگر چه كلمات حق هم در سخنانشان باشد كه مبادا گمراه شوند و باطلي را بخيال اينكه حق است باور كنند .
خلاصه از آنچه در اين فصل گفته شد معلوم شد كه يكي از سرچشمه‌هاي علم علماي حقه هستند بآن صفات كه فرموده‌اند .
فصل - يكي ديگر از سرچشمه‌هاي علم اين عالم كبير است كه خداوند آن را بحق خلقت فرموده و حق از همه آن نمايان است

و ديده بينائي كه باين عالم نظر كند حق را مي‌بيند و خداوند فرموده سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق و مراد از آفاق همين عالم بزرگ است كه از همه آفاق و اطراف آن حق نمايان است و از ابواب تحصيل علم است .
فصل - يكي ديگر از سرچشمه‌هاي علم و ابواب آن نفوس خود ما است و حضرت امير عليه السلام فرمودند صورت انسانيت بزرگترين حجت خداست بر خلقش و آن كتابي است كه بدست خود او را نوشته و آن مختصري است از لوح محفوظ و او است جسري كه كشيده شده است بين بهشت و جهنم و او مجموع صورتهاي عالميان است . پس تدبر در آياتي كه خداوند در نفس انسان گذاشته آنهم از راههاي تحصيل علم است و بعالم

نفوس عالم صغير ميگويند .
فصل - يكي ديگر از سرچشمه‌هاي علم علما عالم وسيط است كه حكمتهائي كه خداوند در اشياء قرار داده و از آنها ظاهر است اهل بصيرت نظر كنند بفهمند مثل همين علم كيميا كه بآن در اصطلاح فلسفه ميگويند و چون خداوند فرموده كه در خلق خداوند تفاوتي نمييابيد و خداوند همه چيز را بر يك نسق خلقت فرموده و حكما چنانچه دلخواهشان هست دسترسي به آسمانها ندارند كه هر چه ميخواهند در آنها مشاهده كنند

و همچنين در بدن اناسي هم آنطور كه ميخواهند نميتوانند مطالعه كنند چون تا كسي زنده است كه نميشود او را قطعه قطعه كرد و در او چيزي ديد وقتي هم بميرد كه قطعه قطعه كردن آن جايز نيست بفرض هم بكنند مرده تا زنده خيلي فرق دارد و بعلاوه ديدنيها را ميشود ديد روحهائي كه خداوند در اين ابدان گذاشته نميتوان ديد اين است كه حكما معادن را براي مطالعه انتخاب كرده‌اند كه روح و نفس و جسد آنها هم جسماني است و قابل مشاهده و حاصل حكمتهائي كه از سرچشمه‌هاي مختلف علم دريافته‌اند در معادن آزمايش ميكنند و اگر آزمايش صحيح شد بحقيت آنچه فهميده‌اند يقين ميكنند ، مثلاً بادله حكمتي كه دريافته ميفهمد كه اگر مثلاً چه فلزي را با چه فلزي با چه دوائي به چه ترتيب تركيب كند خاصيتش اين ميشود كه اگر آن را بنقره بزنند طلا ميشود و همين كار را هم ميكند و مي‌بيند طلا ميشود و قلبش مطمئن بصحت فهمش ميشود و اين علم را در اخبار اخت نبوت خوانده‌اند و آن نصيب حكماي الهي است كه خداوند علم خود را در آسمان و زمين بآنها نمايانده است نه اين جهال طماع از خدا بي‌خبر كه از باب حرص بر جمع مال دنيا پي اين كار بدون هيچ علمي ميروند يا اينكه براي شيادي و گول زدن مردم و پول درآوردن ادعا ميكنند كه اين علم

را دارند و جمعي احمق ديگر را بدام مياندازند و از دنيا و آخرت باز ميكنند و اگر از تجربه كردن ميشد باين علم برسي فرنگيان با آنهمه آلات و ادوات خيلي زودتر ميرسيدند ، بلي اين علم حقي است ولي شأن علماي رباني است كه اول علم آنرا خداوند بآنها تعليم فرموده و از باب مشاهده آيات خداوند پي عمل آن رفته‌اند نه براي حرص بر جمع متاع دنيا و بهر حال اين را هم حكما عالم وسيط اسم گذارده‌اند و از سرچشمه‌هاي علم آنها است .
فصل - اينها كه گفتيم كه كتاب خدا و سنت پيغمبر و اخبار ائمه اطهار و آيات آفاق و انفس و فلسفه سرچشمه‌هاي علم بود و آنكه در خود ماست كه بايد اينها را بفهمد عقل است و اصل فهم و ادراك از عقل است و با مشاعر باطنه و ظاهره خود كه چيزي ادراك ميكنيم همه بواسطه ظاهر شدن نور عقل در آنها است همانطور كه آتش در شعله ظاهر ميشود و اگر عقل نباشد همه اين چراغهاي مشاعر ما خاموش ميشود و چيزي نميفهمد و عقل پيغمبر باطن است و حجت باطني خداوند بر ما است و همين است كه

تكليف بر عقل است و كسي كه عقل ندارد تكليف ندارد مثل ديوانه يا بچه كه تكليف ندارند و گناه و ثوابي بر آنها نوشته نميشود ، آنها هم كه عقل دارند تكليفشان باندازه

عقلشان است و اي بسا كه عبادتهاي كم‌عقلها را اگر آنها كه بالاترند بجا بياورند از گناهان آنها حساب شود ،

عابدان از گناه توبه كنند ** * ** عارفان از عبادت استغفار

و در حديث است كه حسنات نيكوكاران سيئات مقربين ميباشند . باري عقل است كه بايد علم پيدا كند و بايد باشد كه علم پيدا كند و كسي كه صاحب عقل است ظاهر علم و معني علم و حقيقت علم را با مشاعر مختلفه خود ميفهمد و ميتواند بر هر چيز بدليلهائي كه سابقا گفتيم كه دليل مجادله باشد و موعظه حسنه و دليل حكمت ظاهر و معني و حقيقت را بفهمد . پس عالم كامل كسي است كه مطلب خود را از هر يك از آن سرچشمه‌هاي علم باين ادله دربياورد و همه را مطابق و بي اختلاف ببيند و اگر اختلاف ديد نميتواند باين علمش عمل كند چون حقيقت يكي است و مختلف نيست و اينطور علم پيدا كردن بزياد درس خواندن نيست بلكه بهمين عقلي است كه نور خداوند است و بايد در قلب او خداوند بيندازد كه همه چيز را ببيند و بفهمد و باين نوع علم ميگويند علم لدنّي و آن نور خداوند است كه در دل هر كس كه دوست ميدارد مياندازد و جز پيغمبران و اوصياء آنها و بعض اولياء در بعضي از علوم كه خداوند بدون اسباب ظاهري اين نور را در دل آنها مياندازد ساير خلق بدون اسباب باين مقام

نميرسند يعني بحد اكثري كه خداوند براي آنها ممكن قرار داده و الا با اسباب هم آنها كه دون درجه انبيا هستند به انبيا نميرسند و انبيا بمقام آل‌محمد عليهم السلام نميرسند .

باري تا آنجا هم كه ممكن است برسيم بي اسباب نميرسيم و آن اسباب سه چيز است اول استاد كامل كه بآن شيخ و مرشد و هادي ميگويند دوم رفيق موافق كه در اين راه همسفر و معين شخص باشد سوم عمل و اخلاص و رياضت نفس ، و معني استاد را در فصل آينده مينويسم و تفصيل آن دو را در آداب تعلم ان شاء الله ذكر ميكنيم .

فصل - در معرفت استاد كامل است ، و اصل كمال از خداوند عالم است كه همه خلق را ايجاد فرموده و همه كمال او هستند جز اينكه همه همه كمالات را ندارند و از هر يكي كمالي ظاهر است و ساير كمالات در او پنهان است و آنكه همه كمالات خود را خداوند باو عطا فرموده است وجود مبارك حضرت پيغمبر است صلي الله عليه و آله كه اول ما خلق الله است و اشرف مخلوقات است و بهر خلقي كه كمالي عطا فرموده از نور كمال آن بزرگوار عطا فرموده و هر مخلوقي بقدر صفاي قابليت خودش شعله‌اي است كه حكايت نور كمال آن بزرگوار را ميكند منتهي بعضي همين قدر صفا پيدا كرده‌اند كه بقدر حاجت وجود خودشان كمال در

آنها ظاهر شده و آنها که بیشتر صفا پیدا کرده‌اند زیادتر از حاجت خودشان کمال آن بزرگوار در آنها ظاهر شده که میتوانند باعث کامل کردن دیگري هم بشوند و مثلش مثل همان آتش است که در غیب عالم اجسام است بعضي اجسام ابدا آنرا حکایت نمیکنند مثل آجر یا در یا دیوار بعضي همین قدر حکایت میکنند که خود را مینمایانند مثل ذغالي که آتش شده و آنقدر نور پیدا کرده که فقط خودش دیده میشود دیگر چیزي را روشن نمیکند و بعضي آنقدر صفا پیدا کرده‌اند که هم خود را مینمایانند هم چیزهاي دیگر را نوراني میکنند مثل شعله که علاوه بر خودش در و دیوار را روشن میکند و هر که بخواهد روشن شود باید رو باو بکند و هر چیزي را که بخواهند آن هم شعله نوردهنده‌اي بشود اولاً باید قابلیت مناسب شعله شدن در او باشد مثل نفت یا بعضي روغنها ثانیاً بشعله او را نزدیك کنند و مدتي با شعله باشد که شعله با گرمي خود قابلیت او را اصلاح بکند و مستعد نماید تا خداوند آتش غیبي را از اندرون او بیرون بیاورد و او هم شعله‌اي بشود نوردهنده ولي اگر قابلیت خوبي باشد ولي بشعله گرمي او را نزدیك نکنند هزار سال هم بماند مشتعل نمیشود مثل نفتهائي که در چلیك نفت است هزار سال بماند و بآتش نزدیك نشود مشتعل نخواهد

صفحه ١٥٤

شد و مرحوم آقا اعلي الله مقامه در مثنوي میفرمایند :

هر که او مشتاق وصل نار شد ** * ** بایدش با شعله دایم یار شد

حال این مثل را که دانستید بدانید که حضرت پیغمبر صلي الله علیه و آله از همه خلق بالاتر و لطیفترند و جز ائمه اطهار کسي نمیتواند که از نور آنحضرت فیض‌یاب شود و همانطور که آتش غیبي در عالم خودش هست ولي از ما که در این عالم پائین‌تر هستیم پنهان است و براي دیدن آتش محتاج بوجود شعله‌اي هستیم که آتش را براي ما حکایت کند در عالم انبیاء که پائین‌تر از آن عالمي است که عالم پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام است باید شعله‌اي باشد که حکایت نور مبارك ایشان را بکند و بعد از آنهم که عالم اناسي است که همین عالم ما باشد باید شعله‌اي باشد که نور را از عالم انبیا حکایت کند و سایر بشر برساند و خداوند بحضرت پیغمبر صلي الله علیه و آله امر فرموده که بهمه عوالم پائین‌تر بنور خود تنزل فرمایند و در هر عالمي لباس آن عالم را بپوشند یعني بدني براي خود از جنس اهل آن عالم بگیرند و آن بدن همان شعله است در آن عالم که نور عالم بالاتر را حکایت میکند و دریچه‌ایست بسوي عالم بالا یا بلفظ عربي بابي است بسوي آن عالم و حضرت پیغمبر صلي الله علیه و آله امر خداوند را اطاعت فرموده و در هر عالمي از عوالم بالاتر از ما

صفحه ١٥٥

تنزل فرموده تا باین عالم ما تشریف آورده‌اند و بلباس بشریت درآمده‌اند و همین است که در قرآن خداوند فرموده بگو اي پیغمبر که من بشري هستم مثل شما که وحي میشود بمن . و مراد از وحي همان نور خداوند است که پیغمبر صلي الله علیه و آله براي ما

حكايت ميفرمايد و ما را نوراني ميفرمايد و نور آن حضرت همين فرمايشات ايشان و اعمال و رفتارشان است كه اسمش شرع مقدس است و اسمش دين اسلام است و هر كس بآن حضرت توجه كند يعني دوست بدارد آن حضرت را و بشرع آن حضرت عمل كند ظاهراً نوراني ميشود مثل اينكه در و ديوار كه برابر شعله هستند ظاهرشان روشن ميشود و هر كس به قدمهاي اعمال نيك خود را بآن حضرت نزديكتر كند تا از بركت آن بزرگوار باطنش هم نوراني شود بقدر قابليت خودش شعلهاي ميشود كه از نور باطن آن حضرت فيضياب ميشود و در حد خودش مثل يعني صفت آن حضرت ميشود و چه بسيار كرامات بر دست او ظاهر ميشود و ديگران را هم ميتواند نوراني كند يعني هدايت كند و اين است معني حديث قدسي كه خداوند ميفرمايد اي پسر آدم من پرورندهاي هستم كه بچيزي ميگويم بشو ميشود اطاعت كن مرا در آنچه تو را امر كردم تو را مثل خود (يعني بر صفت خود) قرار ميدهم كه بچيزي بگوئي بشو ميشود . و اطاعت

صفحه ١٥٦

خداوند همان اطاعت پيغمبر است صلي الله عليه و آله كه وقتي كه بندهاي از اوامر ايشان كمال اطاعت را كرد مشتعل بنور ايمان ميشود و نور و صفت خداوند در او ظاهر ميشود . باري اگر قابليت لطيف ديگري هم باشد كه خود را باين شعله كوچك نزديك كند او هم باز بآتش اين شعله درميگيرد و شعلهاي ميشود .

حال اين را هم كه دانستيد بدانيد كه عالم خداوند عالم است و علم نور خداوند است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله كه همه نور خداوند را حكايت فرمودهاند در همه عوالم عالم كل هستند و در هر عالمي كه جلوه فرمودهاند علم و نور خداوند از آن جلوه نمايان است و همه اهل آن عالم را كه رو بآن جلوه كنند بنور علم منور ميفرمايد و آن حضرتند كه در هر عالمي منبع علم و فواره علمند و عالم كامل و استاد كاملند و همين است معني آنچه در حديث ميفرمايند كه هيچكس نزد او از علم چيزي نيست مگر آنچه بيرون آمده است از نزد اميرالمؤمنين عليه السلام . و هر كس خود را بنور ايشان منور نمايد و بقدمهاي طاعات خود را بآن حضرت نزديك كند تا اينكه بفضل وجود خود باطن او را هم منور فرمايند او هم مشتعل بنور علم ميشود و در حد خودش و بقدر قابليت خودش مشتعل بنور علم ميشود و در حد خودش ميشود استاد كامل و سايرين را كه باين حد نرسيدهاند و ناقصند تعليم

صفحه ١٥٧

علم مينمايد و چون درجات مؤمنين مختلف است بعضي مستعدترند بعضي كماستعدادتر ، آنها كه بيشتر بفرمايشات پيغمبر صلي الله عليه و آله عمل كردهاند و بيشتر توجه و دوستي نسبت به آن حضرت دارند و خود را بيشتر بآن حضرت بقدمهاي طاعات نزديك كردهاند آنها زودتر مشتعل بنور علم آن حضرت شدهاند و بعد از فضل نور خود ديگران را نوراني ميكنند و بآنها سابقين ميگويند كه بر ديگران سبقت گرفتهاند مثل بزرگان شيعه مثل حضرت سلمان كه بجائي رسيدند كه در شأن ايشان فرمودهاند علم پيغمبر و علم اميرالمؤمنين (ع) را ياد گرفتند و درباره ايشان فرمودند كه سلمان باب الله في

الارض يعني سلمان باب خداوند است در زمين . و بزرگان شيعه هم درجات دارند آنها كه در درجات بالاترند نقبا هستند بعد از آنها نجبا هستند كه هر يك بقدر قابليت خود مشتعل بنور علم و ايمان شده‌اند و نسبت بزيردستان استاد كامل هستند و بعد از آنها علماي ظاهره هستند كه ظاهر ايشان بنور علم ايشان منور شده ولي باطن ايشان آنقدر صفا پيدا نكرده كه خودشان فواره علم و منبع علم بشوند ولي در ظاهر مثل آينه كه نور چراغ را ميگيرد و منعكس ميكند ظاهر علم را از آن بزرگواران ميگيرند و روايت ميكنند و هر چه آينه صاف‌تر و بي‌رنگ‌تري باشند روايات را صحيح‌تر

روايت ميكنند و از خود بميل و هوس خود چيزي روي آن نميگذارند و آنها ثقه و امين هستند و اينها هم نسبت به زيردستان استاد و معلم هستند .

حال هر كس از اين امت كه از علماي ظاهره پائين‌تر است بايد علم پيغمبر و شرع و احكام او را از علما بگيرد و رو بايشان بكند و رجوع بايشان بكند و خداوند در هر عصري از اين قبيل علما و اساتيد دارد كه مأمور هدايت خلقند و هر كس كه خودش در رتبه آنها و بالاتر از آنها است از نجبا علم پيغمبر را ميگيرد و اگر كسي بآن درجه رسيد خداوند نجبا را باو ميشناساند كه تعليم او بفرمايند و اگر قابليت و محبت و بندگي او زيادتر بشود كه وجود او بچراغ علم نجبا مشتعل شود و در زمره آنها درآيد خداوند از نقبا باو معرفي ميفرمايد كه علم تعليم او بفرمايند و اگر باز بواسطه صفاي قابليت و محبت و بندگي بآنجا برسد كه مشتعل بنور علم نقبا بشود باز خداوند استاد كاملتري باو معرفي ميفرمايد تا بآنجا ميرسد كه درباره حضرت سلمان ميفرمايند كه محدَّث بود يعني امام او باو تعليم ميفرمود . و اين طبقات شيعيان كه از ما كه اهل ظاهريم بالاترند خداوند اسم آنها را در قرآن قريه‌هاي ظاهره گذاشته و اسم ائمه اطهار عليهم السلام را قريه‌هاي مباركه و فرموده است و جعلنا بينهم و بين القري

التي باركنا فيها قري ظاهرة و قدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي و اياما آمنين يعني قرار داديم بين آنها و بين قريه‌هائي كه بركت در آنها قرار داديم قريه‌هاي ظاهره‌اي سير بكنيد در آنها شبها و روزها در حالي كه ايمن هستيد . و معني سير در آنها اخذ علم از آنها است و اين قريه‌ها واسطه بين ما و ائمه اطهار هستند و هيچ نوري و علمي و خيري از آن بزرگواران بما نميرسد مگر بواسطه ايشان ، مثل چراغي كه روي آن مردنگي گذاشته باشند و روي آنهم مردنگي ديگري گذاشته باشند روي آنهم مردنگي ديگري باشد ، آتش غيبي كه نور پيغمبر صلي الله عليه و آله باشد اول بآن شعله ميرسد بعد از شعله به مردنگي اولي ميرسد بعد از آن ميرسد بدومي بعد از آن ميرسد به سومي از آن ميرسد بدر و ديوار و هيچ نوري از چراغ بديوار نميرسد مگر اينكه اول از مردنگي‌ها عبور كند و محال است كه بدون عبور از آنها بديوار برسد و هيچ نوري از عالم غيب ظاهر نميشود مگر از شعله كه روزنه‌ايست از اين عالم بعالم بالاتر و باب آتش است ، و حضرت سلمان و امثال ايشان بچنين مقامي ميرسند كه فرمودند سلمان باب خداوند است

در زمين . و گمان نكنيد كه آنها كه در زمان ائمه اطهار عليهم السلام بودند و خدمت ايشان ميرسيدند و علم تعليم ايشان ميفرمودند بدون واسطه

صفحه ١٦٠

بوده ، بلكه آنهم بواسطه امثال حضرت سلمان بوده و آنچه كه امام عليه السلام اراده ميفرمودند كه بفرمايند قبل از آن كه بزبان بياورند اول امثال ايشان از شدت توجهي كه بامام داشتند مطلع ميشدند تا اينكه امام عليه السلام بر زبان ميآوردند و شنونده ميشنيد .
باري غرض اين بود كه بدانيد اصل علم از خداوند است و در هر عالمي براي هر يك از اهل آن عالم باب علمي قرار داده و استادي قرار داده و بهر كسي استاد كاملي را كه بالاتر از او است ميشناساند و براي ما كه اهل ظاهر هستيم علماي ثقات و راويان اخبار را استاد قرار داده و در هر زماني هستند و معرفت و شناختن آنها اگر چه يك نفر ايشان باشد بر ما واجب است ولي استادان كاملتر و عالمتر معرفت شخص ايشان بر ما واجب نيست و آنكه از ما بالاتر است بر او معرفت استاد كاملتر از خودش واجب است و خداوند هم باو ميشناساند و بنور علم او او را هدايت ميفرمايد و البته آنكس كه مقامش از همه شيعيان بالاتر است او استاد الكل في الكل براي آنها است و او از امام عليه السلام ميگيرد و بديگران ميرساند و او باب خاص و نايب خاص امام عليه السلام است و هر يك از ائمه اطهار هم باب خاصي و نايب خاصي داشتهاند و امام زمان عجل الله فرجه هم در هر زماني باب خاص و نايب خاصي دارند و تا وقتي كه ظهور نفرمايند باب

صفحه ١٦١

ايشان هم بر كسي ظاهر نميشود و اگر كسي در زمان غيبت ادعا كند كه باب خاص امام زمان عليه السلام است دروغگو است ، و اما ساير بزرگان علي قدر مراتبهم ابواب عامه امام عليه السلام هستند و هر بالاتري واسطه براي پائينترها است و آنها كه در يك رتبه هستند هر كسي در چيزي كه بهتر از علوم امام عليه السلام ياد گرفته واسطه تعليم ديگران است و اگر كسي يك حديث هم ميداند كه برادرش نميداند اين واسطه تعليم برادرش است و فرمودهاند كه بشناسيد منزلتهاي شيعه ما را بقدر روايتشان از ما .
و خلاصه همه اين سخنها اين شد كه هر كس براي فرا گرفتن علم محتاج باستادي است و اگر بخواهد كه كامل در علم بشود و مشتعل بنور علم بشود محتاج باستاد كاملي است كه مشتعل بنور علم باشد و باو رجوع كند و اگر هزار سال بماند و قابليت خود را بظواهر عبادات آراسته كند ولي باستاد كاملي در علم محمد و آلمحمد عليهم السلام رجوع نكند و بقدمهاي اطاعت و دوستي اهل بيت عليهم السلام خود را باو نزديك نكند ناقص و ظلماني خواهد ماند و از پيش خود چيزي نميشود و عادت خداوند بر اين جاري شده است اگر چه كه از قدرت او خارج نيست ولي خودش اين طور خواسته و حضرت صادق عليه السلام بيكي از اصحاب خود كه ميسر نام داشت فرمودند

صفحه ١٦٢

كداميك از بقعه‌ها حرمتش عظيم‌تر است عرض كرد خدا و رسول او و پسر رسول او داناترند فرمودند اي ميسر بين ركن و مقام باغي است از باغهاي بهشت و بين قبر (پيغمبر صلي الله عليه و آله) و منبر باغي است از باغهاي بهشت قسم بخدا اگر بنده‌اي را خداوند عمر دهد كه بين ركن و مقام و بين قبر و منبر هزار سال او را عبادت كند پس مظلوم روي فرشش سرش بريده شود همانطور كه گوسفند املح را ميكشند پس ملاقات كند خداوند را بدون دوستي ما حق است بر خداوند كه او را بدماغ در آتش جهنم بيندازد و حضرت باقر عليه السلام در حديثي فرمودند اگر مردي شب را بايستد و روزش را روزه بگيرد و بهمه مالش تصدق دهد و همه روزگارش را حج بكند و نشناسد دوستي ولي خدا را كه دوست بدارد او را و جميع اعمالش بدلالت او باشد حقي بر خداوند ندارد كه باو ثواب دهد و از اهل ايمان نميباشد .

مطلب سوم - در راههاي تحصيل علم و آداب تعليم و تعلم است ، و در آن چند فصل است :

فصل - راههاي تحصيل علم مختلف است يكي همين رويه‌ايست كه شايع و معمول بين طلاب علوم ديني است كه اول نوشتن و

خواندن فارسي بعد صرف نحو و معاني و بيان و منطق و بديع و علم حديث و تفسير و اصول و فقه و كلام را ميآموزند و پس از تحصيل اينها اسم آنها را عالم ميگويند ديگر خواه تقوي و زهدي داشته باشند خواه نداشته باشند و جز علم كتاب و سنت در ساير آنچه ذكر شد بكتب اهل سنت رجوع ميكنند بگمان اينكه آنها دخلي بدين ندارد ولي از اين نكته غافلند كه هر گوينده و نويسنده‌اي در هر علمي كه صحبت بكند كلمات و نوشتجاتش بوئي با خود از اخلاق و عقايد كلي آن شخص همراه دارد و در شنونده و خواننده غير مستقيم تأثير ميگذارد مثل بادي كه از روي مزبله‌اي بوزد يا از روي باغ گلي و اگر دقت بكنيد اشخاصي كه هنوز پي تحصيل اين علوم نرفته‌اند يك اخلاق متوسطي دارند ولي هر كدام كه چهار كلمه صرف و نحو و منطق از كتب سنيها كه ميخواند اخلاقش تغيير ميكند و خشن و بدزبان و بي‌ادب ميشود و اين همان خلق اولي آنها است كه بآنها رسيده و باين ميرسد ولي آنها كه رجوعشان باخبار آل‌محمد عليهم السلام است اخلاقشان نرم و ملايم و دلشان رقيق ميشود و اين نيست مگر اثر نفس آن بزرگواران كه با فرمايششان همراه است و اينكه مي‌بينيد امروز اغلب تحصيل‌كرده‌هاي جديد ميل به بي‌ديني و انكار حق دارند در نتيجه رجوع بكتب فرنگيان و خارجيان است ولو اينكه

در علوم متداوله نوشته‌اند ولي مخصوصاً آن نويسندگانشان كه عميقترند و در بي‌ديني كامل شده‌اند در كلامشان در هر علمي كه ميخواهد باشد ولو تاريخ مثلاً باشد آن اثر را هم همراه دارد كه باصطلاح غير مستقيم در خواننده اثر ميگذارد و چون اين مطلب دقيقي است اغلب نميتوانند اين را بپذيرند و اين گفته را حمل بر تعصب ميكنند ولي

اينطور نيست و يقيناً اثر دارد و خودم ديده‌ام و هيچ غرضي جز راهنمائي شما ندارم و گمان نكنيد كه بي‌دين اعتقادي بهيچ چيز ندارد كه اعتقادش اثري داشته باشد و بدانيد كه بي‌ديني خودش ديني است و آن اصل دين همه فرقه‌هاي باطله است منتهي بعضي خود را بانبيا و اوليا مي‌بندند و آنها را اسباب كار خود قرار ميدهند و بعضي بهمان نفس اماره بالسوء خودشان متمسكند و دين خود را خواهشهاي خودشان قرار ميدهند ، همچنانكه در طرف حق هم اصل دين اسلام است يعني تسليم از براي حق و از خود گذشتگي منتهي در دوره هر پيغمبري پيروي او را ميكنند كه پيروي حق را كرده باشند و اين است معني آيه شريفه ان الدين عند الله الاسلام يعني دين در نزد خداوند اسلام است . باري سخن در راههاي تحصيل علم بود و البته چاره‌اي از تحصيل اين علوم بقدر حاجت نيست ولي در همين علوم لفظيه هم رجوع به

كتبي كه مصنفين آن شيعه باشند البته بهتر است و بهمين جهت است كه مرحوم آقاي اول اعلي الله مقامه در صرف و نحو رساله مخصوص تصنيف فرموده‌اند كه محصلين شيعه محتاج برجوع بكتب اهل سنت نباشند . اين را هم بدانيد كه در همان علم قرآن و حديث هم كه علماي شيعه رجوعشان باخبار آل‌محمد عليهم السلام است باز حق آنرا ادا نكرده‌اند و بواسطه انس بافكار و عقايد اهل سنت عقايد فاسده‌اي از ايشان را فهميده يا نفهميده داخل كرده‌اند و در اين علوم هم مثل فقه و اصول و تفسير مشايخ ما اعلي الله مقامهم كتب مفصله و مختصره مرقوم فرموده‌اند و موارد تخلف آنها را از مذهب آل‌محمد عليهم السلام خاطرنشان نموده‌اند .
و ديگر از راههاي تحصيل علم طريقه متقين و پرهيزكاران است و خداوند فرموده فاتقوا الله و يعلمكم الله يعني پس از خدا بترسيد و پرهيزكاري كنيد خداوند بشما تعليم ميفرمايد . و تقوي اين است كه بعلم خود عمل كنيد و حضرت سجاد عليه السلام فرمودند كه در انجيل نوشته شده است طلب نكنيد علم چيزي را كه نميدانيد و حال آنكه بآنچه دانسته‌ايد عمل نكرده‌ايد چون علم اگر بآن عمل نشود بر صاحبش جز كفر نميفزايد و جز دوري از خدا چيزي زياد نميكند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند

علم مقرون بعمل است كسي كه علم دارد عمل ميكند و كسي كه عمل ميكند ميداند و علم صدا ميزند عمل را اگر جواب داد ميماند و الا ميرود و فرموده‌اند كه اهل جهنم از بوي عالمي كه بعلمش عمل نكرده در اذيتند . و اخبار باين مضمون بسيار است و آنها كه تقوي پيدا ميكنند و عمل بفرمايشات ائمه اطهار عليهم السلام ميكنند بواسطه يقيني است كه پيدا كرده‌اند و فرموده‌اند كه يقين مرد در عمل او ديده ميشود . و يقين از عقل است كه بدليل موعظه حسنه پيش ميرود و استدلال ميكند و يقين ميكند و عمل ميكند و روز بروز خداوند بر علمش ميفزايد و ديده بصيرت او را باز ميكند كه خود مي‌بيند و محتاج به تعلم نيست و اين است آن علمي كه فرموده‌اند به زياد درس خواندن نيست و اين است آن نور علمي كه خداوند در دل هر كس كه دوست بدارد ميااندازد و خداوند فرموده كه

متقين را دوست ميدارد و اين راه در تحصيل علم بسيار از راه جماعت اول نزديكتر و بي‌خطرتر است چون اينها بعمل خود تحصيل بينائي ميكنند و آنها مثل كوري هستند كه يك يك چيزها را بايد بپرسند و آخر هم فهم نمي‌كنند ولي اين همين كه بينا شد در يك لحظه همه تحصيلات چندين ساله كور را مي‌بيند و عالم ميشود ، اين طفل يكشبه ره صد ساله ميرود ، و اين است آن علمي كه

فريضه است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند علم فريضه است بر هر مسلم و مسلمه‌اي . يعني علم تقوي و يقين . و اما از آن راه اول كسي بحقيقت يقين نميرسد و عملي برايش پيدا نميشود و در حقيقت علم نيست و همين است كه براي آن شاعر هم مشكل شده كه ميگويد :

مشكلي دارم ز دانشمند مجلس بازپرس ** * ** توبه‌فرمايان چرا خود توبه كمتر ميكنند

علتش همين است كه آن توبه‌فرما كه اينهمه وعظ و نصيحت ميكند اين تقليد پرهيزكاران را درمياورد و حرفهاي خودش در ذهن خودش فرو نرفته و باور نكرده اين است كه توبه هم نميكند . باري تعلم آن علوم ظاهره همينقدر بكار ميآيد كه راه مداواي چشمهاي نابيناي خود را تعليم بگيريم و عمل كنيم و بينا شويم و علم حاصل كنيم ان شاء الله و سعي انبيا و اوليا هم كه طبيب نفوس هستند بيشتر در اصلاح نفوس بوده نه اينكه مثل معلمهاي مدارس جزئيات را تدريس بفرمايند و كوري را كه بينا بكنند كه همه چيز را خودش ببيند صد هزار مرتبه عاقلانه‌تر است كه در حال كوري رنگ يك يك چيزها و شكل آنها را براي او توصيف كنند .

و يكي ديگر از راههاي تحصيل علم طريقه محبين است كه خود را فناي در محبوب كرده‌اند و آنهايند صاحب فؤاد كه از عقل

بالاتر است و حقايق اشياء را مشاهده ميكنند و محتاج بدليل و استدلال نيستند و آنهايند كه بر نقطه علم واقفند خدا را بخدا ميشناسند نه بادله عقليه و جدليه و پيغمبر را به پيغمبري ميشناسند و حاجت بدليل ندارند و از سخنان اهل همان ديار است كه حضرت سيدالشهدا عليه السلام بخداوند عرض ميكنند آيا براي غير تو ظهوري هست كه براي تو نباشد كه آن ظاهركننده تو باشد كي پنهان بودي كه محتاج بدليلي باشي كه بر تو دلالت كند و كي دور بودي كه آثار مرا بتو برسانند كور است چشمي كه تو را نمي‌بيند و تو هميشه مراقب او هستي . باري اين جماعتند كه مؤمن حقيقي هستند و چقدر كمند و همينها هستند كه از گوگرد احمر كمترند .

فصل - در طالب علم است . بدانيد اي برادران عزيز كه ملك خداوند عالم كامل است و براي هر كاري كسي را آفريده و همه كس را براي همه كار نيافريده ، براي علم هم كساني را در هر زماني آفريده و اگر نيافريده بود ملكش ناقص بود ولي شما در خود تأمل كنيد ببينيد آيا براي اين كار آفريده شده‌ايد يا نه ، و در حال هر كسي كه نظر كنيد

مي‌بينيد براي همانچه آفريده شده از بچگي در او ظاهر است ، آنكه بايد نجار شود مي‌بينيد از بچگي ميل به نجاري دارد ، آنكه ميبايد

صفحه ١٦٩

راننده بشود از بچگي عشق بهمين كار دارد ، آنكه بايد اهل علم شود از بچگي اغلب مي‌بينيد كه پي علم است و درس خوب ميخواند و علم را دوست ميدارد ، و بهترين كار آن است كه هر كس براي هر چه ساخته شده بالفطره پي آن كار برود و ديگر تكلف نكند و بيشتر مردم براي علم ساخته نشده‌اند و براي رفع سائر حوائج خلقت شده‌اند و اينكه مي‌بينيد امروز زياد پي علم ميروند غرض اصلي آنها پول درآوردن است نه علم ، از همين جهت است كه مي‌بينيد صدي نود اين محصلين مدارس چيز قابلي ياد نميگيرند و در واقع در پي گرفتن تصديق و بهره‌مند شدن از مزاياي قانوني آن هستند ، از راه تحصيل شد بسيار خوب ، از راه تقلب شد بسيار خوب ، از راه التماس و توصيه و تملق شد بسيار خوب ، از راه رشوه شد بسيار خوب ، غرض تصديق است نه تحصيل و فقط عده قليلي هستند كه واقعاً اهل علم ياد گرفتن هستند و چيز ياد ميگيرند در آخر هم همان عده معدود هستند كه احتياجات علمي مملكت و جامعه را رفع ميكنند و آنهاي ديگر اغلب مزاحم در كار آنها هستند و باعث فساد مملكت .

حال در امر دنيا كه مشاهده ميكنيد وضع اين است در امر آخرت هم همينطور ، براي آن علوم هم خداوند كساني آفريده و كساني هم بطمع مال دنيا و عزت و رياست پي ظاهر آن علوم ميروند و خلقي

صفحه ١٧٠

را گمراه و عالمي را فاسد ميكنند و همانها هستند كه در حديث وارد شده اذا فسد العالِم فسد العالَم و اين فسادي كه در عالم مي‌بينيد از فساد آنها است چه در امر دنيا چه در امر آخرت .

حال اي برادران عزيز با بي‌غرضي و بي‌نظري در خود نظر كنيد اگر ميل بعلم در خود مي‌بينيد و طبيعت علمي در خود مي‌بينيد و نيت خالص براي خدا داريد بسم الله اين شما هستيد كه طلب اين علم براي شما فريضه است ، اگر در خود چنين استعدادي نمي‌بينيد يا نعوذ بالله نيت خالصي در خود نمي‌بينيد دعا كنيد كه نيت شما را اصلاح بفرمايد خداوند و زنهار زنهار پي اين كار بطمع حطام دنيا و تقليد اهل آن نرويد و خود و خلقي را فاسد نكنيد و اگر به نيتي غير نيت رضاي خداوند پي اين كار برويد با هر قدمي يك قدم بجهنم نزديك و از خداوند دور ميشويد ، ولي معني اين اين نيست كه در پي ياد گرفتن حلال و حرام و احكام شرع مقدس و عمل بآنها نباشيد بلكه البته البته و در هر حال در پي تحصيل علم و عمل بآن باشيد و فرموده‌اند طلب العلم فريضة في كل حال ، و فرموده‌اند هر كس تفقه در دين نكند اعرابي است . بلكه مقصود اين است كه در پي عالم شدن و خلقي را گمراه كردن بسبب جهالت يا سوء نيت نباشيد و كار را باهلش واگذاريد چون شما اهلش نيستيد . اما اگر

صفحه ۱۷۱

استعدادي در خود ديديد و حسن نيتي ، بدانيد كه خداوند نعمت بزرگي بشما عطا فرموده و كمال سعي و كوشش خود را در اين راه بكنيد و تمام عمر خود را وقف تحصيل علم و عمل بكنيد و بآدابي كه در فصول آتيه ان شاء الله مينويسم و همه مأخوذ از اخبار و فرمايشات مشايخ كبار است اعلي الله مقامهم عمل كنيد .
فصل ـ در نيت طالب علم است ، و نيت طالب علم بايد خالص براي خداوند باشد و حضرت امير عليه السلام فرمودند دنيا همه‌اش جهل است جز جاهاي علم و علم همه‌اش حجت است مگر آنچه بآن عمل شده باشد و عمل همه‌اش رياء است مگر آنچه كه از روي اخلاص باشد و اخلاص هم در خطر است تا اينكه ديده شود كه عاقبت كار بنده چيست و حضرت رضا عليه السلام فرمودند كسي كه تعلم علم بنمايد كه با سفها مجادله كند و بر علما مباهات كند و مردم را رو بخود بكند كه او را رئيس كنند و تعظيمش كنند جايگاه او پر از آتش شود و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كسي كه در ايام تعلمش ورع نداشته باشد خداوند او را بيكي از سه چيز مبتلي ميكند يا او را جوانمرگ ميكند يا او را به روستاها مياندازد يا مبتلي بخدمت سلطان ميكند او را و حضرت رضا عليه السلام فرمودند

صفحه ۱۷۲

كه تأَكُّل بآل‌محمد كفر است . و معني تأكل اين است كه آل‌محمد عليهم السلام را اسباب روزي خوردن و كسب خود قرار دهد مثل روضه‌خوانها و بزرگتر از روضه‌خوانها كه به اسم خدا و رسول نان درمي‌آورند . و خلاصه آنكه بهر نيتي از نيتهاي دنيائي چه براي كسب چه براي رياست چه براي افتخار و چه براي هر چيز ديگر كه باشد اين نيت خالص نيست و نيت بايد فقط خالص براي خداوند باشد و فرموده‌اند كه هر كس چهل روز براي خداوند خالص شود خداوند از قلبش بر زبانش چشمه‌هاي حكمت جاري ميفرمايد . ولي بشرط آنكه اخلاصش براي خدا باشد نه چشمه‌هاي حكمت .
فصل ـ در اخلاق طالب علم است ، و آن اخلاقي چند است :
اول زهد در دنيا يعني علاقه و توجه و محبت بدنيا نداشته باشيد و حواستان را پريشان امور دنيا نكنيد و حواس پريشان مثل آب متلاطم است كه عكس چيزي درست در آن نميافتد در اهل دنيا هم مي‌بينيد كه آنها كه پي علمند دلبستگي بساير امور ندارند و سرشان است و كار خودشان ، در امر آخرت هم همينطور است و تا تمام خود را بعلم ندهيد علم بعض از خودش را بشما نميدهد و حضرت صادق عليه السلام فرمودند هر كه زاهد بشود در دنيا خداوند حكمت را در قلب او ثابت ميكند و زبانش

صفحه ۱۷۳

را بآن جاري ميفرمايد و او را بعيوب دنيا و درد آن و دواي آن بينا ميكند و او را از دنيا بسلامت بيرون ميبرد و ببهشت ميبرد . و اگر كسي بياد مرگ هميشه باشد زاهد در دنيا ميشود و دل بچيزي از دنيا نمي‌بندد .

دوم اینکه طالب علم باید بکمترین چیزي از خوراك و پوشاك و غیره قانع باشد چون هر چه بیشتر در پي اینها باشد بیشتر از کار خودش وامیماند و اگر انسان بخواهد خواهشهاي نفس خود را برآورد همه عمر را هم صرف بکند نفس راضي نمیشود و از آخرتش هم باز میماند ولي اگر قانع باشد بکمترین زحمتي مایحتاج او براي او فراهم میشود و خداوند متکفل روزي طالب علم است و اگر بقدر قناعت از راهي فراهم است که بهمان قناعت کنید و اگر هم نیست باندك حرکتي از همان راههاي حلال خداوند میرساند ولي مشکل کار بیشتر در اهل و عیال است که آنها قناعت ندارند و هر که کمتر باین امور آلودگي داشته باشد براي او سعادتي است و در حل مشکلات باید از خداوند کمك خواست و یاري او را طلبید و از اول باید سعي نمود که کمتر مبتلي شد و الا کسي که مبتلي شود کارش خراب است مگر آنکه خداوند از فضل خود چاره کار او را بفرماید .

صفحه ١٧٤

سوم تقوي و پرهیزگاري است که از ارتکاب گناهان اجتناب کنید چون گناهان دل را میمیرانند و فهم را کم میکنند و کسي که مرتکب گناه میشود پشت بخداوند کرده و ظلماني شده و فهم او کم میشود و اصل تعلم علم رو بخداوند کردن است و اصل جهل پشت کردن باو است .

چهارم مواظبت و حرص بر طلب علم است که دایم فکر و ذکر طالب علم در طلب علم و معلم باشد مخصوصاً مبتدي که همه علومش از راه تعلم است و کلمه کلمه باید بشنود تا یاد بگیرد این همیشه باید مشغول بیاد گرفتن باشد یا مشغول بکاري که کمك بیاد گرفتن بکند یا در محضر استاد باشد که یاد بگیرد یا در خارج که آنرا تکرار کند و اگر بسفري میرود که طولي میکشد کتب خود را براي مطالعه بردارد هر وقت از علمي خسته شد بعلم دیگري بپردازد که رفع آن خستگي را بکند هر چه از استاد میشنود بنویسد و روي آن فکر کند و براي تمرین براي خودش بتفصیل شرحي در آن باره بنویسد ولي مبتدي در اول باید اکتفا بهمانچه استاد براي او صلاح میداند بنماید اول باید ظواهر و سطوح را فرا بگیرد بعد پي استدلال بر آنها برود در آنهم اول پي استدلال اهل حق برود و بکتب مخالفین رجوع نکند که از اول متزلزل نشود

صفحه ١٧٥

و بعد از آنکه قوتي گرفت و ثباتي پیدا کرد پي آنها برود و ميبینم جمعي از جوانان را که هنوز بفرمایشات و کلمات علماي حقه رجوع نکرده و یاد نگرفتهاند رجوع بکلمات خارجین از اسلام یا خارجین از مذهب شیعه میکنند و شکوك و شبهات آنها در دلشان جايگزین میشود و اي بسا که ابدا از دلشان بیرون نرود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند مبادرت کنید بجوانها حدیث یاد بدهید قبل از آنکه مرجئه بر شما سبقت بگیرند .
و مرجئه جماعتي بودند که عقاید فاسدهاي داشتند . و اینکه مشایخ ما اعلي الله مقامهم حتي از رجوع بکتب مقدماتي سنیها هم که در علوم لفظیه نوشتهاند براي مبتدیان منع میفرمایند براي همین است که آنها براي رسیدن به نتایج مورد نظر خودشان و معاني

كجي كه ميخواهند از آيات و فرمايشات پيغمبر صلي الله عليه و آله بيرون بياورند مقدمات را در كتب مقدماتي طوري مينويسند كه بآن نتيجه دلخواهشان برسد و بيچاره مبتديان شيعه غافل از همه جا آن مقدمات را ميخوانند و نقش ذهن آنها ميشود و بعد در مرحله نتيجه گرفتن بهمان نتيجه دلخواه آنها ميرسند . باري اين است رسم فرا گرفتن علوم ظاهره كه بدقت و تكرار و مواظبت و تمرين بايد آنها را فرا گرفت ولي اگر بحد كمال رسيد

و مشتغل بعلم شد تكليفش بنحو ديگر است و راهش كثرت تعلم نيست بلكه سعي در اصلاح و تقويت مشعر است .

پنجم عزلت و ملازمت خلوت است و اجتناب از مجالس لهو و لعب و باطل‌گويان و مجالست زنها و اشخاص نادان و همه اينها طالب علم را از طلب علم باز ميدارد . بلي معاشرت با كساني كه آنها هم طالب علمند و معاشرت آنها باعث پيشرفت كار است و حضور مجلس استاد و امثال اينها خوب است ولي ساير معاشرتها اگر چه مستحب باشند مانع طلب علم كه واجب است ميشوند و فرموده‌اند كه قربتي نيست بمستحبات اگر به واجبات ضرر برسانند .

ششم تواضع و خضوع و ترك تكبر است و دل شخص متكبر مثل زمين سخت است كه در آن دانه نميرويد و حضرت صادق عليه السلام فرمودند طلب كنيد علم را و خود را با علم به حلم و وقار زينت كنيد و تواضع كنيد براي كسي كه باو تعليم علم ميكنيد و تواضع كنيد براي كسي كه از او طلب علم ميكنيد و نباشيد علمائي جبار كه باطلتان حقّتان را از ميان ميبرد و فرموده‌اند تواضع اين است كه با مردم كاري بكني كه دوست ميداري آنها با تو بكنند و فرموده‌اند كه از تواضع اين است كه مرد قدر خود را بشناسد و آنرا بجاي خود بنشاند با قلبي سليم .

و بهر حال كه بتجربه هم ديده‌ايم كه شاگرد متكبر بجائي نميرسد و حتي همچو بنظرم ميآيد كه در حديثي فرموده‌اند كه تملق خوب نيست مگر تملق شاگرد براي استاد . و علم براي اشخاص كم‌ظرفيت در اول كبر و غرور و خودخواهي ميآورد كه همان مانع پيشرفت آنها ميشود و خيلي توجه داشته باشيد كه اگر چنين حالتي در خود ديديد آنرا از خود دور كنيد و بياد بياوريد كه آنها كه نميدانيد چقدر بيش از آنها كه ميدانيد هست و نظر به بزرگتر از خود بكنيد كه نفستان خاضع شود و تا كسي احساس جهل و ناداني خود را نكند پي علم نميرود .

هفتم ترك تزويج است تا آنجا كه بشود چون باعث گرفتاري و باز ماندن از تحصيل است و زن اگر بد باشد كه از همه دشمنان بر انسان غالب‌تر است اگر هم خوب باشد باز اينقدر هست كه مانع تحصيل علم باشد و اگر چه تزويج از مستحبات است ولي كسي كه خداوند او را براي علم خلقت فرموده تحصيل علم براي او از واجبات است و بمستحبي كه مانع واجب است حتي الامكان عمل نميكند ، بلي مگر اينكه وسعت مالي و

ساير اوضاع براي او طوري باشد كه تزويج مانع تحصيل علمش نشود و بهر حال اين حقيقتي است كه قابل انكار نيست كه اهل و عيال مانع اشتغال بتحصيل

صفحه ١٧٨

علم هستند حال آيا تا چه اندازه ميشود از آن پرهيز كرد آن مسأله ديگري است و توفيق از خداوند عالم است .

فصل - در اعمال طالب علم است كه بايد علم خود را استعمال كند و بآن عمل كند تا علم او ثابت بشود و بماند و در حديث است كه العلم يهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل يعني علم عمل را صدا ميزند اگر او را جواب داد (ميماند) و الا ميرود . و علامت صحت علم عمل است و عمل روح علم است چون حقيقت عمل از عقل است و خداوند عقل را امر كرده و عقل را نهي كرده و تنزل عقل در عالم نفس بصورت علم است و در بدن بصورت عمل و علم بي عمل ضررش بيش از بي‌علمي است و مثل سم مهلك است مثل علم علماي دنياطلب كه در صدد عمل نيستند و غرضشان جاه و مقام و رياست و جمع اموال است نمي‌بينيد چطور مثل دو زن همشو بر يكديگر حسد ميبرند و هر يك سعي در خراب كردن ديگري دارند بر سر محراب و منبر جنگ و جدال ميكنند و اي بسا يكديگر را نسبت بكفر و زندقه ميدهند و تمام مطلب اين است كه دعوا سر دنيا دارند نه سر دين و علم دين را براي دنيا اسباب قرار داده‌اند نه براي عمل . بهر حال كسي كه براي رضاي خداوند در طلب علم است عمل هم ميكند و هر چه عمل بكند پيشتر ميرود مثل كسي كه در

صفحه ١٧٩

تاريكي شمعي در دست دارد همان چند قدمي كه جلويش را روشن كرده و مي‌بيند و ميتواند برود اگر پيش برود باز چند قدم ديگر جلويش روشن ميشود و بهمين ترتيب پيش ميرود ولي اگر پيش نرود و بايستد شمعش تمام ميشود و پيشرفتي هم نكرده و هيچ در صدد انبار كردن علم بي عمل نباشيد و اين مثل اين است كه غذاي سابق را هضم نكرده باشيد و باز غذا بخوريد جز درد و مرض و هلاكت از اين كار چيزي عايد نميشود .

و عمل بعلم سه قسم است يكي معامله با خداوند است كه وقتي كه احديت او را مثلا دانستيد ديگر با او شريك نگيريد و وقتي كه فهميديد كه او است كه همه نعمتها را ميدهد بجز او بكسي اميدوار نباشيد و وقتي كه دانستيد كه او محرك همه متحركها است ديگر از احدي جز او نترسيد و هكذا هر معرفتي كه حاصل كرديد بمقتضاي آن عمل كنيد و يكي معامله با نفس خودتان است كه درد و دواي آنرا كه فهميديد براي هر دردي دوايش را استعمال كنيد اگر فهميديد كبر برايش بد است كبر نكنيد و اگر فهميديد كه شهوت او را كور ميكند پي آن نرويد و اگر فهميديد كه طمع آنرا ذليل ميكند طمع نكنيد و هكذا و يكي معامله با خلق است ، مثلاً وقتي كه فهميديد مؤمنين همه اولاد محمد و آل‌محمد عليهم السلام شمرده ميشوند و با هم برادريد

صفحه ١٨٠

بمقتضاي برادري با آنها راه رويد بآنها نيكي كنيد بآنها دروغ نگوئيد غيبتشان را نكنيد ظلم بآنها نكنيد با دشمنان براي حفظ خود و برادران بمدارا راه رويد و وقتي كه فهميديد كه شكر مخلوق شكر خالق است هر يك از مردم كه بشما احساني بكنند احسانشان كنيد و هكذا كليه آنچه در شرع مقدس فرموده‌اند و بآن علم پيدا كرده‌ايد عمل كنيد تا اين علم بماند و آن عمل ذخيره روز ديگرتان بشود .

فصل - در ذكر اموري است كه مربوط ببدن طالب علم است و بايد آنرا معتدل نگاهداشت تا روح معتدل بماند و حواس انسان خوب كار كند و براي اين كار اموري چند را بايد رعايت نمود :

اول در خوردن و آشاميدن نوعا از چيزهاي حرام اجتناب كند و همه اينها كه در شرع پيغمبر صلي الله عليه و آله حرام شده يا ببدن ظاهر ضرر داشته يا بباطن يا هر دو ، مثل شراب كه هم براي بدن مضر است و هم عقل را زايل ميكند و آن خود منشأ هر فسادي است يا گوشت خوك كه ضررهاي ظاهري دارد و غيرت را هم تمام ميكند و در آنها كه ميخورند اين حالت محسوس است و هكذا ساير محرمات و اجتناب از همه واجب است و چون امزجه مختلف است از اغذيه و اشربه حلال هم هر كدام كه براي شخص ضرر داشته باشد

بايد از آن اجتناب نمايد و قبل از آنكه سير شود بايد دست از غذا بكشد و آنقدر بخورد كه از دو ساعت قبل از موعد غذاي آينده احساس گرسنگي كند و با تأني غذا بخورد و خوب آنرا بجود و در وقت خوردن ذكر و شكر خداوند را بسيار بكند و آب كم بنوشد و ميوه كم بخورد و اگر طالب علم اين دستورات را رعايت كند مشاعرش صاف ميشود و فهمش زياد ميشود و هر چه بخواند بهتر ميفهمد .

دوم در وقت ضرورت بعض استفراغات مثل فصد و حجامت و زالو انداختن و مسهل و تنقيه و قي و امثال اينها براي دفع اخلاط عيب ندارد ولي اصولا انسان نبايد خود را بدوا و دواكاري عادت دهد و در حديث فرموده‌اند امش بدائك ما مشي بك يعني با دردت راه برو تا درد با تو راه ميآيد . و خداوند اغلب اسباب معالجه ما را در خود ما گذاشته و بدني كه اطبا هزار يك اسراري كه خداوند در آن گذاشته هنوز نفهميده‌اند چرا بهر هوسي آنرا دستكاري كنيم ما يك بدني كه بيشتر نداريم مثل اسباب ماشين عوضش هم نميتوانيم بكنيم با همين ميخواهيم يك عمر راه رويم اين است كه نهايت رعايت را بايد از آن بكنيم و تا ضرورت مبرمي پيدا نشود خود را بدست اين و آن ندهيم و اگر انسان هميشه رعايت اعتدال را در امور بدن بكند كمتر هم مريض ميشود .

سوم در خواب و بيداري است كه در آن هم بايد رعايت اعتدال را كرد و خواب زياد انسان را بليد ميكند و بهترين اوقات خواب قبل از ظهر است كه بآن قيلوله ميگويند و خواب بعد از عشاء و بدترين آنها خواب بين الطلوعين است و خواب قبل از غروب و

در وقت خوابيدن مستحب است كه با وضو باشند و اگر فراموش كرده باشند روي همان لحاف يا فرش تيمم كنند و به پشت خوابيدن خواب انبيا است و بدست چپ خوابيدن خواب سلاطين و بدست راست خوابيدن خواب مؤمنين است و برو خوابيدن خواب شياطين و هر كه برو خوابيده باشد بايد او را بيدار كنند و خواب را تا آنجا كه ببدن ضرر نرساند بايد كم كرد و بيدارخوابي شب را جز براي تحصيل علم يا زفاف عروس يا قراءت قرآن اجازه نفرموده‌اند و بعد از عشاء بايد خوابيد و از آن طرف زود بيدار شد .

چهارم در حركت و سكون است و طالب علم ترك حركت نبايد بكند كه موجب خستگي و كسالت و اعراض روح ميشود و طالب علم بيشتر حركتش بايد براي رفتن بجاهاي علم و مسجد و زيارت اهل علم و نماز و امثال اينها باشد و سكونش در نشستن و فكر و مطالعه كتب آل‌محمد عليهم السلام و كتب شيعه ايشان باشد ولي گاه گاه هم گردش و مسافرت و تغيير حال براي

رفع خستگيهاي فكري لازم دارد و آنرا هم نبايد ترك كند .

پنجم در هوا است . هواي خيلي گرم و پرباد يا خيلي سرد و جاهاي شلوغ و اطاقهاي روشن و مزين مناسب جمعي حواس نيست و محل خود را طالب علم طوري بايد انتخاب كند كه از هيچ جهت حواسش پريشان نشود .

ششم هموم و غموم و حوادثي كه باعث آزار روح است مانع تحصيل علم است و بايد سعي در رفع آنها نمود و چون اغلب هموم و غموم از باب امور دنيا است هر چه دلبستگي بدنيا را كم كنيد آنها هم كمتر ميشود و هيچ چيز از ياد مرگ مؤثرتر براي رفع هم و غم دنيا نيست و هر كه بياد مرگ باشد نه از چيزي از امور دنيا خوش‌وقت ميشود و نه از چيزي كه از دست بدهد غمگين ميشود و خداوند ميفرمايد لكيلاتأسوا علي ما فاتكم و لاتفرحوا بما آتاكم يعني كه متأسف نشويد بر آنچه از شما فوت شده و خوشوقت نشويد بآنچه بشما داده . باري سرور زياد هم مثل هم و غم باعث غفلت و پريشاني حواس است .

هفتم در امراضي كه با اعمال فوق الذكر علاج نشود بايد بطبيب حاذق رجوع نمود و بدترين مرضي كه اغلب طلاب علوم بآن مبتلا ميشوند ماليخوليا است و در هر كسي بتناسب شغل و فكر سابقش پيدا ميشود و در اول شبيه بدقت نظر و احتياطكاري است و كمتر

خود شخص ملتفت ميشود تا اينكه كم‌كم ظاهر ميشود و همه ميفهمند كه خارج از اعتدال است ، مثل مقدسيني كه در وضو و غسل اول دقت ميكنند و بعد كارشان بجائي ميرسد كه صد بار هم غسل كنند يقين نميكنند غسل كرده‌اند يا مثل وسواسيها كه همه چيز و همه كس را نجس مي‌بينند يا مثل اينها كه وسواس ميكرب پيدا ميكنند يا مثل بعضي كه ماليخوليا بمشاعر باطني آنها اثر ميكند و خيالات فاسده پيدا ميكنند و خيال ميكنند كه امام

شده‌اند يا پيغمبر شده‌اند نعوذ بالله و اي بسا كه جماعتي از عوام كالانعام را هم گمراه بكنند و بهر حال مرض بسيار بدي است كه مخصوصاً محصلين علم بايد توجه داشته باشند و آنرا بخود راه ندهند و اغلب از بي‌اعتداليهاي خود شخص پيدا ميشود مثل رياضتهائي كه جهال از روي ناداني ميكشند و بي استاد پي اين كار ميروند و از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله روايت شده است كه هر كس تزهد بكند بدون علم در آخر عمرش ديوانه ميشود يا كافر از دنيا ميرود . و اين مرض از فكر زياد و رياضتهاي سخت و استعمال دواهاي گرم و بسيار كم آب خوردن و گرسنگي و بيدارخوابي زياد كشيدن و امثال اين بي‌اعتدالي‌ها پيدا ميشود و اگر كسي رعايت اعتدال را در همه كار بكند كمتر باين بلاها دچار ميشود ان شاء الله .

هشتم حافظه است و آن از بزرگترين اسباب تحصيل علم است جز اينكه در ناقصين كمتر قوه حافظه و قوه فهم با هم پيدا ميشود و فهم بي حافظه بهتر از حافظه بي فهم است و فرموده‌اند حديث تدريه خير من الف ترويه يعني يك حديث كه آنرا بفهمي بهتر از هزار حديث است كه روايت كني . ولي در كاملين كه از مقام طبايع بالاتر رفته‌اند فهم و حافظه جمع ميشود و هر يك را در جاي خود استعمال ميكنند و در ناقصين كسي كه طبيعتا كم‌حافظه است معالجه‌اش مشكل است و اهتمام در رفع آن هم با دواها اغلب مضرات ديگر براي آنها دارد كه به بي‌حافظگي راضي ميشوند ، بلي سعي كنند كه حافظه‌شان كمتر نشود عيب ندارد ولي كسي كه باحافظه بوده ولي بواسطه عارضه‌اي كم‌حافظه شده قابل معالجه است و براي حافظه دواهاي بسيار و آثار عجيب از آنها نقل كرده‌اند ولي بدون رجوع به طبيب حاذق استعمال آنها جايز نيست و اي بسا كه براي بعضي جنون بياورد . و دعاهائي هم از ائمه اطهار عليهم السلام وارد شده كه ان شاء الله نافع است و از آن جمله است كه شيخ مرحوم اعلي الله مقامه از حضرت پيغمبر روايت نموده‌اند كه هر روز بخوانند يا عزيز يا جبار يا متكبر يا قهار اجعل نفسي طيبة طائعة حافظة حاذقة مؤمنة مطمئنة ذات

انباط في الحفظ و الخير تؤمن بلقائك و تقنع بعطائك و ترضي بقضائك و تصبر علي قسمتك يا كريم بحق محمد و آله الطاهرين و در بعض اخبار چيزهائي كه باعث زيادي حافظه است ذكر فرموده‌اند مثل خوردن گوشت نزديك گردن و خوردن حلوا و عدس و نان سرد و خواندن آية الكرسي ، و بعض چيزها را هم فرموده‌اند كه باعث نسيان ميشود مثل خوردن سيب ترش و گشنيز و پنير و نيمخور موش و خواندن سنگ قبرها و راه رفتن بين دو زن و بول در آب راكد . و از جمله اسباب زيادي حفظ توجه دائم بيك علم است و تكرار كردن آن مخصوصاً قبل از خواب ولي اشتغال بعلوم مختلفه باعث عدم حفظ است ولي انهماك در يك علم هم خوب نيست و بهتر آن است كه انسان در يك علمي تا اندازه‌اي بيشتر ممارست كند ولي نه بحد انهماك در جزئيات آن و از كليات ساير علوم هم فرا گيرد چون علوم بهم ارتباط دارند و مأخذ واحد دارند و كسي كه در يك علم مثل

اين نحويون كه تمام عمر را فقط منهمك در نحو هستند منهمك شود از اطراف مسأله غافل ميشود و خشوع قلب او كم ميشود مخصوصاً علم فقه كه مربوط باغلب علوم است و براي تفقه فقيه بآنها احتياج دارد .
نهم از امور لازمه براي طالب علم مراعات سنتهاي وارده در تنظيف لباس و شانه زدن ريش و مسواك و سرمه و استحمام

و غسل جمعه و عطر زدن و تزين است بقدر امكان و مثل بعض طلاب نباشد كه كثيف شپشو و متعفن بي‌بندبار عمامه شل عباي افتاده لباس پاره كه هيچ كس اي بسا از بوي بد دهن و چرك تن و گند بغل آنها رغبت نزديك شدن بآنها نميكند و ما جماعت شيعه در مقابل دشمنانمان جماعت كوچكي هستيم و اين نوع لباس و خلق باعث ذلت ما نزد آنها است و بايد تميز و مزين باشيم البته در حدودي كه ممكن و آسان و بي تكلف ميشود و تميز بودن دخلي بدارا بودن و ناداري ندارد همان لباس كهنه را هم ميشود تميز پوشيد عمامه را زود بزود ميشود شست و بعلاوه كثافات جاي شياطين و جالب آنها است و مقدس‌نماها خود را باين صورتها درميآورند يعني ما زاهد در دنيا هستيم و در واقع خود را هيكل شيطان قرار داده‌اند و عوام هم فريب همينها را ميخورند و اين كثيف بودنها و بي‌بندوباري‌ها هيچ از شرع مطهر نيست و همه از تلقينات شياطين است .
فصل - در ذكر اموري است كه مربوط باستاد و معلم و شيخ طالب علم است ، و معني استاد كامل را در مطلب گذشته مفصلاً شرح داديم و خلاصه‌اش اين شد كه هر كس در هر چه كامل باشد او دست خداوند در تكميل ناقصين است مثل نجاري كه در صنعت خود كامل است در حوائج نجاري آنها كه نجار

نيستند بايد باو رجوع كنند و در و پنجره خود را از او بگيرند آنها هم كه ميل به نجار شدن دارند بايد باو رجوع كنند و شاگردي او را مدتها بكنند و اگر استعدادي داشته باشند نجار ميشوند ، حال در علم آل‌محمد عليهم السلام هم عالمي را بايد شناخت كه براي تعليم گرفتن معالم دين باو رجوع كرد و اگر كسي هم بخواهد مثل او عالم شود بايد رو باو بكند و بشرايط شاگردي عمل كند تا اگر استعدادي داشته باشد و خداوند خواسته باشد او هم عالم بشود و خداوند همانطور كه در علم حق كامليني خلق فرموده كه خلق را تكميل و تعليم ميكنند اشخاصي را هم بسوء اختيار خودشان كامل در باطل قرار داده و هر كه بآنها رجوع كند مثل آنها گمراه و از خداوند دور و به جهنم نزديك ميشود اين است كه فرموده‌اند نظر كنيد باينكه علمتان را از كي ميگيريد پس بدرستيكه در ما در هر پشتي عدولي هستند كه نفي ميكنند تحريف غلوكنندگان و سخنان باطل‌گويان و تأويل جاهلين را . و خداوند هم وعده فرموده كه كساني كه مجاهده در راه او بكنند البته راههاي خود را بآنها نشان دهد و فرموده الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و سبيل خدا براي ما شيعه آل‌محمد هستند عليهم السلام و فرموده‌اند سبيل الله شيعتنا و شيعه واقعي آن است كه در همه چيز

تابع و مشايع ايشان باشد مثل نور آفتاب كه در همه چيز تابع آفتاب است و از خود نمايندگي ندارد و همه‌اش آفتاب را مينمايد يا مثل شعله نسبت بآتش غيبي ،

از خودي بگذشته يكسر او شده ** * ** دعوي اني انا الناري زده

و فرموده‌اند شيعيان ما نسبت بما مثل شعاع خورشيد هستند نسبت بخورشيد . و درباره خودشان هم فرموده‌اند جدا ميشود نور ما از نور پرورنده ما همانطور كه جدا ميشود نور خورشيد از خورشيد . پس چنين علمائي حكايت نور ائمه اطهار عليهم السلام را ميكنند و حكايت نور خداوند را ميكنند و راه استفاضه از همه فيوض و علوم و خيرات هستند و هر كس در هر رتبه و مقامي باشد اگر مجاهده در راه خداوند بكند بقدر حاجتش استادي به او ميشناساند و وعده خداوند خلف نميشود و اگر كسي چنين عالمي را شناخت بايد دست از دامن او برندارد و آن عالم هم البته بفرمان خداوند از علم خود مضايقه نخواهد كرد و خداوند براي هر يك از آن دو اجر عظيم وعده فرموده است چنانچه حضرت امير عليه السلام فرمودند كسي كه از شيعه ما عالم باشد به شريعت ما و ضعفاي شيعه ما را از ظلمتهاي جهل بيرون بياورد و بنور علمي كه باو عطا كرده‌ايم نوراني كند ميآيد در روز قيامت و حال آنكه بر سر او تاجي است از نور كه اهل همه آن عرصات

را روشن ميكند و بر او حله‌ايست كه همه دنيا بقدر كمترين رشته‌اش ارزش ندارد پس منادي ندا ميكند كه اين عالمي است از شاگردان بعض علماي آل‌محمد عليهم السلام آگاه باشيد هر كه را كه در دنيا از حيرت جهل بيرون آورده به نور او متشبث بشود كه او را از ظلمات اين عرصات بيرون بياورد و ببرد به نزهتگاه بهشت پس هر كس كه باو در دنيا خيري از علمش آموخته باشد و قفلي از جهالت قلبش گشوده باشد و شبهه‌اي را بر او واضح كرده باشد بيايد و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله به ابوذر فرمودند هر كس از منزلش بيرون بيايد در طلب بابي از علم كه بآن منتفع بشود و بديگري بياموزد خداوند براي هر قدمي عبادت هزار سال نماز و روزه مينويسد و ملئكه با بالهاي خود او را احاطه ميكنند و مرغان هوا و ماهيهاي دريا و جنبندگان صحرا بر او صلوات ميفرستند و خداوند او را بمنزله هفتاد صديق قرار ميدهد و بهتر است براي او از اين كه دنيا همه‌اش از او باشد و در آخرت آنرا باو بدهند . و باب علم علما هستند و احاديث در اين معني بسيار است .

و بهر حال بعد از شناختن عالم هم تعلم از او آدابي دارد و عالم بر متعلم حقوقي دارد كه بعض آنها را در اينجا ذكر ميكنيم :

اول حق چنين عالمي كه خداوند آنرا بشما شناسانده و باب رحمت خود بر شما قرار داده و باعث نجات دنيا و آخرت قرار داده بيش از حق پدر جسماني است نسبت بفرزند چه او پدر روحاني است و بايد او را بزرگ داريد و در مجلس از او احترام كنيد و خوب بفرمايشاتش گوش دهيد و توجه باو كنيد و صدا را بلندتر از صداي او نكنيد و كسي كه از او سؤالي ميكند شما جواب ندهيد تا آنكه خود او جواب بفرمايد و غيبت كسي را نزد او نكنيد و اگر در جائي از او بد ميگويند دفاع از او بكنيد عيوبش را بپوشانيد مناقب او را بگوئيد با دشمنانش ننشينيد با دوستانش دشمني نكنيد زياد از او سؤال نكنيد و اگر سؤال شما را جواب نداد اصرار نكنيد شايد مصلحت شما را نميداند و بخود او واگذاريد و دامنش را نكشيد و اگر بر او در مجلسي وارد شديد كه جماعتي هم هستند بر همه سلام كنيد و او را اختصاص به تحيت بدهيد و جلوي او بنشينيد و با چشم و دست اشاره نكنيد و سخنان مخالفين او را زياد روايت نكنيد و از طول صحبت او ملول نشويد و عالم مثل نخلي است كه بايد انتظار كشيد كه كي از او خرمائي ميافتد و بر سخن شنيدن از او حريص‌تر باشيد تا سخن گفتن در نزد او و در تعلم علم از خود او مشورت كنيد كه چه علمي بياموزيد و هر چه مصلحت دانست پي

آن برويد نه هر چه هوستان شد و هميشه تا بشود سفراً و حضراً ملازم او باشيد و عالمي را كه عالم حق شناختيد اگر مطلب را نفهميديد بر او انكار نكنيد و صبر داشته باشيد تا بشما بفهماند و تكبر از ياد گرفتن علم نكنيد اگر چه از بچه‌اي باشد چه او بقدر همانچه ميداند در آن باب از شما جلوتر است و همواره اطاعت معلم را بكنيد و اگر تخلفي كرديد از او عذر بخواهيد و از خجلت خطا ترك ملازمت او را نكنيد مگر آنكه متحمل علمش نباشيد و خود او صلاح شما را در ترك ملازمت خود بداند و از طلب علم بعد از عمل بآنچه دانسته‌ايد و علم پيدا كرده‌ايد كوتاهي نكنيد و قانع بآنچه داريد نباشيد چه طلب علم در هر حال واجب است و چون عالم معصوم نيست و ادعاي معصوم بودن هم ندارد اگر سهو و خطائي يا بدخلقي يا بخلي يا ترك اولائي يا كار نامناسبي از او ديديد چشم‌پوشي كنيد و بذهن نسپريد و بدانيد جائي كه او كه از شما جلوتر است سهو و خطا دارد شما خودتان چقدر سهو و خطايتان بيشتر است و چيزي كه خود مبتلائيد بر ديگري عيب نگيريد و او را رنجيده‌خاطر نكنيد و باعث اعراض نفس او از خود نشويد و توقع دانستن همه علوم را از او نداشته باشيد و كيست جز محمد و آل‌محمد عليهم السلام كه همه وقت همه چيز را بداند و توقع عصمت از غير

معصوم نداشته باشيد ، اگر سؤالي كرديد و جواب فرمود نگوئيد كه اين را ميدانستم و او را بي‌مزد نكنيد ، براي امتحان و تجربه از او سؤال نكنيد و اگر از مسأله‌اي بشما جوابي داده باشد و بديگري طور ديگر بآن كس نگوئيد ، شايد مصلحت او را در آن جواب ميدانسته و شايد تحمل آنچه بشما گفته آن سائل نداشته ، و هر وقت ديديد استاد از سؤال ملول شده اصرار نكنيد و موكول بوقت ديگر كنيد و چون همه معلمين همه وقت

همه چيز را در خاطر ندارند از همانكه ميدانيد مطالعه كرده و موضوع درس است سؤال كنيد و در ضمن توجه او بعلم خاصي كه مشغول است از علم ديگر سؤال نكنيد كه حواس او را پريشان كنيد چه او هم محتاج بمطالعه است مخصوصا علومي كه حفظي باشند نه عقلي هميشه در خاطر نميمانند . اينها بود آدابي كه نسبت به نوع معلمين بايد رعايت نمود و هر كدام كه بالاتر باشند سزاوارترند برعايت اين امور درباره آنها . و بدانيد كه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام پدر و مادر اين امت هستند و فرموده‌اند انا و علي ابوا هذه الامة و همه مؤمنين برادران ايماني يكديگر هستند و خداوند فرموده انما المؤمنون اخوة و برادران كوچك و بزرگ دارند و عالم رباني بمنزله برادر بزرگ متعلم است و برادر

بزرگ بمنزله پدر است و در وقت عدم حضور پدر هر معامله‌اي كه با پدر ميكنيد بايد با برادر بزرگ بكنيد چه او به امام شما از شما نزديكتر است و باب فيض و طريق امداد او است بر شما و هر نعمتي كه خداوند بشما داده بوساطت او است و او اولي بآن است و اگر شكر او را كرديد شكر خدا را كرده‌ايد و اگر كفران او را كرديد كفران نعمت خداوند را كرده‌ايد و همه معاملات شما با او معاملات با خداوند است .

باري بزرگترين شروط در تعلم دوستي استاد است و اطاعت او و اين دو كه باشد خود بخود همه آن آداب بجا آورده ميشود ،

استاد تو عشق است چو آنجا برسي ** * ** او خود بزبان حال گويد چون كن

و مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه در كتاب مبارك طريق النجاة ميفرمايند آنچه خلاصه‌اش اين است كه آنچه از سيد مرحوم اعلي الله مقامه فيض‌ياب شدم نبود جز اينكه خود را مثل نوكري از نوكرهاي آن بزرگوار قرار دادم و در دوستي ايشان اخلاص ميورزيدم و غرضم از خدمت او حطام دنيا و رياست علميه و دنيائي نبود و نميخواستم كه قاضي و مجتهد و رئيس بشوم و خدمتم فقط براي دوستي و اخلاص در محبت او بود و بيش از دو سال و نيم در خدمت آن جناب درس نخواندم آنهم نه مثل درس خواندن

ساير طلاب و مطالعه و فكر در فرمايشاتش نميكردم و مباحثه زيادي هم نكردم و حظ من در حضور مجلس آن بزرگوار بود و از شدت تحصيل چيزي از او درنيافتم و آنچه دريافتم محض خدمت و خلوص محبت بود الحمد لله و خود را بمنزله جلساي آن جناب قرار ندادم بلكه بمنزله نوكرهاي سرپائي و ايستاده بودم و ساير شاگردان مي‌نشستند و من در حضور آن بزرگوار خدمتشان را ميكردم و پيش از تشرف بخدمت ايشان مختصري صرف و نحو و منطق خوانده بودم و وقتي كه خدمت آن جناب رسيدم همه را فراموش كردم و آن جناب در حكمت و گاهي هم از شرح لمعه درس ميفرمودند و من بفقه قليل التوجه بودم و خوب ضبط نميكردم معذلك در آن ايام كم از بركات آن جناب قوه‌اي براي من پيدا شد كه بچيزي رجوع نميكردم مگر اينكه آنرا ميفهميدم مگر در موارد معدودي و چنان نفاذي در همه علوم براي من پيدا شد كه آن جناب درباره من

فرمود كه فلان بر نقطه علم واقف شده است .
باري آنانكه بجائي رسيده‌اند از محبت رسيده‌اند و همان محبت است كه نقطه علم است و همه راهها بآن ختم ميشود خداوند را ميخوانيم بحق محمد و آل‌محمد (ع) و اولياء ايشان كه بهمه ما توفيق معرفت كاملين كه اصل علم است و توفيق

محبت ايشان كه اصل عمل است مرحمت فرمايد .
فصل - در رفيق طالب علم است ، و بعد از استاد كامل رفيق موافق از اعظم اسباب پيشرفت است چون ناقصين كه علوم آنها اكتسابي است و از استاد بايد بآنها برسد از معاشرت با ديگران كه آن اكتساب را نكرده‌اند كمال خود را از دست ميدهند و از نقص آنها بخود ميگيرند مثل سنگي كه پهلوي آتش گرمي بوده و گرم شده اگر مجاور سنگهاي سرد بشود از سردي آنها ميگيرد و از گرمي خود بآنها ميدهد ، طالب علم هم علمي كه از استاد فرا ميگيرد اين اكتسابي است و مثل استاد نيست كه آتش علم از اندرون خودش بيرون آمده باشد ، اين است كه همين كه با ديگران محشور شود از سردي آنها سرد ميشود و اگر بسيار معاشرت كند بكلي گرمي خود را از دست ميدهد مگر اينكه با كسي كه مي‌نشيند او هم در همين راه باشد كه او هست و يا از او جلوتر است كه باو استفاده ميرساند و يا مساويند كه بيكديگر استفاده ميرسانند و يا عقب‌تر است استفاده‌اي از اين باو ميرسد و بهر حال بهتر از آن است كه در اين راه نيست و چون خداوند فطرت انسان را بر اين قرار داده كه محتاج بكسي است كه باو انس بگيرد بهترين انيس رفيق موافق است كه متصف بصفات خير باشد و او هم در همين راه تعلم علم

باشد و اگر رفيق بالاتر از انسان است كه زهي سعادت بعد از استاد از او فرا ميگيرد و اگر مساوي هستند كه باز باعث تقويت يكديگر ميشوند بسا مطالبي را كه اين فهميده و او توجه نكرده اين باو ميفهماند و برعكس آنچه او فهميده و اين ندانسته آن باين ميگويد و هر چه نفهميدند از استاد ميپرسند و بهر حال كه كمك بسيار بزرگي است و اگر هم رفيق كوچكتري است كه اين بآن فيض ميرساند و چه بسا كه در خيلي اوقات كوچكتر هم چيزي متوجه بشود كه اين بزرگتر متوجه نيست و از او استفاده ميكند ، ولي اگر كسي خالي از يكي از اين سه رفيق باشد او رفيق شيطان است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند اول رفيق بعد سفر و فرمودند اول رفيق بعد طريق و فرمودند آيا خبر ندهم شما را به بدترين مردم عرض كردند بلي فرمودند كسي كه تنها سفر كند و مهمانش را منع كند و بنده‌اش را بزند و فرمودند اي علي تنها سفر مرو چون شيطان همراه يك نفر است و از دو نفر دورتر است . و اين احاديث اگر چه در سفر است ولي سير طالب علم هم سفر الي الله است و بايد رفيق داشته باشد و سه نفر يا چهار نفر باشند بهتر است و حداكثر هفت نفر .
و صفات رفيق و معاشر خوب را در اخبار بيان فرموده‌اند و خلاصه آنها اين است كه

صفحه ۱۹۸

۱ - خدا را بآنچه لايق نيست وصف نكند ۲ - منكر حق نباشد ۳ - منكر فضايل آل‌محمد عليهم السلام و دوستان ايشان نباشد ٤ - فتوي بغير ما انزل الله ندهد ٥ - راغب از ذكر آل‌محمد عليهم السلام و مايل بذكر دشمنان ايشان نباشد ٦ - بباطل خود منع از آل‌محمد عليهم السلام نكند ۷ - دشمن دوستان ايشان نباشد ۸ - از اهل بدعت و ريب نباشد ۹ - متهم نباشد ۱۰ - تارك نماز جماعت و مسجد بدون عذر نباشد ۱۱ - بي‌اعتنا باوقات نماز نباشد ۱۲ - تارك نيكي ببرادران نباشد ۱۳ - از آنها نباشد كه نه از دينش بهره‌اي ببري نه از دنيايش ۱٤ - اهل فجور نباشد ۱٥ - احمق نباشد ۱٦ - دروغگو نباشد ۱۷ - بي‌حيا نباشد ۱۸ - بخيل نباشد ۱۹ - قاطع رحم نباشد ۲۰ - غلام نباشد ۲۱ - از اشخاص پست نباشد ۲۲ - ترسو نباشد ۲۳ - از اراذل نباشد ۲٤ - از اغنيا نباشد ۲٥ - از زنها نباشد ۲٦ - مجذوم نباشد ۲۷ - ابرص نباشد ۲۸ - ديوانه نباشد ۲۹ - حرامزاده نباشد ۳۰ - اعرابي نباشد ۳۱ - از اشرار نباشد ۳۲ - شرابخوار نباشد ۳۳ - شطرنجباز و ۳٤ نردباز و ۳٥ بربطنواز و ۳٦ طنبورزن

صفحه ۱۹۹

و ۳۷ مخنث نباشد ۳۸ - شاعري كه بزنها تهمت ميزند نباشد ۳۹ - مجسمه‌ساز نباشد ٤۰ - تازه‌آشنا كه اطميناني باو نيست نباشد ، و خلاصه متصف بهيچ يك از صفات بد نباشد . و اگر چنين رفيقي يافتيد بدانيد كه خداوند نعمت بزرگي بشما نصيب فرموده و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند استفاده نبرده است مرد مسلمان فايده‌اي بعد از اسلامش مثل برادري كه در راه خدا از او استفاده مي‌كند . و قدر چنين برادري را بدانيد و او را بمنزله خود و چشم و گوش و دست خود قرار دهيد و حقوق او را ادا كنيد و از اعظم حقوق او اين است كه از علم خود آنچه كه در دنيا و آخرت باو نفع مي‌دهد از او پنهان نكنيد و در علم مواسات كنيد و هر كدام هر چه دانستيد بديگري بگوئيد و هر كدام خطائي از ديگري ديديد او را واقف كنيد و با او جدال نكنيد اگر چه او سفاهت كند و تحمل كنيد چون هيچكدام معصوم نيستيد و از برادر توقع انصاف نداشته باشيد چه اين توقع از بي‌انصافي است و آنها كه در يك عرض هستند هر كدام بطرفي مايلند و انصاف شأن كسي است كه بهيچ طرف مايل نباشد و كيست كه بهيچ طرف مايل نباشد جز اوحدي زمان .

صفحه ۲۰۰

فصل - در علم طالب علم است ، و علم كمالي است كه براي عالم از حضور معلوم در نزد او پيدا مي‌شود و يا كمالي است كه خود او را عالم در هر يك از مراتب خود احضار مي‌كند مثل علم خداوند بمعلومات كه همه را بعلم خود ايجاد فرموده نه آنكه آنها بوده‌اند و از وجود آنها براي خداوند علم بوجود آنها پيدا شده و علم خداوند تابع معلومات شده است و همچنين هر علتي نسبت بمعلول خود اين نوع علم پيدا مي‌كند ، ولي چيزهائي كه يكي علت وجود ديگري نيستند علمي كه نسبت بيكديگر پيدا مي‌كنند از آن

نوع اول است كه از حضور عكس و صفت يكي نزد ديگري علم بصفت و عكس او پيدا ميكند و كمالي برايش حاصل ميشود ولي علم بذات يكديگر پيدا نميكنند و باين نوع علوم علوم انطباعي ميگويند و علم حق علم خداوند است كه ذات همه چيزها و صفت آنها و همه چيز آنها را ميداند بعلم احاطه و آن است نقطه علم و در هر قابليتي بقدري كه خداوند خواسته از آن ظاهر ميشود و بخود و كمالات خود اين نوع علم پيدا ميكند و علوم واقعي او همين كمالات او هستند كه تابع اويند و هميشه با

صفحه ۲۰۱

اويند نه چيزهاي خارجي و اين علوم او در دنيا و آخرت با او هستند اگر از عليين باشند بهشت اويند اگر از سجين باشند جهنم اويند و براي هر كسي از نظر بذات نقطه علمش و صفاتش و ساير جهاتش علوم مختلفه حاصل ميشود و مشايخ اعلي الله مقامهم در كتب مفصله خود مثل كتاب مبارك طريق النجاة از اين نظر علوم را تقسيماتي فرمودهاند كه فهم آن براي شما مشكل است و در اينجا علوم را از نظر احكام شرعي به پنج نوع تقسيم ميكنيم علوم واجبه و علوم مستحبه و علوم مباحه و علوم مكروهه و علوم محرمه .

نوع اول : علوم واجبه و آنها علومي هستند كه تحصيل آنها بر همه كس واجب است و ترك آن جايز نيست مثل علم معرفت خداوند تا حدي كه يقين حاصل كند كه براي همه عالم سازندهاي است قديم و احدي و صاحب صفاتي است كه مثل آن صفات چيزي نيست و او كننده همه كارها است و او را بايد بپرستيم و احدي را با او شريك نگيريم و اگر كسي هنوز بآن حد نرسيده باشد كه كنه اين مطالب را بفهمد بقدر همانچه ميفهمد بر او واجب است ، بلي هر چه روز بروز فهمش زيادتر ميشود بادله سابق كه بآنها يقين پيدا كرده قانع نميشود و يقينش متزلزل ميشود و تحصيل دليل تازهاي بر او واجب ميشود

صفحه ۲۰۲

و خداوند براي همه كس در هر مرتبهاي كه باشند دليلهائي خلقت فرموده كه اسباب يقين آنها ميشود و بهمين جهت به پيغمبر خود امر فرموده كه بانواع ادله مردم را بسوي راه خدا دعوت فرمايد و فرموده ادع الي سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي احسن و بهر حال يقين آن است كه از دليل حاصل شود و اعتقاد بي دليل پذيرفته نيست و بمحض اينكه مردم چيزي بگويند انسان هم اعتقاد بكند اين اسمش يقين نيست و قول بغير علم است و كافر شمرده ميشود اگر چه بزبان حرف حقي ميگويد .

و همچنين معرفت پيغمبر صلي الله عليه و آله و اينكه آن بزرگوار واسطه بين خدا و خلق ميباشند و معصوم و مطهر از هر گناهي ميباشند و راست فرمودهاند و خداوند تصديق آن حضرت را فرموده و صاحب فضايلي هستند كه در كتاب خدا و اخبار معصومين ذكر شده و شيعه بآن اعتراف دارند يا ادله محكمه بر آن دلالت دارد اعتقاد بهمه اينها واجب است .

و همچنين معرفت ائمه اطهار عليهم السلام و اعتقاد بابنكه ايشان مثل پيغمبر صلي الله

عليه و آله هستند جز در نبوت واجب است .
و همچنين اعتقاد بمعاد و آن تفصيلاتي كه درباره برزخ

صفحه ۲۰۳

و قيامت و بهشت و جهنم فرموده‌اند اگر چه حقيقت آنها را نفهميده باشد و اقرار بآنها از باب تقليد پيغمبر و ائمه اطهار عليهم السلام باشد واجب است .
و همچنين اعتقاد بظهور و رجعت و تفصيلاتي كه فرموده‌اند واجب است اگر چه تقليدي باشد و حقيقت آنها را نفهميده باشد .
و همچنين معرفت فقه و واجبات و محرمات احكام شرعيه واجب است بلكه بعضي مستحبات و مكروهات هم معرفت بآنها واجب است چون ترك همه مستحبات و فعل همه مكروهات جايز نيست و استخفاف بدين است و آن حرام است .
و البته معرفت مقدمات تحصيل معرفت اين امور هم واجب است و اينها كه گفتيم براي همه كس واجب عيني است كه هر كسي براي خودش بايد اين معرفتها را حاصل كند .
و اما بعض علوم واجبه هست كه واجب كفائي است يعني ابتداءً بر همه واجب است ولي جماعتي كه پي آن رفتند و تحصيل آنرا كردند كفايت است همانطور كه مثلاً دفن ميت بر همه مسلمين واجب است ولي يك نفر كه ميت را دفن كرد كافي است و از گردن ديگران ميافتد باين نوع واجبات ميگويند واجب كفائي .
و از علومي كه كفايةً واجب است علم جميع اصول دين و فروع دين براي حفظ دين از شياطين و دفع شبهات مشبهين و حفظ

صفحه ۲۰٤

دلهاي ضعفا است و اگر نباشند چنين كساني كه صاحب اين علوم باشند و بوظايف خود عمل كنند همه از دين بيرون ميروند و هميشه خداوند در هر زمان چنين كساني را كه شايستگي تحصيل اين علم را داشته باشند خلقت فرموده و ميفرمايد و باين واجب عمل مينمايند .
و ديگر علم فقه و احكام شرعيه براي قضاوت بين مردم و اجراي احكام در زمان غيبت است كه واجب است جماعتي كه شايستگي تحصيل اين علم را دارند البته پي تحصيل آن بروند و بوظايف خود عمل كنند تا كفايت از ديگران بكنند .
نوع دوم : علوم مستحبه است و آن ساير علوم آل‌محمد است عليهم السلام كه در نزد كسي كه عالم بآن علوم باشد تحصيل نمايند مثل علم حكمت كه علم بحقايق اشياء است و علم طريقت كه علم سلوك است و علم شريعت كه همين علم احكام شرعيه است و همچنين هر علمي كه مؤيد بكتاب و سنت و اجماع عقلا باشد تعلم آن مستحب است اگر چه در دست ديگران باشد چه كه علم حق هر جا باشد از آل‌محمد است عليهم السلام و بايد بآن گرفت و فرموده‌اند العلم ضالّة المؤمن يعني علم گم‌شده مؤمن است . و از جمله علوم مستحبه علم عربيت است كه مقدمه فهم قرآن

صفحه ۲۰۵

و اخبار است و در اخبار امر بتعلم آن فرموده‌اند .
نوع سوم : علوم محرمه است و آنها علومي است كه ظاهرا از در خانه محمد و آل‌محمد عليهم السلام بيرون نيامده باشد يا موافق فرمايشات ايشان نباشد مثل علم كلام كه در ذات خدا سخن ميگويند و بقوانين و قواعدي سخن ميگويند كه مخالف اخبار آل‌محمد عليهم السلام است ، و مثل علم سحر كه فرموده‌اند تعلم آن كفر است ، و علم غنا و فروش زنهاي آوازخوان و تعليم اين كار بآنها ، و همچنين تعلم علم نجوم باين اعتقاد كه نجوم مستقل در تأثير هستند ، و همچنين علوم فلاسفه و يونانيين و ساير نصاري و مجوس و هنود و صوفيه و نواصب اگر مقصود از آن افزودن علم و اظهار فضل باشد ، و همچنين قواعد اهل اصول كه مأخوذ از اخبار آل‌محمد عليهم السلام نيست تعلم آن براي افزودن علم و اظهار فضل جايز نيست ، و خلاصه هر چه كه در آن فساد است و هيچ صلاح نيست تعليم و تعلم و عمل بآن حرام است مثل سحر ، بت‌سازي ، شطرنج ، نرد و امثال اينها ، و هر چه كه در آن صلاح و فساد هر دو هست تعليم و تعلم آن بمنظور وجه صلاح آن جايز است و براي غير آن وجه حرام است و اين فرمايش امام است عليه السلام و از آن

معلوم ميشود كه اگر علوم مباحه را هم كسي بمنظور حرامي تحصيل بكند مثلاً براي رياست‌طلبي و مجادلات حرام و ريا و سمعه آنها هم حرام ميشوند و اينكه بعضي گفته‌اند تعلم سحر و شعبده و بعض علوم غريبه براي ابطال قول آنها كه بدروغ ادعاي نبوت يا امامت و پيشوائي ميكنند واجب كفائي است كه بعضي بايد اينها را بدانند و بآن رفع شبهات آنها را بكنند حرف باطلي است چون مسلم است كه هر كس بعد از پيغمبر صلي الله عليه و آله ادعاي نبوت بكند دروغگو است و آن بزرگوار خبر داده‌اند كه بعد از آنحضرت پيغمبري نيست و ديگر دليلي لازم ندارد و همچنين ائمه عليهم السلام هم كه عددشان معلوم و اسماء مقدسه‌شان معلوم است و براي حضرت حجت عليه السلام هم علاماتي است كه با ديگري اشتباه نميشوند ساير اوليا هم كه علامت آنها اسلام و ايمان و عدالت و تقوي و زهد و پيروي كتاب و سنت است و هر كس اين علامات را ندارد از اوليا و اهل ارشاد نيست ديگر لازم نيست كه با سحر قول آنها را باطل بكنند .
نوع چهارم : علوم مكروهه است و آنها علومي هستند كه باعث تضييع وقت و باز داشتن از اشتغال بطاعات هستند

مثل علم باشعار شعرا و كتب اهل ادب و افسانه‌هاي قديم . و از جمله آنها علومي هستند كه زيادش بدست نميآيد و كمش هم فايده ندارد مثل علم نجوم ، رمل ، جفر ، فال ، قيافه و امثال اينها ، بلي جماعتي هستند كه از همان كمش هم بمنظور ديگر مثل مطالعه آيات و حكمتهاي خداوند در چيزها استفاده ميكنند و همان قدر كم هم بكارشان ميآيد و براي آنها نفع ميكند براي چنين كساني مكروه نيست بلكه مستحب است و اما براي عمومْ خير

و در آنها چيزي جز غفلت نيست .
نوع پنجم : علوم مباحه است و آن علومي است كه شخص براي انتفاع از آنها براي معاشش ياد ميگيرد و از اسباب جريان امور است مثل حسابداري ، خطنويسي و تجارت و انواع صنايع و انواع حرفه‌ها و طب و جراحي و دواسازي و شيمي و امثال اينها كه جزء علوم محرمه نباشند اينها همه تعليم و تعلم و عمل بآنها حلال است و اگر كسي از باب نظر در آيات خداوند و مشاهده حكمتهائي كه خداوند در آنها گذاشته تحصيل آنها را بكند عمل بمستحب كرده است .
باري از علوم آنچه واجب و مستحب بوده آل‌محمد عليهم السلام در فرمايشات خود تعليم فرموده‌اند و در ساير علوم كه خود مردم بالطبيعه پي آن ميرفتند اهتمامي در تعليم آنها

نفرموده‌اند و شايد شيطان در خاطر بعضي وسوسه بكند كه اينهمه علوم عجيبه و غريبه و انواع ماشين‌آلات و ادوات كه در اين اوقات فرنگيان كشف كرده‌اند چرا آل‌محمد عليهم السلام بمسلمين تعليم نفرموده‌اند كه باعث پيشرفت آنها بشود و محتاج بفرنگيان نباشند و جواب آن اين است كه محمد و آل‌محمد عليهم السلام اصلاً براي اين كار تشريف نياورده بودند و همه تحريص و ترغيب آنها بر ترك دنيا و اقبال بآخرت بوده كه آن دنياي ما را اصلاح فرمايند و هر چه هم راجع بامور دنيا فرموده‌اند همانقدر بوده كه اسباب معاش و حيوتي باشد كه صرف آخرت بشود و اگر مسلمين را باين امور واميداشتند ديگر وقتي براي صرف در راه آخرت نميماند ، مثل الآن كه مي‌بينيد همه چنان مشغولند بدنيا كه فرصت سر خاراندن ندارند و آن از دنيا وامانده‌ها هستند كه اسم ديني ميبرند اغلب هم از واماندگي از دنيا است نه از باب اقبال بآخرت و بعلاوه اينهمه فساد و جنگها و آلات قتاله كه پيدا شده و آسايش همه را قطع كرده محصول همين اختراعات و اكتشافات است اينهمه بيكاريها قحطيها همه نتيجه همين زندگي ماشيني است و اينها بر دنياي مردم ضرر دارد چه برسد بآخرتشان و خواهيد ديد كه روز بروز بدتر شود و مثل سگ و گرگ بجان هم بيشتر خواهند

افتاد و آنقدر بطمع جيفه دنيا يكديگر را بكشند كه همه بجان بيايند و ترك اين امور را بكنند و متوجه راهي غير از اين راه كه ميروند بشوند و بهر حال آل‌محمد عليهم السلام هرگز باعث غفلت مردم از خداوند نميشوند .
و شايد باز در ذهن بعضي خطور كند كه چرا در همان علوم خودشان هم كتابي مرقوم نفرموده‌اند كه جامع جميع احكام باشد كه ديگر اين اختلافات پيش نيايد ، و فهم جواب اين شبهه قدري مشكل است ولي اگر خوب توجه كنيد ميفهميد و جواب اين است كه در كار خداوند جبر نيست نه خواسته بزور كسي مسلمان باشد نه خواسته كافر باشد و هيچكس را بر كاري مجبور نفرموده جز اينكه همه را مدد فرموده و بآنها اختيار داده كه باختيار خود هر كار ميخواهند بكنند خير و شر را هم بآنها بر زبان انبياي خودش فهمانده اگر خيري كردند باختيار خودشان كرده باشند اگر شري هم كردند باختيار

خودشان كرده باشند و چون اينها كه علي الظاهر به پيغمبر صلي الله عليه و آله ايمان آورده بودند همه از راه ايمان نبود و اغلب آنها از راه نفاق و طمع رياست و مال دنيا گرد آن حضرت جمع شده بودند اگر همه احكام را بطور قطعي و صريح مرقوم فرموده بودند و همه آيات قرآن را آيات محكمه‌اي قرار ميدادند بعد از آن حضرت منافقين چاره

صفحه ٢١٠

نداشتند يا ميبايست بهمه آنها عمل كنند و اين بر خلاف ميل باطني آنها بود و اين سلب اختيار از آنها بود و يا اينكه اسلام را ترك كنند آنوقت با چهار نفر مؤمن باقي‌مانده اسمي از اسلام نميماند و آنها را هم از ميان ميبردند . اين بود كه خداوند از حكمت بالغه خود در آيات قرآن آيات متشابهه‌اي هم قرار داد كه منافقين دستاويزي داشته باشند و بمعاني كجي كه براي آن آيات ميكنند متمسك شوند و ظاهر اسلام حفظ شود و در پناه اسم اسلام مؤمنين هم محفوظ بمانند و بهدايت ائمه اطهار بر حق واقع مطلب واقف شوند و عمل كنند و اختيار كسي هم سلب نشده باشد . و بعلاوه نكته ديگري كه هست كتاب و نوشته باعث هدايت نميشود و هدايت‌كننده‌اي لازم است و اگر ميخواستند كه همه احكام را بنويسند اولاً آنقدر زياد است احكام خدا تا روز قيامت كه نميشد آنها را نوشت ، آنقدر هم كه ميشد اگر مرقوم فرموده بودند مردم بخيال خودشان ديگر مستغني ميشدند و گمان ميكردند كه احتياج بائمه اطهار عليهم السلام ندارند و رجوع بايشان نميكردند در صورتي كه اصل دين خود آن بزرگوارانند نه اين احكام و خداوند ما را براي معرفت و محبت همين بزرگواران خلقت فرموده و اصل دين محبت ايشان است و باقي همه فرع اين مطلب است . پس در

صفحه ٢١١

حكمت بالغه خداوند همينكه مطمئن بيك نوشته ناقصي نباشند و خود را محتاج بكسي كه باو مراجعه كنند ببينند اولي بود كه رجوع بآنكس بكنند و اصل دين خود را دريابند و همين حكمت در عمل ائمه اطهار هم كه همچو كتاب جامع بي‌اختلافي از خود باقي نگذاردند جاري است كه امت ناچار از مراجعه به روات اخبار و حمله آثار ايشان باشند و از فيض علومشان فيض‌ياب شوند و بتقرب بايشان تقرب بخدا بجويند .

فصل - در مجادله طالب علم است . اغلب مجادلات و مخاصمات در شرع مقدس حرام شده است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند پرهيزكارتر مردم كسي است كه مخاصمه را ترك كند اگر چه حق با او باشد و فرمودند خداوند لعنت فرموده است مجادله‌كنندگان در دين خدا را بر زبان هفتاد پيغمبر و كسي كه مجادله در آيات خدا بكند كافر ميشود و خداوند فرموده مجادله نميكند در آيات خدا مگر آنها كه كافر شده‌اند و روايت شده است كه شخصي خدمت حضرت سيدالشهداء عليه السلام عرض كرد بنشين كه با هم در دين مناظره كنيم فرمود اي فلان من بدين خود بصير هستم و بر هدايت هستم تو اگر جاهل بدين خود هستي پي طلب آن برو ، مرا چه بمجادله و بدرستيكه شيطان وسوسه ميكند براي

صفحه ۲۱۲

مرد و ميگويد مناظره كن با مردم در دين كه گمان نكنند تو عاجز يا جاهلي . و اخبار در اين باب بسيار رسيده است و مرد مؤمن محتاج بمجادله نيست اگر مسأله‌اي را خودش ميداند ديگر صرف وقتي در آن نبايد بكند و بهمان كه دانسته بايد عمل كند يا پي آنچه نميداند برود كه از راه خودش آنرا تحصيل كند و اگر هم مسأله را نميداند ديگر چه مجادله‌اي در آن بكند ، بلي اگر مسأله را ميداند و طالب حقي باو رجوع كند تعليم او ميدهد ، يا كسي را بر بدعتي مي‌بيند و اميدي بارشاد او دارد از باب امر بمعروف و نهي از منكر آن هم اگر شروطش در او جمع باشد او را بادله محكمه كتاب و سنت كه اختلافي در آنها نيست يا دليل عقلي كه همه آنرا قبول دارند و مطابق كتاب و سنت باشد او را هدايت ميكند ولي كمي از مردم هستند و بسيار كمند كه آنها را بتوان برگرداند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند مخاصمه نكنيد با مردم اگر استطاعت داشتند كه ما را دوست بدارند دوست ميداشتند . باري اگر كسي خودش علم بمسأله داشته باشد و شرايط امر بمعروف و نهي از منكر در او باشد بمحكمات كتاب و محكمات سنت و ضرورت شيعه و ضرورت مسلمين و دليل عقل مستنير بنقل مطلبي را در موقع خود اثبات ميكند و بر آن باين ادله استدلال

صفحه ۲۱۳

ميكند و اين مجادله بالتي هي احسن است كه براي اهلش از عبادات بزرگ شمرده ميشود و خداوند هم پيغمبر خود را امر فرموده كه باين نحو مجادله فرمايد و اما از اين كه گذشتي همه مجادلات حرام است و اي بسا كه شيطان امر را بر انسان مشتبه كند كه تو بايد طالب دين باشي و فحص از حق كني و مجادله كني تا بآن برسي يا ديگري را هدايت كني و شيطان او همان رياست‌طلبي و شهرت‌طلبي او است كه خواهش خود را باين لباس درميآورد و دين را اسباب خواهشهاي نفساني قرار ميدهد و انسان بايد بسيار دقت در كار خود داشته باشد كه خودش خودش را گول نزند و يكي از راههاي امتحان خودش اين است كه ببيند اينقدر كه بر اين كار حريص است آيا بر ساير امور دينيش هم حريص هست يا نيست و اگر نيست و اغلب هم همينطور است كه نيست اين علامت اين است كه محركش در اين باب نفس امّاره او است نه ايمان او و از آن البته پرهيز كند و كار خوب را هم بدستور شيطان نبايد كرد و شيطان بيكي از انبياء عرض كرد كه بگو لا اله الا الله فرمودند ميگويم اما نه بقول تو . باري اگر كسي غرض و مرضي از خودش نداشته باشد بهمان دستور كه فرموده‌اند راه ميرود و هي در صدد گفتگو با اين و آن برنميآيد .

صفحه ۲۱۴

و از شروط مجادله بالتي هي احسن اين است كه هيچ وقت بباطل بر حق استدلال نكنند و از ترس مغلوب شدن ، حقي كه طرف ميگويد انكار نكنند و اگر محيط باطراف مسأله و عالم بوجوه استدلال نيستند اصلاً مجادله نكنند چه اگر مغلوب شوند اسباب غصه

دوستان و تجرّي دشمنان شده‌اند و آنها بر باطل خودشان محكمتر ميشوند ، و از علم بوجوه استدلال يكي اين است كه در هر مسأله دليلي از همان نوع بياورند بر امور ظاهري دليل معنوي نياورند ، بر امور معنوي دليل صوري ظاهري نياورند ، ادله‌اي كه ميآورند همه از آنها باشد كه در آن ديگر اختلافي نيست مثل كتاب مجمع علي تأويله يا سنت جامعه يا ضرورت مسلمين يا بديهيات عقليه كه همه آنها را قبول دارند يا آنچه كه با ادله قاطعه منتهي بمثل اينها بشود ، و اي بسا كه در دليلي همه اين شروط جمع باشد ولي ابراز آن بصلاح شخص و برادران نباشد يا بواسطه مشكل بودن آن و نفهميدن اشخاص ايجاد شك و شبهه شود و باعث تهمت و افترا زدن آنها بشود از اين نوع دليل هم نبايد آورد ، و در سخن اگر شخص از كسي روايت ميكند بايد رعايت امانت را بكند و عين گفته او را نقل كند و اگر از خودش ميگويد بايد

صفحه ٢١٥

با دليل و برهان واضح و آشكار كه منتهي بقول خدا و رسول و ائمه اطهار بشود باشد و الا سخن نگويد .

مقصد چهارم

در حلم است ، و در آن مقدمه و فصولي است :

مقدمه - حلم يعني بخشيدن گناه و حوصله كردن و سنگيني عقل آمده و آن دو معني اول هم در كسي پيدا ميشود كه در او عقل پيدا شده است و حلم از صفات مخصوص انسان است و درجه آن بالاتر از علم است و كسي كه عقل در او پيدا شود صاحب حلم ميشود و اخلاق و صفاتي كه بواسطه حيوانيت يا نفس ناطقه خود دارد آنها را مهار ميكند و هر يك را در جاي خود استعمال ميكند و نميگذارد كه هر طبيعتي كه در او هست بمقتضاي خودش هر چه ميخواهد بكند ، مثلاً انسان بقوه صفراي حيواني كه دارد ميتواند غضب كند و اگر در كسي مثلاً صفرا غالب باشد هميشه ميخواهد جنگ و جدال بكند تندي كند ناسزا بگويد ولي اگر قوه حلم را داشته باشد از تندروي صفرا جلوگيري ميكند و هر وقت كه مصلحت در تندي كردن نيست غيظ خود را فرو ميبرد و بخشش ميكند و چيزي بروي خودش نمياورد ولي هر وقت هم عقل حكم كند كه در اين موقع بايد غضب نمود صفرا را بكار ميااندازد و بر دشمنان خدا مثلا غضب

صفحه ٢١٦

ميكند و با آنها جنگ ميكند ، ولي مردم بآدم بلغمي كه اصلا هيچوقت اوقاتش تلخ نميشود و تندي بكسي نميكند ميگويند حليم يعني حلم دارد ، و مقصود ما از حلم همين بود كه گفتيم كه نتيجه كمال عقل است و از صفات انسانيت است نه آن حلم كه مردم ميگويند كه از بلغم باشد آن حلم را برّه هم دارد و فضيلتي براي او نيست و انسان كامل آن است كه هم صفرا داشته باشد هم سودا هم بلغم هم خون و عقلي هم داشته باشد كه هر يك را در موقع خود استعمال كند اگر موقع غضب است لازم باشد زياد غضب كند كمتر لازم باشد كمتر غضب كند يا هر وقت مقتضي محبت زياد است زياد محبت كند هر وقت كمتر لازم است كمتر محبت نمايد و پيشواي او در هر كار بايد عقل باشد .

و بعضي گمان كرده‌اند كه بايد انسان در همه چيز متوسط باشد نه زياد غضب كند نه كم ، نه زياد محبت كند نه كم و هكذا و اين حرف صحيحي نيست و اگر كسي بخواهد بحرف اين جماعت عمل كند بايد سرپيچي از فرمايشات خدا و رسول بكند ، مثلاً خداوند فرموده تا ميتوانيد تقوي داشته باشيد بگوئيم خير بايد حد متوسط باشيم نه باتقواي زياد باشيم نه بي‌تقوي قدري بايد ثواب كنيم قدري هم گناه ، يا مثلاً دوستي اميرالمؤمنين (ع) كه دوستي خداست آن حضرت را بحد اكثر دوست نداريم و بحد

متوسطي دوست بداريم ، يا مثلاً در جنگ كه شمشير بروي دشمن خدا ميكشيم بآن محكمي كه ميتوانيم نزنيم و قدري شل‌تر بزنيم كه حد متوسط باشد . بهر حال جاهل وقتي كه حكمت بخواهد بگويد اينطور مزخرف ميگويد و اي بسا بفرمايش حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله هم استدلال كند كه فرموده‌اند خير الامور اوسطها غافل از اينكه اوسط يعني اشرف و معتدل‌تر و اعتدال در همه چيز و همه وقت حد وسط آن نيست بلكه اعتدال در هر موقعي همان حكم خدا و پيغمبر است ، در موقع جنگ مثلاً اعتدالش باين است كه محكم شمشير بزنند و باصطلاح اگر شل بزنند سفت ميخورند ، در موقع تقيه با همان دشمن عيناً حكمش اين است كه با كمال ملايمت سخن بگويند ، بعضي امور هم هست كه حد اعتدالش همان حد ميانجي آنها است و همينها آن گويندگان را باشتباه انداخته و همه امور را قياس بر اينها كرده‌اند .
باري خداوند كامل است و انسان را هم خواسته كه كامل باشد و در او اسباب همه كار را قرار داده ، اسباب غضب قرار داده ، اسباب محبت قرار داده ، اسباب حزم و دورانديشي قرار داده ، اسباب ترسيدن قرار داده و فضيلتي كه بانسان داده كه بحيوان نداده است عقل است كه اسبابي است فوق آن اسبابها و آنها را فرمان ميدهد و هر يك را در راه اطاعت خداوند استعمال ميكند ،

كفار هم اين قوه را دارند كه فوق قواي طبيعي حيواني آنها است و آنها را در راه معصيت خداوند فرمان ميدهند و اسم آن قوه آنها نكراء است و شيطنت و از مؤمن اسمش عقل است و حلم منشعب از آن است .
و اخبار در فضل حلم بسيار رسيده است و حضرت رضا عليه السلام فرمودند مرد عابد نيست تا حليم نباشد و حضرت باقر عليه السلام فرمودند خداوند باحيا و حليم را دوست ميدارد و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند خدا كسي را بجهل عزيز نكرده و كسي را بحلم ذليل نكرده و حضرت صادق عليه السلام فرمودند كه حلم براي ياري كردن كافي است و فرمود اگر حليم نيستي عمدا حلم بكن و فرمودند حلم چراغ خداوند است كه صاحب آن با آن طلب روشني ميكند بجوار خداوند و حليم نميباشد كسي جز اينكه بانوار توحيد و معرفت مؤيد است .
و از حلم حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و ائمه اطهار عليهم السلام روايات بسيار رسيده است و بعضي را در اينجا نقل ميكنم . از آنجمله است كه از حضرت امير عليه

السلام روايت شده است كه فرمودند كه يهودي بود كه چند دينار از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله طلب داشت و مطالبه كرد فرمودند چيزي ندارم كه بتو بدهم عرض كرد از تو جدا نميشوم اي محمد تا آنرا

صفحه ٢١٩

بدهي فرمودند بنا بر اين پيش تو مي‌نشينم و همانجا نشستند تا اينكه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و نماز صبح را همانجا بجا آوردند و اصحاب پيغمبر صلي الله عليه و آله يهودي را تهديد ميكردند آن حضرت بآنها نظر كردند و فرمودند چه ميكنيد عرض كردند يا رسول الله يهودي حبس ميكند شما را فرمودند خداي عزوجل مرا مبعوث نكرده كه با معاهد و نه غير او ظلم كنم و چون روز بالا آمد يهودي عرض كرد كه نكردم آنچه كردم مگر اينكه ببينم صفت تو را كه در توراة است كه محمد بن عبدالله مولدش در مكه است و بمدينه مهاجرت ميكند تندخو و خشن نيست و فحاش نيست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله و اين مال من است حكم كن در آن بآنچه خدا فرموده و يهودي پولداري بود . و همچنين از حضرت صادق عليه السلام روايت شده است كه پيغمبر صلي الله عليه و آله روزي كه مكه را فتح فرمودند و وارد آنجا شدند در كعبه را باز كردند و امر فرمودند كه بتهائي كه در آن بود بشكنند بعد دست بدو طرف در كعبه گذاردند و فرمودند لا اله الا الله وحده لا شريك له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چه ميگوئيد و چه گمان داريد عرض كردند گمان خير داريم و خير ميگوئيم برادر كريم و پسر برادر كريمي هستي و بر ما قدرت

صفحه ٢٢٠

يافتي فرمودند من ميگويم همانطور كه برادرم يوسف گفت ملامتي نيست بر شما امروز ميآمرزد خداوند بر شما و او ارحم الراحمين است . و درست در اين عمل آن حضرت تأمل كنيد كه در سيزده سال از مردم مكه چه كشيدند و چه رنجها كه نديدند ولي وقتي كه بر آنها قدرت يافتند از آنها عفو فرمودند . و صفوان جمال روايت ميكند كه بين حضرت صادق عليه السلام و عبدالله بن حسن گفتگوئي شد و بين آنها سر و صدا شد و مردم جمع شدند و آن شب اينطور از هم جدا شدند صبح بعد براي كاري بيرون رفتم ديدم آن حضرت را كه بر در خانه عبدالله بن حسن ايستاده‌اند و به كنيز او ميفرمايند كه به ابي‌محمد بگو پس او از خانه بيرون آمد و عرض كرد چه باعث شد كه در اين صبح زود تشريف بياوريد فرمودند ديشب آيه‌اي در قرآن خواندم و مرا مضطرب كرد و آن قول خداوند است الذين يصلون ما امر الله به ان يوصل و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب يعني آنها كه صله ميكنند آنچه خداوند امر فرموده كه صله كرده شود و از خداي خود ميترسند و از حساب بد ميترسند عرض كرد راست فرمودي مثل اين بود كه هيچوقت اين آيه را در كتاب خدا نديده بودم پس با هم معانقه كردند و گريه كردند و باز روايت ميكند كه مردي از اولاد عمر بن

صفحه ٢٢١

خطاب در مدينه بود كه حضرت موسي بن جعفر عليه السلام را اذيت ميكرد و هر وقت آن حضرت را ميديد ناسزا ميگفت و به حضرت امير عليه السلام دشنام ميداد بعض اصحاب آن حضرت روزي خدمت آن حضرت عرض كردند بگذاريد اين فاجر را بكشيم آنها را بشدت نهي و منع فرمود و از حال آن عمري سؤال فرمودند عرض شد در جائي از اطراف مدينه زراعت ميكند آنحضرت سوار شدند و او را در مزرعه‌اش يافتند و همينطور با الاغ داخل زراعت او شدند عمري فرياد زد كه زراعت مرا پامال نكنيد ولي آنحضرت همينطور با الاغ تشريف بردند تا رسيدند باو و نزد او نشستند و خوشروئي و مزاح فرمودند و سؤال فرمودند كه چه مبلغ براي اين زراعتت خرج كردي عرض كرد صد دينار فرمودند چه اندازه اميد داري كه برداري عرض كرد علم غيب نميدانم فرمودند گفتم چقدر اميد داري عرض كرد اميد دويست دينار پس آن حضرت كيسه‌اي كه سيصد دينار بود باو مرحمت فرمودند و فرمودند اين زراعتت بحال خود و خداوند آنچه اميد داري بتو روزي ميفرمايد راوي ميگويد كه آن عمري برخاست و سر آن حضرت را بوسيد و طلب عفو كرد و حضرت تبسم فرمودند و برگشتند و بعد تشريف بردند بمسجد و عمري آنجا نشسته بود و چون آنحضرت

صفحه ۲۲۲

را ديد گفت الله اعلم حيث يجعل رسالته يعني خداوند داناتر است كه رسالت خودش را در كجا بگذارد ، اطرافيانش برخاستند و گفتند قصه تو چيست تو كه طور ديگر ميگفتي بآنها گفت همين بود كه شنيديد و بنا كرد دعا بر آن حضرت كردن اطرافيانش بنا كردند با او به خصومت كردن او هم با آنها خصومت كرد چون آن حضرت بمنزل مراجعت فرمودند بآنها كه اذن پرسيده بودند كه اين عمري را بكشند فرمودند كدام يك بهتر بود آنچه شما ميخواستيد يا آنچه من خواستم من كار او را باين مقدار پول كه ديديد اصلاح كردم و شر او را كفايت كردم و روايت شده است كه يكي حضرت سجاد عليه السلام را دشنام داد غلامان آن حضرت قصد او را كردند فرمود او را ول كنيد آنچه كه پنهان است از ما بيش از آن است كه او گفت پس باو فرمود آيا حاجتي داري اي مرد پس او حيا كرد پس جامه خود را با هزار درهم باو عطا فرمودند و آن مرد برگشت و فرياد ميزد كه شهادت ميدهم كه تو پسر رسول خدائي . و مكارم و محامد اخلاق آن بزرگواران بيش از آن است كه بتوان ذكر نمود و در اين مقدمه بهمين قدر اكتفاء ميكنيم و در فصول بعد صفاتي كه متفرع بر حلم است ان شاء الله مينويسم .

فصل - در كظم غيظ است يعني فرو نشاندن غضب ، و اصل غضب از خواص

صفحه ۲۲۳

حيوان است كه از هر چه مناسب طبع او است راضي است و خوشوقت ميشود و از هر چه مخالف طبع او است ناراضي است و غضبناك ميشود و اصل روح حيواني كه به بخارات لطيفه خون تعلق ميگيرد مثل آتش غيبي است كه بشعله تعلق ميگيرد و آن جسم شعله كه همان بخار روغن است هر رنگي داشته باشد آتش هم بهمان رنگ جلوه

ميكند ، حال آن بخارات خون هم اگر تركيب اجزاء آن معتدل باشد روح حيواني معتدلي از آن جلوه ميكند ولي همينكه چيز مخالف طبعي بروح برسد اگر خود را ضعيفتر از آن مخالف احساس كند ترس برايش حاصل ميشود و متوجه داخل بدن ميشود و آن بخار و خون هم كه مثل مركب او هستند متوجه به اندرون انسان ميشوند و چون خون از ظاهر بدن فرار كرده و بداخل رفته رنگ صورت زرد ميشود ولي اگر روح خود را قويتر از مخالف احساس كند بطرف بيرون متوجه ميشود كه او را دفع كند و آن بخار و خون هم همراه او بخارج ميل ميكنند و صورت قرمز ميشود و چشمها سرخ ميشود و سوراخهاي بيني گشاد ميشود و طبيعت هم براي اينكه خون رقيق شود و آسان بخارج جريان پيدا كند قدري از خلط صفرا كه ذخيره دارد در خون ميريزد و همانطور كه اگر در نفت چراغ ماده

رنگيني بريزند كه در آن حل شود بخار آن كه همان جسم شعله است رنگين ميشود و نور چراغ تغيير ميكند و بآن رنگ ميشود در اينجا هم كه صفرا داخل خون شد و بخار خون را بمزاج خود درآورد روح حيواني هم بهمان مزاج تغيير ميكند و براي روح حيواني حالت غضب پيدا ميشود و اعضا هم كه بفرمان روح حيواني هستند آنها را بكار مناسب حالت خودش واميدارد با بدنش جلو ميرود با دستش ميزند با زبانش سخنان درشت ميگويد و دشنام ميدهد و چون روح حيواني در اين موقع از اعتدال طبيعي خود خارج شده مناسب سواري شيطان ميشود و شيطان ميخواهد بر او سوار شود ، حال اگر نفس انسان كه سوار بر روح حيواني است عقلش قوي باشد و نور عقل كه همين قوه حلم باشد بر او مسلط باشد شيطان را دفع ميكند و نميگذارد كه سوار بر روح حيواني شود و خود او را فرمان ميدهد و تا آنجا كه عقل مصلحت مي‌بيند و مي‌بيند كه مطابق شرع است اين غضب ، روح حيواني را بهمين كار واميدارد هر جا كه ديد خلاف شرع است جلو او را ميگيرد و غضب او را فرو مي‌نشاند و اين ميشود كظم غيظ ، ولي اگر نفس انسان ضعيف باشد و شيطان را نتواند دفع كند او هم روح

حيواني را سوار ميشود و او بحيوان فرمان ميدهد و او را وادار ميكند كه تجاوز از حد كند بزند بكشد دشنام بگويد مثل كسي كه سوار اسب شروري هست كه اسبش ميخواهد اسب ديگر را گاز بگيرد ولي آن سوار بواسطه ضعفش نتواند جلوي او را بگيرد و شخص شريري هم بجهد و او هم سوار اسب شود و اسب را براي دندان كندن تشجيع و ترغيب كند ، و بهر حال كه اين حالت غضب حالت طبيعي است و ذاتاً نه خوب است نه بد ، اگر در موقع خودش استعمال شود خوب است غضب شديد هم باشد در موقع خودش خوب است و عبادت است در غير موقع خودش كه باشد كمش هم بد است و معصيت و آن غضبي كه از آن در اخبار مذمت فرموده‌اند همان غضب بي‌موقع است و چون حكم خداوند در غالب لزوم مدارا و مرافقت با مردم است اين است كه كظم غيظ را مدح فرموده‌اند و از اعمال نيك شمرده‌اند و خداوند ميفرمايد عجله كنيد بسوي آمرزشي

از خداي خودتان و بهشتي كه عرض آن بقدر آسمان و زمين است كه براي پرهيزكاران مهيا شده آنها كه اموالشان را در سختي و گشادي انفاق ميكنند و آنها كه كظم غيظ ميكنند و از مردم عفو ميكنند و خدا دوست ميدارد نيكوكاران را . و از اين آيه معلوم ميشود كه آنها كه كظم غيظ ميكنند پرهيزكارند و

صفحه ٢٢٦

نيكوكار و خداوند آنها را دوست ميدارد و حضرت صادق عليه السلام فرمودند غضب روي قلب حكيم را ميپوشاند و كسي كه مالك غضب خود نيست مالك عقل خود نيست و حضرت باقر عليه السلام فرمودند كه اين غضب آتشي است از شيطان كه در قلب پسر آدم افروخته ميشود و حضرت صادق عليه السلام فرمودند كظم غيظ از دشمن در دولت آنها تقيه است و دورانديشي است براي كسي كه بآن عمل كند و احتراز از تعرض بلا در دنيا و دشمني با دشمنان در دولت آنها و مخاصمه با آنها بدون تقيه ترك امر خداوند است پس با مردم با مدارا راه رويد كه نزد آنها محترم باشيد و دشمني نكنيد و آنها را بر گردن خود سوار نكنيد كه ذليل ميشويد و حضرت باقر عليه السلام فرمودند هر كه بر قومي غضب كند و ايستاده است فورا بنشيند و اين پليدي شيطان را از او ميبرد و هر كه بر قوم و خويش غضب كند باو نزديك شود و او را مسّ كند پس بدرستيكه رحم هر گاه مس كرده شود غضب فرو مي‌نشيند .

فصل - و از جمله صفاتي كه متفرع بر حلم است عفو است و عفو يعني گذشت و عفو ظاهري آن است كه علي الظاهر از تلافي كردن و انتقام صرفنظر بكنيد و عفو واقعي آن است كه بكلي گناه گناهكار را از خاطر محو كنيد و فراموش كنيد و عفو

صفحه ٢٢٧

كردن صفت خداوند است و خداوند هر كس را كه بر صفت او باشد دوست ميدارد و پيغمبر خود را باين امر فرموده و فرموده عفو كن و امر بمعروف كن و فرموده اگر خشن و سخت‌دل باشي از دور تو پراكنده ميشوند از آنها عفو كن و براي آنها استغفار كن . و امر فرموده كه مؤمنين عفو كنند و گذشت كنند و فرموده اگر عفو كنيد بتقوي نزديكتر است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله در خطبه خود فرمودند آيا خبر ندهم شما را به بهترين اخلاق دنيا و آخرت ، عفو كني از هر كه بتو ظلم كند و وصل كني هر كه با تو قطع كند و نيكي بكني بهر كه بدي بكند بتو و بدهي بآن كه تو را محروم كند و فرمودند بر شما باد به عفو پس بدرستيكه عفو نميفزايد بر بنده مگر عزت عفو كنيد خدا شما را عزيز ميكند . و هر كس خود را متصف بصفت عفو كند خداوند او را عفو ميفرمايد و نور او در او ظاهر ميشود و خداوند فرموده كه عفو كنند و گذشت كنند آيا دوست نميداريد كه خداوند بيامرزد شما را و خداوند غفور و رحيم است . و انسان بهر صفتي از صفات خداوند متصف شود نور خداوند در او ظاهر ميشود مثل ذغالي كه خود را نزديك بآتش كرده و مثل او خود را گرم كرده بجائي ميرسد كه از متصف شدن به

صفحه ۲۲۸

صفت گرمي آتش از اندرون خودش آتش ظاهر ميشود و خودش آتش ميشود و محمد و آل‌محمد عليهم السلام كه خود را بهمه صفات خداوند متصف فرموده‌اند همه انوار خداوند از ايشان ظاهر شده و نور خداوند و قائم مقام او در همه عوالم شده‌اند ، حال هر يك از بندگان كه خود را بصفتي از صفات خداوند متصف كند و مداومت بر آن كند نور آن صفت خداوند از او ظاهر ميشود مثلاً اگر كسي عفو را سيرت خود قرار دهد عفو خداوند در او ظاهر ميشود و از گناهان او عفو ميفرمايد و او را ميآمرزد و همينكه انسان عفو كند نشانه اين است كه رحمت خداوند شامل حال او شده و عفو او است كه در او ظاهر شده است .

فصل - در صبر است ، و صبر يعني خودداري از جزع و بي‌تابي بر چيز ناخوشايندي كه بانسان برسد و آن از اخلاق پسنديده‌اي است كه خداوند عالم در آيات بسيار به آن امر فرموده و آن بر سه قسم است يكي صبر بر طاعت خداوند كه خوشايند طبيعت نيست و بايد صبر بر طاعت و مداومت بر آن نمود و يكي صبر از معصيت چون معصيت خوي طبيعت است و خودداري از آن بر او ناخوش است و بايد در خودداري از معصيت مداومت نمود و يكي صبر بر مصيبت و بلا است كه بايد تحمل نمود و جزع و بي‌تابي نكرد . و صبركنندگان هم بر سه قسمند

صفحه ۲۲۹

يكي صبر رياكاران كه براي اظهار شجاعت صبر ميكنند ولي در دنيا باعث حفظ مال و بدن و عزت ايشان ميشود يكي صبر آنها كه باميد اجر خداوند صبر ميكنند چون خداوند فرموده كه صابرين را بي‌حساب اجر ميدهد و البته خداوند بوعده خود وفا ميفرمايد و يكي صبر آنها كه از اين درجه بالاتر رفته‌اند و هر بلائي كه بآنها برسد راضي هستند و بلا را نعمتي از خداوند ميدانند و بآن مسرورند و صبر بر طاعت ميكنند چون در آن رضاي محبوب آنها است و صبر از معصيت ميكنند چون سخط محبوب آنها در آن است . و بهر حال آيات بسيار در امر بصبر و فضيلت صبر وارد شده و خداوند ميفرمايد صبر كنيد بدرستيكه خدا با صابرين است و فرموده است استعانت بجوئيد به صبر و صلوة بدرستيكه خدا با صابرين است . و به پيغمبر خود ميفرمايد پس صبر كن چنانچه صبر كردند پيغمبران اولو العزم و فرموده است وفا كرده ميشود به صبركنندگان اجر آنها بي‌حساب و حضرت صادق عليه السلام فرمودند صبر سر ايمان است و فرمودند آنكه صبر ميكند مدت كمي صبر ميكند و آنكه جزع ميكند مدت كمي جزع ميكند و حضرت سجاد

صفحه ۲۳۰

عليه السلام در وصيت خود بحضرت باقر فرمودند اي پسرك من صبر كن بر حق اگر چه تلخ باشد و از حضرت باقر عليه السلام سؤال شد كه صبر جميل چيست فرمودند صبري كه در آن شكايتي بمردم نباشد و فرمودند هر كه صبر را براي بلاها آماده نكند

عاجز ميشود و حضرت صادق عليه السلام فرمودند ما صبركنندگانيم و شيعيان ما صبركنندهترند از ما عرض شد فداي شما شوم چطور شيعه شما از شما صابرترند فرمودند ما صبر ميكنيم بر آنچه ميدانيم و آنها صبر ميكنند بر آنچه نميدانند و فرمودند صبر باندازه مصيبت است و هر كس دستش را بر رانش بزند وقت مصيبت اجرش از بين ميرود و محمد بن عبدالله كوفي روايت كرده كه چون وفات اسمعيل پسر حضرت صادق عليه السلام نزديك شد آنحضرت جزع فرمود جزع شديدي ولي وقتي كه از دنيا رفت پيراهن شسته يا نوي طلبيدند و پوشيدند و شانه زدند و بيرون تشريف آوردند و امر و نهي ميفرمودند عرض شد گمان نميكرديم كه امروز منتفع بشما بشويم از اين جزع و بيتابي كه در شما ديديم فرمودند ما اهل بيتي هستيم كه تا مصيبت وارد نشده جزع ميكنيم ولي وقتي كه نازل شد صبر ميكنيم و در حديث قدسي است كسي كه راضي به قضاي من نيست و صبر نميكند بر بلاي من خداي ديگري غير از من براي

صفحه ۲۳۱

خودش بگيرد . باري صبر براي انسان از علم بخداوند و علم بحكمت او پيدا ميشود چون ميداند خداوند جز آنچه اولي و اصلح است نسبت به بندگان نميفرمايد و هر بلائي كه بمؤمن برسد مصلحت او است و نعمتي است از خداوند و بايد بر آن صبر كند و از آن مسرور باشد و چون اين نكته بر اغلب پنهان است فصلي راجع به بلاي مؤمنين در اينجا عنوان ميكنيم كه ان شاء الله باعث توفيق بر صبر باشد .

فصل - در ذكر بلا است ، و در لغت بلا از بلوي كه بمعني امتحان است آمده و خداوند با بلا بندگان خود را امتحان ميفرمايد كه معلوم شود كدام يك شاكرند و صابر و كدام يك كفران ميكنند و اين بلاها كه خداوند بر بندگان خود ميفرستد براي جماديت و نباتيت و حيوانيت مردم بلا است و مكروه طبع اين مراتب است و باعث ضعف اينها است ولي از اسباب تقويت روح انسانيت است و اين است كه نفس مؤمن از آنها كراهت ندارد ولي وقتي كه آلوده باعراض اين سه مرتبه است و منزل خود را در آنها قرار داده و توجهش به پائين است و از چشم و گوش آنها به بلا نظر ميكند كراهت پيدا ميكند و اغلب از شدت آلودگي خودش را با حيوانيتش اشتباه ميكند و خيال ميكند كه خودش

صفحه ۲۳۲

از آن كراهت دارد ، اما اگر مؤمن صاحب نفس قوي شده باشد و خود را تا اندازۀ از اين آلودگيها بيرون كشيده باشد ميفهمد كه بلا براي جماديت و نباتيت و حيوانيت او ضرر دارد و باعث تضعيف آنها ميشود و در نتيجه نفس او از قيد آنها آزادتر ميشود و تقويت ميشود ، اين است كه بلاي خداوند را نعمتي براي خود ميبينند و از آن مسرور ميشود و بر آن صبر ميكند و كمال رضايت را هم دارد و خداوند هر يك از بندگان خود را كه بيشتر دوست بدارد بلا بر آنها بيشتر نازل ميفرمايد كه دلبستگي آنها بدنيا كم بشود و متوجه باو بشوند و در حديث است كه اشدّ مردم از حيث بلا پيغمبرانند بعد اوصياء بعد هر كه بهتر است به ترتيب و مبتلي ميشود مؤمن بقدر ايمانش و هر كس ايمانش صحيح شد و عملش نيكو شد بلاي او شديد ميشود و كسي كه ايمانش سست شد و عملش

ضعيف بلايش كم ميشود و حضرت صادق عليه السلام فرمودند كه در بهشت منزلتي است كه بنده به آن نميرسد مگر به بلا در جسدش و فرمودند كه براي بنده منزلتي است نزد خداوند كه جز به يكي از دو خصلت بآن نميرسد يا برفتن مالش يا به بليهٔ در جسدش و فرمودند مؤمن بمنزله كفه ترازو است هر چه در ايمان او زياد شود در بلاي او زياد ميشود

و فرمودند نبوده است و نيست و نخواهد بود مؤمني مگر اينكه براي او همسايه‌ايست كه او را اذيت ميكند و اگر مؤمني در جزيرهٔ از جزاير بحر باشد خداوند كسي را برميانگيزاند كه او را آزار دهد .
باري بلا را خداوند ميفرستد كه مؤمن را از دنيا متنفر كند و رو بخود بكند ،
خلق را با تو بد و بدخو كند ** * ** تا تو را ناچار رو آن سو كند
ولي شرطش هم همين است كه مؤمن بر آن صبر كند و اگر ايمانش كامل باشد هم صبر ميكند و هم رضايت بآن دارد و انبيا و مؤمنين پيش پيش خودشان دست بكار شده‌اند و دنيا را طلاق داده‌اند و اعتنا بمال دنيا كه محبوب اهل جماديت است و خورد و خوراك آن كه محبوب اهل نباتيت است و شهوتهاي دنيا كه محبوب اهل حيوانيت است ندارند ، بكمترين چيز و كمترين خوراك و لباس قناعت فرموده‌اند و آنقدر كه براي اهل دنيا بلا سخت است بر آنها نيست مال دنيا را دوست نميداشتند كه اگر رفت سخت بر آنها (ظ) بشود و همچنين ساير علايق دنيا و از همين باب است آنچه روايت ميكنند كه حضرت سيدالشهداء عليه السلام در روز عاشورا هر چه آتش جنگ شعله‌ورتر ميشد رخسار آن حضرت گلگون‌تر ميشد با آنهمه بلاها كه تصور

آنها ما را بلرزه درميآورد .
باري چون اغلب بلاي مؤمنين بلاي مرض و بلاي فقر است درباره آنها هم چند حديثي نقل ميكنيم كه باعث تسلي خاطر آنها شود . حضرت باقر عليه السلام فرمودند بيدارخوابي يك شب از مرض افضل است از عبادت يك سال و فرمودند هر گاه خداوند بندهٔ را دوست بدارد نظر ميكند باو پس هر گاه نظر كرد به او بيكي از سه چيز براي او تحفه ميفرستد يا سردرد يا تب يا چشم‌خرابي و حضرت رضا عليه السلام فرمودند مرض براي مؤمن تطهير است و رحمت و براي كافر عذاب است و لعنت و مرض ميماند براي مؤمن تا اينكه گناهي برايش نماند . و از اين حديث معلوم ميشود كه مرض براي پاك شدن از گناه است و در حقيقت مجازات دنيائي گناه است ولي اگر كسي گناه نكند يا كم بكند و اين مجازات را هم نداشته باشد بهتر است اين است كه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله در حديثي كه ميفرمايند تب باعث ريختن گناهان است در آخر آن ميفرمايند كه سلامتي نزد ما محبوب‌تر است . بنا بر اين خود مرض دوست‌داشتني نيست و از ظل جهنم است و جهنم دنيائي است و در حديث است كه تب نصيب مؤمن است از آتش ولي كسي كه صبر

صفحه ۲۳۵

بر مرض بکند و متذکر گناهانش شود و توبه کند آن اجر دارد و حضرت امیر علیه السلام از حضرت سلمان عیادت فرمودند و فرمودند اي سلمان کسي نیست از شیعه ما که دردي به او میرسد مگر بسبب گناهي که سابقا کرده و این درد تطهیر او است سلمان عرض کرد پس نیست براي ما در چیزي از آن اجري مگر تطهیر ، فرمودند اي سلمان براي شما است اجر بصبر بر آن و تضرع نزد خداوند و دعا نزد خدا ، بآندو نوشته میشود براي شما حسنات و بالا برده میشود براي شما درجات و اما درد خاصةً آن تطهیر است و کفاره . و از علامات صبر این است که از مرضش نزد مردم شکوه نکند چون باین کار شکایت از خداوند کرده و بي‌صبري کرده و از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد از حد شکایت براي مریض فرمودند مرد میگوید امروز تب کردم یا دیشب بیدار ماندم و راست گفته باشد این شکایت نیست و شکوي این است که بگوید مبتلا شدم بچیزي که هیچکس مبتلا نشده بآن و بمن رسیده آنچه که باحدي نرسیده و حضرت صادق علیه السلام فرمودند اگر مؤمني شکایت کند حاجتش را یا ضرري که باو رسیده بکافري یا بکسي که مخالف او است در دین شکایت از خداي عزوجل کرده بدشمني از دشمنانش و هر مؤمني که شکایت حاجت و ضررش را به مؤمني

صفحه ۲۳۶

مثل خودش بکند شکایت بخداوند کرده . ولي البته بمؤمن هم که میگوید از باب کراهت از تقدیر خداوند نباید باشد و از آنچه خداوند براي تنبّه او و توبه کردن و ریخته شدن گناهانش فراهم فرموده نباید کراهت داشته باشد و بمؤمن هم که میگوید از این باب باید باشد که او هم برایش نزد خداوند دعا کند و در حدیث است از حضرت رضا علیه السلام که اگر مریض شد یکي از شما اذن بدهد بمردم که بر او داخل شوند پس بدرستیکه نیست کسي مگر اینکه براي او دعاي مستجابي هست و در روایتي بعد از این فرمودند آیا میداني کیستند مردم عرض شد امة محمد فرمودند مردم شیعه ما هستند .

و از بلاهاي بزرگ بلاي فقر است که خداوند بندگان مؤمن خود را بآن مبتلا میفرماید که دلبستگي آنها بدنیا کم شود و بیاد خدا باشند و همیشه رو باو بکنند و خود را محتاج او ببینند و از او بخواهند و آنها را از غني پرهیز داده که خود را مستغني فرض نکنند و طغیان نکنند چنانچه خداوند میفرماید ان الانسان لیطغي ان رآه استغني یعني انسان طغیان میکند همینکه به‌بیند مستغني است . و در عمل هم دیده‌ایم که اشخاصي در حال فقر رو بخدا بوده‌اند همینکه مستغني میشوند خدا را فراموش میکنند و حضرت پیغمبر علیه السلام فرمودند

صفحه ۲۳۷

مطلع شدم بر بهشت دیدم بیشتر اهل آن فقراء و مساکین هستند و در آن کسي کمتر از اغنیا و زنها نیست . و بعلاوه مؤمن که توجهش بخداوند است هر چه کمتر مبتلا بعلائق

دنيا باشد فراغتش براي عبادت بيشتر است و آسوده‌تر است و در آن دنيا حساب و كتابش كمتر و فقرا در روز قيامت زودتر از اغنيا خلاص ميشوند چون چيزي نداشته‌اند كه حسابش را پس بدهند اين است كه خداوند فقر را صلاح اغلب مؤمنين دانسته كه هميشه خود را محتاج باو ببينند و اين است كه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله ميفرمايند كه الفقر فخري يعني فقر فخر من است . ولي آنها كه در دنيا چيزي ندارند و رو بخدا هم نيستند و خود را محتاج مخلوق ميدانند و رو بمخلوق ميكنند و از آنها تملق ميگويند اينها در دو دنيا فقيرند و اين است آن فقري كه فرمودند روسياهي در دو دنيا است و فرمودند نزديك است فقر كه كفر باشد . و اما آن فقر اول آن نعمتي است و بصبر بر آن خداوند اجر ميدهد و آن بي‌نيازي از مخلوق است و اخبار در فضل اين فقر بسيار رسيده از آنجمله است حضرت صادق عليه السلام فرمودند هر چه ايمان بنده زياد شود تنگي معيشت او بيشتر ميشود و فرمودند اگر نبود اصرار مؤمنين نزد خدا براي طلب رزق آنها را از آن حالتي كه دارند بحالت

سخت‌تري مياند‌اخت و فرمودند كه نبود در اولاد آدم مؤمني مگر فقير و نه كافري مگر غني تا اينكه حضرت ابراهيم عليه السلام تشريف آوردند و بخداوند عرض كردند خدايا ما را فتنه براي آنها كه كافر شده‌اند قرار مده پس خداوند در آن جماعت اموال و حاجتي قرار داد و در اين جماعت هم اموال و حاجتي و فرمودند كه در مناجاة حضرت موسي علي نبينا و آله و عليه السلام است اي موسي اگر ديدي فقر رو بتو كرده بگو مرحباً بشعار الصالحين و اگر ديدي غني رو بتو كرده بگو گناهي است كه عقوبت آن زود رسيده است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند خوشا بر مساكين بصبر و آنهايند كه مي‌بينند ملكوت آسمان و زمين را و فرمودند اي گروه مساكين دلخوش داريد و از خداوند راضي باشيد در دلتان خداوند ثواب ميدهد بشما بر فقرتان و اگر چنين نكنيد ثوابي براي شما نيست . و از اين دو فرمايش معلوم ميشود كه اجر فقرا بواسطه صبر و رضاي آنها است ولي اگر صبر نكنند و راضي بتقدير خداوند نباشند ثوابي ندارند و همه ثواب براي صبر و رضا است ، ولي علاوه بر آن هم همان نداشتن و تعلق خاطر بچيزي نداشتن و متوجه امور دنيا نبودن كمك بزرگي براي اين است كه حواس جمع باشد و شخص بتواند كه با فراغ خاطر بعبادت خداوند و توجه باو بپردازد و از اين

جهت انبيا و اوليا اگر چه اسباب دنيا برايشان هم جمع ميشد از خود دور ميكردند و باختيار خود فقر را ترجيح ميدادند و زاهد در دنيا بودند مگر اينكه مصلحتي در غير اين ميديدند و اسبابي كه خداوند براي آنها فراهم ميفرمود دور نميكردند مثل حضرت سليمان (ع) كه اين ملك و سلطنت را براي غلبه بر كفار از خداوند خواستند و الا معاش خودشان از بافتن حصير بود يا ائمه عليهم السلام مثل حضرت امام حسن عليه السلام خداوند خواسته بود كه اسباب دنيا برايشان جمع شود و درِ خانه بازي داشته باشند و آمد و رفتي باشد كه ذكر ايشان گم نشود و مردم بطمع هم كه باشد اقبالي به ايشان داشته

باشند و در باب زهد که فقر اختياري است در ذکر نزاهت ان شاء الله تفصيل بيشتري ميآيد .
فصل - و از اخلاقي که جاري مجراي حلم است مدارا و نرمي با مردم است و مدارا سنت خداوند در همه امور عالم است و حکمت او باينطور جاري شده که همه امور بتدريج ظاهر شود مثلا اينطور تقدير فرموده اين تخمي که ميکاريم در بهار آفتاب گرم دفعةً بر او نتابد و ابرهائي در بهار خلقت ميفرمايد که مانع تابش مستقيم آفتاب شود تا اين دانه خشك نشود و بتدريج قوت بگيرد و هر چه قوت او بيشتر شود ابرها هم کم

ميشوند تا آنجا که قوه ميگيرد و آفتاب مستقيم بر آن ميتابد و تحمل ميکند ، يا اين بچه را که ميخواهيم تربيت بکنيم بايد با مدارا کمکم او را تربيت بکنيم امور سهل و آسان را از او بخواهيم و از کار بد او چشمپوشي کنيم کمکم بآنها که عمل کرد تربيت سختتري از او بايد بکنيم تا اينکه همينطور روز بروز بالا برود و قوت بگيرد و قابل تربيت بيشتري بشود و اگر دفعةً بخواهند بچه را تربيت کنند پيشرفت نميکند فشار هم بياورند اي بسا که دق کند و تلف شود ، و خداوند هم که پيغمبران خود را براي تربيت مردم فرستاده آنها را امر فرموده که بهمين سنت راه روند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله ميفرمايند پرورنده من مرا امر بمداراي با مردم کرد همانطور که مرا امر باداي واجبات کرد و جبرئيل بر آن حضرت نازل شد و عرض کرد خداوند سلامت ميرساند و ميفرمايد که با خلق من مدارا کن . و در شريعتهاي سابق هم که نظر کنيم ميبينيم که بواسطه عدم استعداد خلق احکام هر پيغمبري نسبت باحکام پيغمبر بعد آسانتر بوده مثلا حضرت موسي عليه السلام از زنا کردن منع فرمود و حضرت عيسي از خيال زنا هم منع فرمود و در زمان حضرت موسي (ع) مردم طاقت اين حکم را نداشتند و اي بسا که هر پيغمبري هم در آخر بعض احکام اول خود را نسخ ميفرمود .

باري مدارا سنت خداوند است در ترقي دادن خلق و مؤمنين را هم بمدارا امر فرموده و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند مدارا کردن با مردم نصف ايمان است و ملايمت با آنها نصف عيش است و حضرت باقر عليه السلام فرمودند براي هر چيزي قفلي است و قفل ايمان رفق است و حضرت امير عليه السلام فرمودند که رأس عقل بعد از ايمان بخداي عزوجل مدارا کردن با مردم است و خيري نيست در کسي که به نيکي معاشرت نميکند با کسي که لابد از معاشرت او است تا اينکه قرار دهد خداوند براي خلاصي از او راهي پس بدرستيکه يافتم جميع آنچه مردم بآن زندگي ميکنند بآن و معاشرت ميکنند باندازه مکيالي که دو ثلث آن استحسان است و ثلث آن تغافل . پس مؤمن در همه چيز بايد مدارا داشته باشد حتي با حيوانش که مرکب او است يا با اهل و عيالش و حتي با نفس خودش و همين است که فرمودهاند نفس خود را کمکم بعبادت عادت دهد که منضجر نشود و انس بگيرد و همچنين با همه مردم مؤمن باشند يا کافر و در حديث است که مدارا کن با منافق بزبانت و دوستيت را خالص کن براي مؤمن و اگر يك

يهودي با تو نشست نيكو كن مجالست خود را با او . و اگر انسان با دشمن بمدارا راه رود از شر او محفوظ ميماند و تقيهٔ كه امر

صفحه ٢٤٢

فرموده‌اند همين است . با دوست هم در هر باب كه مدارا كنيد خوب است و باو هم تكليف خارج از وسعش نبايد كرد و علمي كه طاقت قبول يا عمل بآنرا ندارد باو نبايد تعليم داد و همين است كه در چنين وقتي از او هم باين معني بايد تقيه كرد و چون تقيه از فرايض بزرگ است فصل خاصي براي آن عنوان ميكنيم .
فصل - در تقيه است ، و تقيه از احكام ثانوي خداوند عالم است و حكم اولي خداوند اظهار حق است و خداوند آسمان و زمين را بحق خلقت فرموده و فرموده خلق الله السموات و الارض بالحق و اراده خداوند بر احقاق حق و اظهار آن است و فرموده است يريد الله ليحق الحق بكلماته يعني خداوند ميخواهد كه حق را بكلمات خودش اثبات بفرمايد . و انبيا و رسل را براي همين فرستاده و حق هميشه در عالم هست و اگر نه وجود عالم لغو ميشد جز اينكه حكمت او اينطور اقتضا فرموده كه خلق در اول در غايت دوري از خداوند باشند و بدعوت داعيان بحق رو بخداوند بروند و حق روز بروز و بتدريج ظاهر شود كه بنيه آنها از هم نپاشد و كمكم متحمل ظهور حق بشوند و وجود انبيا و ائمه اطهار و مؤمنين جلوه‌هائي است از حق كه در ظلمات اين عالم مثل ستارگان ميدرخشند و اسباب هدايت

صفحه ٢٤٣

و تكميل قابليتهاي ناقصه هستند و ببركت وجود آنها است كه عالم برپا است و اگر نباشند در دنيا حق از عالم مرتفع ميشود و خلقت خداوند باطل ميشود و چون ظلمات جهل عالم را فرا گرفته و غلبه در ظاهر با جهل و اهل جهل است بر اهل حق واجب شد كه خود و برادران و سادات و موالي خود را از كيد دشمنان و اهل ظلمت محفوظ دارند كه حق باقي بماند تا بتدريج بهمانطور كه حكمت خداوند اقتضا كرده حق ظاهر و غالب شود و حكم آنها اين شد كه تا وقتي كه مانعي نباشد اظهار حق بنمايند و هر وقت و در هر جا كه غلبه با باطل باشد و بر جان و مال خود و برادران و سادات خود بترسند تقيه نمايند .
پس از اول دنيا كه قابيل هابيل را كشت تا وقتي كه امام عليه السلام تشريف بياورند و نور حق را ظاهر بفرمايند ايامي است كه حكم خداوند بر تقيه است و حتي انبيا عليهم السلام هم تقيه ميفرمودند و مؤمنين را هم امر به تقيه فرموده‌اند و ترك تقيه را كه باعث از ميان رفتن و كم شدن اهل حق است حرام فرموده‌اند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند نه عشر دين در تقيه است و ديني نيست براي كسي كه تقيه نميكند و حضرت باقر عليه السلام فرمودند تقيه از دين من است و دين پدران من و حضرت رضا عليه السلام فرمودند كسي كه ترك

صفحه ٢٤٤

كند تقيه را قبل از خروج قائم ما از ما نيست و حضرت امام علي النقي عليه السلام فرمودند اگر بگويم كه ترككننده تقيه مثل ترككننده نماز است راست گفتهام . و اخبار در اين باب از حد تواتر بيشتر است .
و در اخبار ديگري هم حد آنرا معلوم فرمودهاند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند كه براي تقيه جاهائي است كه هر كس از جاهاي خودش آنرا زايل كند درست نيست و تفسير آنچه تقيه ميشود مثل اين است كه قوم بدي باشند كه حكم آنها غالب باشد و فعل آنها بر غير حكم حق باشد پس هر چه كه مؤمن بين آنها بجهت تقيه ميكند از آنچه كه باعث فساد در دين نميشود جايز است . البته در اين حديث يكي از جهات آنرا بر سبيل مثل فرمودهاند و از آن معلوم ميشود كه اگر تقيه منجر بفساد در دين بشود جايز نيست چه اصل تقيه براي حفظ حق و اهل حق است و اگر اين نتيجه را نداشته باشد جايز نيست ، مثل اينكه كسي از باب تقيه بفرمان ظالمي برادر مؤمن خود را بكشد يا بدعتي در دين بگذارد كه اسباب ضلالت جمعي بشود چنانچه حضرت باقر عليه السلام ميفرمايند اين است و جز اين نيست كه تقيه قرار داده شده است كه خون بآن حفظ شود ولي اگر بخون رسيد تقيهٔ نيست . ولي آنچه منجر بفساد در دين نشود و انسان بآن مضطر شود و قصد ظلم و بغي و تجاوزي

و طمعي نداشته باشد جايز است و خداوند فرموده و من اضطر غير باغ و لا عاد فلا اثم عليه .
و در باب دشنام دادن و برائت از انبيا و ائمه عليهم السلام نعوذ بالله اخباري رسيده كه تقيه نكنند و اظهار برائت ننمايند و ظاهر اين است كه خود اين اخبار از باب تقيه است و روز اول دشمنان خودشان چنين مطلبي را از قول امام جعل كرده باشند كه مؤمنين باور كنند و در محضر حكام آنها كه همواره در صدد پيدا كردن شيعيان و كشتن آنها بودهاند بآنها تكليف برائت از ائمه را بكنند و آنها هم بهمين خيال كه جايز نيست تبري از ائمه بكنند و خودداري كنند و بهمين شناخته شوند و آنها را بكشند ، بعد كه اين سخن شايع شده ائمه هم ناچار از باب تقيه همين طور فرمودهاند ولي اخبار ديگرشان بخلاف اين گواهي ميدهد و عمار ياسر هم وقتي مبتلا شد بمشركين و تكليف باو كردند كه از پيغمبر صلي الله عليه و آله تبري بكند او هم كرد و آزادش كردند و آيه نازل شد درباره او الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان يعني جز كسيكه باكراه واداشته شده است و قلبش مطمئن بايمان است . و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله باو فرمودند كه باز اگر مبتلا شدي همين كار را بكن .
باري تقيه در وقت اضطرار است مادام كه منجر بفساد در دين نشود ولي چون شيطان هميشه براي

باطل خود حقي را ميگيرد و باطل خود را بآن رنگ و رونقي ميدهد جمعي از منافقين هستند كه علي الظاهر اظهار ايمان نزد مؤمنين ميكنند كه نفعي از آنها ببرند ، نزد مخالفين هم اظهار موافقت با آنها ميكنند و بر باطلشان بطمع حطام دنيا بآنها كمك ميكنند و نزد مؤمنين عذر ميآورند كه ما از آنها تقيه ميكنيم و دروغ ميگويند و اين نفاق است نه تقيه و اي بسا كه بعض مؤمنين هم از ضعف ايمان و جهالت و طمع چنين كاري ميكنند و ابداً جايز نيست و از تسويلات شيطان است ، مثل بعض برادران كه از شدت ضعف نفس در اين اوقات اظهار نميكنند كه شيخي هستند و اي بسا كه از آنها هم بپرسند و انكار كنند و نيست اين جز از ضعف ايمان و توهم ضرر احتمالي و حق و اظهار حق را كه در غير موقع خود نبايد كتمان كرد به ضرر موهومي ميفروشند ، خداوند همه ما را از شر شيطان حفظ فرمايد . و بدانيد اي برادران عزيز كه امروز در مملكت شيعه شيخي بودن مطلبي نيست كه محتاج بكتمان باشد چه آنها چيزي نميگويند كه خلاف گفته خدا و رسول و ائمه اطهار عليهم السلام باشد و از اغلب مردم بيشتر پابند باعتقاد و ديانت خود و عمل بآن هستند و شيخي بودن ننگي نيست بلكه فخر است ، بلي فضايل

عاليه ائمه اطهار عليهم السلام را كه كمتر پيشتر گفته شده و مشايخ ما اعلي الله مقامهم بيشتر آنها را نشر دادهاند همه آنها را همه جا نبايد گفت ، براي دشمنان كه جاي خود را دارد براي دوستان ضعيف هم بقدر طاقتشان بايد بيان كرد تا كمكم قوتي بگيرند و متحمل شنيدن فضايل عاليتري بشوند مثل طفل صغيري كه مال او را بدست او نميدهند تا بزرگ شود و براي او حفظ ميكنند و چون بحد رشد رسيد باو ميدهند و جائي كه امام عليه السلام ميفرمايند كه اگر ابوذر ميدانست آنچه در قلب سلمان است او را ميكشت درباره امثال ما ضعفا چه گمان داريد كه متحمل شنيدن فضايل عاليه بيش از تحمل و استعداد خود باشيم و همچنين علوم و اسرار آلمحمد عليهم السلام را اگر چه علي الظاهر احتمال فساد و مضرتي هم در آن نباشد از دشمنان آلمحمد عليهم السلام بايد پنهان كرد در آخرت كه از آنها استفاده نميكنند در دنيا هم نكنند تا بميرند ،

با مدعي مگوئيد اسرار عشق و مستي ** * ** تا بيخبر بميرد در عين خودپرستي

و عمل ائمه اطهار عليهم السلام هم بر همين بوده است و حضرت موسي بن جعفر عليهما السلام فرمودند نياموزيد باين خلق اصول دين خدا را بلكه راضي بشويد براي آنها

آنچه خداوند براي آنها راضي شده از ضلالت . و معلوم است كه مقصود دشمنان هستند كه قطره آبي هم بر آنها حرام است .

اين بود مختصري در موارد تقيه ، و در غير مورد تقيه البته حكم حكم اوليه خداوند است كه بايد اظهار حق و امر بمعروف و نهي از منكر بشرايط آن نمود نه مثل اينها كه از جهالت يا حب رياست و شهرت فضايل و مناقبي را كه همه جا و براي همه كس نبايد

گفت ترك تقيه ميكنند و بخيال خود امر بمعروف و نهي از منكر ميكنند و آنها را در مجالس و منابر بيان ميكنند و آنرا موضوع مجادلات بالتي هي اسوء خود ميكنند و خود و اهل حق را بزحمت مياندازند ، خداوند را ميخوانيم بحق محمد و آلمحمد عليهم السلام كه ما را از شرور انفس خود ما حفظ فرمايد و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين .

فصل - از صفاتي كه متفرع بر حلم است تراحم و تعاطف بين مؤمنين است كه بر يكديگر رحم كنند و عطوفت و مهرباني نسبت بهم داشته باشند و آن از علامت ظهور روح الايمان در آنها است زيرا كه مؤمنين همه از يك پدر و مادرند و در حديث است كه المؤمن اخ المؤمن من ابيه و امه ابوه النور و امه الرحمة يعني مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر ، پدر او نور است و مادر او رحمت . يعني صورت مؤمن صورت رحمت است كه صفت

خداوند است و خداوند رحيم است و بهمين مناسبت و همجنسي كه بين مؤمنين است نسبت بيكديگر رحيم و مهربان ميشوند همانطور كه در اين ظاهر دنيا هم برادران نسبت بيكديگر مهربانتر از ديگرانند و در برادران ديني كه پيوند برادريشان محكمتر است اين صفت بيشتر ظاهر است و حضرت صادق عليه السلام فرمودند مواصلت داشته باشيد و بهم نيكي كنيد و بيكديگر رحم داشته باشيد و برادران نيكوكاري باشيد همانطور كه خداوند شما را امر كرده است و هر كس كه رحم بكند مشمول رحمت خداوند ميشود . و از فرمايشات حضرت پيغمبر است صلي الله عليه و آله رحم كن بآنكه در زمين است رحم ميكند بتو آنكه در آسمان است و فرمودند كسي كه رحم نكند رحم كرده نميشود . و شما اي برادران عزيز اگر ميخواهيد مشمول رحمت خداوند باشيد نسبت به برادران و نسبت بزيردستان ترحم بكنيد كه مظهر اسم رحيم خداوند بشويد و محبوب او بشويد و فرمايش حضرت پيغمبر است صلي الله عليه و آله كه خداوند رحيم است و هر رحيمي را دوست ميدارد .

فصل - در حسن خلق است ، و آنهم از صفات متفرعه بر حلم است و نسيم بهشت است كه در اين دنيا ظاهر شده و باعث قوت

روح است بر خلاف بدخلقي كه نمونهاي است از جهنم و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند حسن خلق مهاري است از رحمت خدا در دماغ صاحب آن و مهار در دست ملكي است كه او را ميكشد بطرف بهشت و بدخلقي مهاري است از عذاب خدا در دماغ صاحب آن و مهار بدست شيطان است و شيطان او را بجهنم ميكشد و عرض شد بآن حضرت چه عملي افضل است فرمودند حسن خلق و فرمودند بر شما باد بحسن خلق بدرستيكه خوشخلق در بهشت است و بپرهيزيد از بدي خلق بدرستيكه بدخلق در جهنم است . و شخص بدخلق از همه بيشتر خودش در عذاب است و شخص خوشخلق در دنيا و آخرت موفق است و حضرت رسول بامسلمه فرمودند حسن خلق خير دنيا و آخرت را برده است . و در حال مردم هم كه نظر كنيد ميبينيد كه همه خوشخلق را

دوست میدارند و از اشخاص بدخلق بدشان میآید و حسن خلق باعث گشادي روزي و طول عمر است و در حديث است كه نيكي و حسن خلق خانه‌ها را آباد و عمرها را زياد ميكند و در حديث ديگري است كه روزي را زياد ميكند و از حضرت صادق عليه السلام از حد حسن خلق سؤال شد فرمودند ملايم باشي و خوش‌صحبت و با بشر وجه ملاقات برادرت را بكني .

صفحه ۲۵۱

پس سعي كنيد اي برادران عزيز كه هميشه خوش‌خلق باشيد كه هم خداوند شما را دوست بدارد و هم خلق ، خودتان آسوده باشيد و مردم هم آسوده ، در دنيا موفق خواهيد بود و در آخرت هم موفق ، و اگر در خود بدخلقي مي‌بينيد بسيار سعي كنيد در خوش‌خلقي عاقبت خوش‌خلق خواهيد شد ، بدخلقي از طبيعت حيواني است و خوش‌خلقي از سجيه انسانيت و اگر سعي كنيد انسانيت بر حيوانيت غلبه خواهد كرد و فرمايش حضرت پيغمبر است صلي الله عليه و آله اگر حليم نيستي عمداً حلم بكن پس بدرستيكه كمتر كسي است كه خود را شبيه بقومي بكند مگر اينكه نزديك است كه از آنها بشود . و راه تحقق انسانيت هم همين است كه خود را شبيه بانسان بكنيد تا انسان بشويد .

فصل - چون حلم از فروع عقل است خوب است كه مختصري هم درباره عقل بنويسم كه ان شاء الله يك چيزي از آن بفهميد . حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند كه عقل جوهري است درّاك ، محيط است بچيزها از همه جهات آنها ، عارف است بشئ پيش از بودن آن و آن علت موجودات است و نهايت همه مطالب است . و اين حديث بسيار مشكلي است و براي شرح آن بقدري

صفحه ۲۵۲

كه يك چيزي از معني آن بفهميد مثلي ميزنم ، اگر شما به كاردي و ميخي نگاه كنيد در آنها يك چيز مي‌بينيد و آن اين است كه هر دو از آهن هستند ، در يك چيز هم با هم تفاوت دارند و آن شكل آنها است و بهمان شكل آنها آنها را از هم تميز ميدهيم و اسم آنها هم براي همان شكلشان است كه بشكل آن ميگوئيم كارد بشكل آن يكي ميگوئيم ميخ و ظهور آهن كه در هر دو هست و در آن شريكند بآن ميگوئيم كه مادّه اينها است و بشكل آنها هم در اصطلاح ميگوئيم صورت ، و چون ظهور آهن در همه جاي اين هيكل ميخ موجود است و همچنين در همه جاي هيكل كارد هم موجود است اگر آهن خودش شعور و احساس داشت هم صورت كارد را ميفهميد و هم صورت ميخ را ميفهميد و هم صورت هر اسبابي كه از آهن ساخته شده چون در هيكل آنها همه جا آهن ظاهر و حاضر است و در اصطلاح باينطور حالتي ميگويند احاطه و ميگويند آهن محيط است بكارد و محيط است بميخ . حال اگر بين آهن و يك چيز ديگر مقايسه كنيم و كار بشكلشان نداشته باشيم مثلا جنس آهن و جنس چوب را در نظر بياوريم باز مي‌بينيم در يك چيز شريكند و آن اين است كه هر دو ظهور جسم هستند و در جنس با هم فرق دارند ، آن جنس چوب

صفحه ۲۵۳

است و آن جنس آهن ولي ظهور جسم در سر تا سر ذرات وجود آنها موجود است اگر جسم شعور داشته باشد از هر چيزي بهتر ادراك وجود آهن يا وجود چوب يا هر يك از اجسام ديگر را ميكند و از اين جهت است كه ميگويند جسم محيط بكليه چيزهاي جسماني است . حال اگر باز بين جسم و چيز ديگر مقايسه كنيم مثل روح ميبينيم در يك چيز شريكند و آن وجودي است كه در جسم ظاهر است در روح هم ظاهر است ولي در ساير خصوصيات فرق دارند و اين وجود چيزي است كه در همه موجودات ظاهر است و بهمه احاطه دارد و بآن در اصطلاح وجود كلي ميگويند و چون اصل اين وجود را خداوند زنده و درّاك قرار داده اين است كه اين وجود محيط بهمه موجودات است و همه را درك ميكند و او است كه بنور و تنزل خود بهمه صورتها درآمده و ديگر چيزي بالاتر از آن نيست و پيش از آن ديگر چيزي نيست كه بصورت وجود درآمده باشد و خداوند اول او را خلقت كرده بعد او را تنزل داده و تنزلات او را بصورتهاي مختلف درآورده و او همين عقل است كه اول ما خلق الله است . درّاك است يعني درككننده است و زنده است . محيط بهمه چيزها است چون همه را خداوند از نور او ساخته

صفحه ۲۵٤

و در همه جاي آنها حاضر است و چون پيش از همه چيز بوده پيش از آنكه چيزي بعرصه كون بيايد عقل آن را ميداند چون همه چيزش از پيش او بايد بيايد مثل نجاري كه پيش از آنكه ميزي را بخواهد بسازد آن را ميداند و در ذهنش هست . و عقل علت موجودات است چون اگر وجود نباشد موجوداتي هم نيستند . و نهايت همه مطالب است چون مطلبي از او بالاتر نيست و همه مطلبها بواسطه او موجود شدهاند و او است خلق اول خدا و در حديث است كه اول ما خلق الله العقل و اين عقل هم البته ذات و صفتي دارد ولي ما كه اصل وجودمان پائينتر از درجه عقل است نميتوانيم ذات و صفت آنرا تشخيص بدهيم و آنچه از آن هر موجودي ميفهمد همانقدري است كه از وجود كه عقل باشد در او ظاهر شده و اينكه در همه چيز قبل از هر چيز وجود در او ميبينيم همين ظهور عقل است ولي ظهور ذات عقل و از اين بابت چيزها با هم فرقي ندارند مثل همه اجسام كه در آنها جسم را ميبينيم و هيچكدام جسمتر نيستند ، و اما از آن نظر كه به چيزها نظر ميكنيم و ميبينيم صفات مختلفه دارند اين صفتها هم همه ظهور صفت عقل هستند ولي از

صفحه ۲۵۵

اين بابت همه مساوي نيستند ، يك چيزي صفت آهن بودن در او ظهور كرده يك چيزي صفت چوب بودن و اين صفات درجات مختلف دارند و بهر يك سهمي رسيده بعضي صفات بيشتري در آنها ظاهر شده بعضي كمتر و علت اختلاف خلق و بالا و پائين بودن آنها همين است و اگر همه بيك اندازه ذات و صفات عقل در آنها ظاهر شده بود همه يكي ميشددند و ديگر اينهمه كثرت پيدا نميشد . باري هر يك صفتي را حكايت ميكنند يكي

صفت محيط بودن يكي صفت محاط بودن يكي صفت بزرگ بودن يكي صفت كوچك بودن يكي صفت آقا بودن يكي صفت نوكر بودن يكي صفت چراغ بودن يكي صفت نور چراغ بودن و همه در پيشگاه عقل علي السوي هستند ولي تفاوت و نسبتها بين خود اين صفات است آنكه همه صفات عاليه عقل را حكايت كرده ميشود امام و پيشوا آنكه نكرده ميشود مأموم و اين بايد رو باو بكند و آن باين بايد فرمان بدهد . حال در اين عرصه محمد و آل‌محمد هستند كه صفت كمال و هيمنه و آقائي و پيشوائي و كليه صفات خير را حكايت كرده‌اند و امام و پيشوا و مولاي همه خلق شده‌اند و سايرين صفت رعيت بودن و مأموم بودن را حكايت كرده‌اند پس آن بزرگواران بايد امر بفرمايند و ديگران بايد اطاعت كنند .

صفحه ٢٥٦

حال در مملكت وجود ما هم همه‌اش ظهور عقل است ولي آن بالاترين مقام نفس ما بيش از ساير مراتب ما حكايت صفات عاليه عقل و درّاكيّت و فهم و استعلا و شرافت او را كرده و همان مرتبه ما است كه فرمانفرماي مملكت وجود ما شده و همه اعضا و مراتب پائين ما را فرمان ميدهد و امام آنها و پيشواي آنها است اين است كه فرموده‌اند عقل حجت باطنه است . ولي چون ما مشوب باعراض هستيم چنانكه بايد عقل در ما ظهور نكرده و بايد رجوع بكسي بكنيم كه عقل در مملكت وجود او كمال ظهور را پيدا كرده و آن انبيا و اوليا هستند و بايد هميشه عقل خود را با فرمايشات ايشان بسنجيم و هر چه مطابق آنها است بگيريم و هر چه نيست ترك كنيم و چون عقل در ما كمال ظهور را ندارد همه چيز را بعقل نميتوانيم بفهميم جز امور بزرگ و ظاهر ، مثل چشمهاي ضعيف كه چيزهاي كوچك را نميتوانند ببينند ولي چيزهاي بزرگ را مي‌بينند ، مثلاً چند نفر كنار هم ايستاده‌اند يكي كه چشمش ضعيفتر است فقط هيكل كوه را مي‌بيند آنكه قويتر است مثلاً سنگهاي درشت آنرا هم مي‌بيند آنكه از آنها قوه ديد او بيشتر است سنگريزه‌ها را هم مي‌بيند . حال عقل ضعيف ما هم كه چشم باطن است فقط امور كلي خيلي آشكار را ادراك ميتواند بكند مثل وحدانيت خداوند يا حكيم بودن

صفحه ٢٥٧

او يا لزوم وجود پيغمبران را از طرف او ، ديگر مطالب جزئيه را نميفهمد و بايد بپرسد و ياد بگيرد و اعتقاد كند ، ديگر بعقل خود نميفهمد كه بايد هر روز نماز خواند يا نماز ظهر بايد چهار ركعت باشد يا بايد سالي سي روز در ماه رمضان روزه گرفت يا مثلاً بعد از مردن ما را بعالم ديگر ميبرند اگر نيكوكار باشيم ما را به بهشت ميبرند و بدكاران را بجهنم ميبرند هيچكدام اينها را با عقل ضعيف نميشود فهميد و در اين امور جزئيه بايد بفرمايشات انبيا رجوع نمائيم و اعتقاد كنيم . اما آنها كه عقلشان از ما بيشتر است بسياري از اين مسائل جزئي را هم با عقل خود ميفهمند و با فرمايشات انبيا مي‌سنجند و مي‌بينند مطابق است ، حتي ممكن است عقل در كسي بجائي برسد كه بدليل عقل بفهمد كه اسم پيغمبر آخر الزمان بايد محمد صلي الله عليه و آله باشد اسم پدر او عبدالله و اسم مادر او آمنه و محل تولد او بايد مكه باشد و همينطور هر چه ظهور عقل

در كسي بيشتر شود مطالب دقيقتر را ميفهمد تا برسد به اوليا و انبيا و آل‌محمد عليهم السلام كه بواسطه كمال ظهور عقل در آن بزرگواران جزء جزء امور عالم را ميفهمند ، بر خلاف ما كه جز كليات را با عقل خود ادراك نميكنيم حتي آن هم باز

طوري نيست كه مستقلاً از پيش خود بفهميم بلكه اول انبيا فرموده‌اند و ما با همان عقل جزئي كه در ما بوده فهميده‌ايم مثل چراغي كه آنها روشن كرده‌اند و ما با چشم نور آنرا ديده‌ايم ولي اگر نور نبود چشم ما بي نور چيزي نميديد و از خودش نوري نداشت و اگر كسي اصلا چشم نداشته باشد چه نوري باشد چه نباشد هيچ نمي‌بيند ، آنها هم كه عقل ندارند چه پيغمبران چيزي بفرمايند يا نفرمايند ادراكي نميكنند و خداوند هم بآنها تكليفي نميفرمايد مثل بچه‌ها و مجانين كه تكليفي ندارند و تكليف بر عقل است و حضرت باقر عليه السلام فرمودند كه خداوند چون عقل را خلقت فرمود او را استنطاق كرد و فرمود اقبال كن پس اقبال كرد پس فرمود ادبار بكن پس ادبار كرد پس فرمود قسم بعزت و جلال خودم خلق نكردم خلقي را كه محبوب‌تر باشد نزد من از تو و كامل نكردم ترا مگر در كسي كه دوست ميدارم آگاه باش بدرستيكه من ترا امر ميكنم و ترا نهي ميكنم و تو را عقاب ميكنم و تو را ثواب ميدهم و خدمت حضرت صادق عرض شد عقل چيست فرمودند چيزي است كه بآن عبادت پروردگار ميشود و بآن اكتساب بهشت ميشود عرض شد پس آن چيزي كه در معويه است چيست فرمودند آن نكراء است آن شيطنت است

و آن شبيه بعقل است و عقل نيست و فرمودند هر كس عاقل باشد براي او ديني است و كسي كه دين دارد داخل بهشت ميشود .

باري عقل است كه اصل همه خيرات است ، خدايا بهر كس عقل دادي چه ندادي و بهر كس ندادي چه دادي ، و اصل عقل حقيقت محمديه است صلوات الله عليها و در هر كس هم هر چه از نور آن بزرگوار ظاهر شده اسمش عقل است و علامتش هم آن است كه بصفات آن بزرگوار متصف شده باشد و دين خود قرار داده باشد ، اما اين شعوري كه در مردم هست و اسمش را عقل گذارده‌اند اين عقل كوني است ، اگر اطاعت خداوند را كرد اين ميشود عقل اگر اطاعت نكرد اسمش ميشود شيطنت و عقلي كه بآن انسان انسان است همان است كه مطيع خداوند است و منشأ همه صفات نيكو است چه خود مصور بصورت آنها است و بآنها يقين كرده است و يقين بالاتر از علم است و يقين مخصوص عقل است و مردم كمتر بين آنها فرق ميگذارند و براي اينكه بهتر معني يقين را بفهميد فصل ديگري عنوان ميكنم .

فصل - در يقين است ، و فرق علم با يقين اين است كه نفس ما در مراتب پائين خود بصورت اشياء علم پيدا ميكند و مصور

بصورت آنها ميشود و اگر قوه عاقله كه نماينده عقل در عالم نفس است نبود ربط معنوي بين اين صورتها را ادراك نميكرد ، مثلاً اگر قوه عاقله در ما نباشد يك كسي را با چشم مي‌بينيم صدايش را با گوش ميشنويم با دست تنش را لمس ميكنيم ، دست ما ابداً نميفهمد اينكه باو دست زده رنگي هم دارد يا صدائي هم دارد ، گوش ما نميفهمد صاحب اين صدا تني دارد يا رنگي دارد بلكه اصلاً نميفهمد اين صدا صاحبي دارد ، چشم ما هم نميفهمد كه اين رنگ صاحبي دارد و او صدائي هم دارد و تني هم دارد ، ولي قوه عاقله كه باشد ميفهمد كه اين صدا و اين رنگ و اين جسم هر يك صاحبي دارند و صاحب آنها هم يكي است و خلاصه آنكه معني همه اينها را ميفهمد ، اين است كه ميگويند نفس صورت چيزها را ميفهمد و عقل معني چيزها را ، صورت هر چيز كه نزد نفس حاضر شد اين ميشود علم ، معني چيزها كه عقل آنرا فهميد بآن ميگويند يقين ، پس دليل نفس دليل صوري است و دليل عقل امور معنوي است كه باو ميرسند و آنها را درك ميكند .
حال هر گاه ادله معنوي همه بر يك چيز دلالت بكنند براي عقل حالت يقين پيدا ميشود ، اگر دو جور دلالت كنند بهيچكدام يقين نميكند ولي هر كدام كه دلالتش قوي‌تر است براي عقل حالت گمان و ظن از آن پيدا

ميشود و هر كدام كه ضعيف‌تر است از آن وهم برايش پيدا ميشود و اگر دلالت هر دو نزد عقل مساوي باشد شك پيدا ميكند و اگر اصلا دليلي بر مطلب باو نرسد بحالت بي‌اطلاعي و جهل ميماند . پس حالات عقل باين ترتيب شد يقين و ظن و شك و وهم و جهل و خداوند همان حالت يقين را پسنديده كه بمقتضاي آن عمل كنند و از عمل بآن چهار حالت نهي فرموده و حرام فرموده است . البته اين در امور كليه معنويه است كه عقل ما قادر بر ادراك آنها هست و اما امور جزئيه ظاهري بواسطه اينكه عقول ما ضعيف است و نميتواند چنانكه بايد آنها را درك كند و خداوند هم بندگان را به چيزي كه در وسعشان نيست امر نميفرمايد مقرر فرموده كه بهمان علمي كه براي نفس ما حاصل ميشود عمل كنيم اگر چه بعقل چيزي از آن نفهميم ، بلي كمكي كه در آن باره از عقل ميگيريم اين است كه راستگو و دروغگو را بشناسيم و بآن بفهميم علممان علم صحيحي است و شك و ظن و وهم نيست . مثلاً مسأله توحيد و اقرار به وحدانيت خداوند از امور كلي معنوي است و بايد حتما تحصيل يقين عقلي براي اعتقاد بآن نمود و اگر بگمان و شك در آن اكتفا كنيم خداوند از ما نمي‌پذيرد ولي مسأله نماز را كه بفهميم مثلا هر روز ظهر بايد چهار ركعت نماز بكنيم اين را بدليل عقل

ما نميتوانيم يقين كنيم ولي ميتوانيم بشنيدن از اشخاص راستگو علم حاصل كنيم كه پيغمبر صلي الله عليه و آله اينطور فرموده‌اند و عمل كنيم اگر چه يقين عقلي براي ما حاصل نشده باشد ولي اگر بمسئلۀ علم حاصل نكرديم و فقط گماني براي ما پيدا شد كه اين قول پيغمبر صلي الله عليه و آله باشد حرام است كه آن را دين خود قرار دهيم و بآن

عمل كنيم .
باري سخن در يقين بود و اگر كسي در اعتقادات خود تحصيل يقين بكند خود بخود اعمال خير از او سر ميزند و اينكه مي‌بينيد علم پيدا ميكنيم و عمل نميكنيم اين از ضعف يقين ما است و يقين حقيقت عمل است و فوق علم است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كه به جبرئيل عليه السلام گفتم تفسير يقين چيست گفت مؤمن عمل ميكند براي خدا مثل اينكه او را مي‌بيند و اگر او خدا را نمي‌بيند خدا او را مي‌بيند و اينكه ميداند يقينا كه آنچه باو رسيده است نميشد كه باو نرسيده باشد و هر چه باو نرسيده است نميشد كه رسيده باشد . حال اگر ما باين يقين داشتيم ديگر اينهمه حرص نميزديم و اگر ما بهمه گفته‌هايمان يقين داشتيم بجاهاي بزرگ ميرسيديم و حضرت صادق عليه السلام فرمودند يقين بنده را ميرساند بهر حال بلندي و مقام عجيبي ، چنين خبر داده است پيغمبر

خدا صلي الله عليه و آله از بزرگي شأن يقين وقتيكه خدمتشان عرض شد كه عيسي بن مريم عليه السلام بر آب راه ميرفت فرمودند اگر يقينش زياد بود بر هوا راه ميرفت پس دلالت فرمود باينكه انبيا عليهم السلام هم با جلالت محلشان نزد خداوند بر يكديگر فضيلت پيدا ميكردند بحقيقت يقين نه چيز ديگر و نهايتي براي زيادي يقين نيست و مؤمنين هم در قوت يقين و ضعف آن متفاوت هستند و خدمت حضرت باقر عليه السلام عرض شد يقين چيست فرمودند توكل بر خدا و تسليم براي خدا و رضا بقضاي خدا و تفويض بخدا . و چون سخن باينجا رسيد بمناسبت فصولي ديگر درباره توكل و تسليم و رضا عنوان ميكنيم .
فصل - در توكل است ، و توكل يعني واگذاردن كار خود بخداوند و بآل‌محمد عليهم السلام و مأيوس بودن از خلق و آن از علامت كمال يقين است بخداوند و اينكه هيچكس كننده كاري نيست مگر بحول و قوه خداوند و خدمت حضرت رضا عليه السلام عرض شد جعلت فداك حد توكل چيست فرمودند اينكه نترسي با خداوند از احدي و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كسي كه بخواهد توكل بر خداوند بكند پس دوست بدارد اهل بيت مرا ه . و كسي كه توكل بر خداوند بكند و رو باو بكند خداوند كفايت امر او را ميكند چنانچه

حضرت امير عليه السلام فرمودند كسي كه توكل بر خدا بكند خداوند كفايت امور او را ميكند و فرمودند توكل بر خدا نجات است از هر بدي و حفظ است از هر دشمني و خداوند ميفرمايد و من يتوكل علي الله فهو حسبه . و معني توكل اين نيست كه انسان كاري نكند ولي معني آن اين است كه به تكليف شرعي خود عمل كند و خدا را روزي‌دهنده بداند نه آن كارش را و حضرت صادق عليه السلام بشخصي فرمودند طلب روزي را از راه حلال ترك مكن چه آن كمكي است براي تو بر دينت ، پاي شترت را ببند و توكل كن .

و تحقيق خاصي درباره توكل در فرمايشات مشايخ اعلي الله مقامهم نديده‌ام ولي از كليات فرمايشاتشان چنين برميآيد كه هر چيزي بصرافت طبع خودش اقتضاي دوام و بقاء و مقويات وجود خود را دارد و همينكه انسان همه آمال و اماني خود را كنار بگذارد و بمقتضاي آنها چيزي نخواهد و كار خود را به خداوند واگذار نمايد امر خداوند بر حسب اقتضاي قابليت او جاري ميشود و اسباب زمين و آسمان را بر آنچه خير و صلاح او است بحركت درميآورد و كفايت امر او را ميفرمايد .
فصل - در تسليم و رضا است ، و تسليم از يقين حاصل ميشود كه انسان بقدرت و عظمت خداوند و عجز خود يقين ميكند

صفحه ٢٦٥

و خود را تسليم امر او ميكند و بفرمان او و راه ميرود و اصل اسلام معني آن همين است ، بعد همينكه بمقتضاي اوامر و نواهي خداوند عمل كرد روز بروز نور يقين در او زياد ميشود و هر چه يقينش زياد شود عمل بيشتر ميكند تا آنكه نور محبت خداوند در دل او پيدا ميشود و خداوند را بر خود ترجيح ميدهد و بهر چه او خواسته راضي ميشود و مقام رضا بالاترين درجه يقين است چنانچه حضرت سجاد عليه السلام فرمودند زهد ده جزء است اعلي درجه زهد ادني درجه ورع است و اعلي درجه ورع ادني درجه يقين است و اعلي درجه يقين ادني درجه رضا است و فرمودند سر طاعت خداوند صبر و رضا است از خداوند در آنچه دوست بدارد بنده يا كراهت داشته باشد و راضي نميشود بنده‌اي از خدا در آنچه كه دوست ميدارد يا كراهت دارد مگر اينكه آن خير است براي او در آنچه دوست داشته يا كراهت داشته . و اصل رضا و تسليم از خواص نفس كليه الهيه است و آن نفس انبيا است كه فوق اناسي هستند و حقيقت رضا و تسليم را آنها دارند و در ما هر چه پيدا شود از شعاع و نور ايشان است و در كمتر كسي پيدا ميشود مگر در مؤمنين كامل و بهمين شناخته ميشوند و عرض شد بحضرت صادق عليه السلام به چه چيز دانسته ميشود

صفحه ٢٦٦

مؤمن فرمودند به تسليم براي خداوند و رضا در آنچه وارد بشود بر او و از سرور يا سخط . و همانهايند كه درباره آنها فرمودند المؤمن قليل المؤمن قليل المؤمن اقل من الكبريت الاحمر و كجايند آنها و چقدر كم هستند ، اما ما هر چه ميكنيم از باب تقليد اهل تسليم و رضا است ولي همين هم خوب است و اگر راهي براي وصول بآن درجه باشد همين است ، بد نگفته است شاعر :

پريشان نيستي ميگو پريشان ** * ** از ايشان نيستي ميگو از ايشان

ذغالي كه ميخواهد نور آتش در دل او افروخته شود قاعده‌اش اين است كه خود را نزديك آتشي بكند و تقليد او را بكند و خود را بصفت او متصف كند تا خداوند اگر خواسته باشد نور آتش را در دلش بيفروزد و هر كه بجائي رسيد از همين راه رسيد ، ره چنان رو كه رهروان رفتند .

مقصد پنجم

در نباهت است ، و در آن مقدمه‌اي است و مطالبي :

مقدمه - نباهت در لغت يعني شرافت و شهرت و معني مناسب آن اينجا همان معني شرافت و بلندي است و اصل آن مخصوص نفس ناطقه قدسيه است كه نسبت بمادون خود شرف و برتري دارد

و در مراتب پائين خود كه جلوه فرموده از همه آنها ظاهر شده و ذكر و فكر و علم و حلم او بواسطه آن جلوه همه نمايندگي شرف او را پيدا كرده‌اند و اسم همان جلوه نباهت است كه آنرا در حديث از قواي انسان شمرده‌اند و فرقش با آن چهار تا اين است كه نسبت بآنها جامعيت دارد مثل قوه لامسه كه در حيوان هست در چشم بصورت ديدن درآمده و در گوش بصورت شنيدن و در زبان بصورت چشيدن درآمده و هكذا همه اينها يك نوع لمس و احساسي است ، حال نباهت هم نسبت به ذكر و فكر و علم و حلم همينطور كليتي دارد و همان نباهت است كه در محل هر يك بصورت آنها درآمده است و اصل شرافت نفس ناطقه قدسيه بمعرفت خداوند و معرفت پيغمبر و ائمه طاهرين و دوستي دوستان و دشمني دشمنان ايشان و ايمان بكتب خداوند و شريعتهاي او است و باين است كه در اعمالي كه از آن قواي چهارگانه از او صادر ميشود در كمال اعتدال و استقامت باشد و صاحب كرم و زهد و تقوي باشد و در عقايد خود صاحب معرفت و يقين باشد و خلاصه صاحب همه صفات پسنديده باشد و اينها همه علامت وجود آن شرافت و بلندي است كه خداوند بواسطه محمد و آل‌محمد عليهم السلام از نور خود

در او ظاهر فرموده است و اين نفس ناطقه قدسيه كه ميگوئيم از خودش هيچ رنگ و شكلي ندارد و مثل آينه بي‌رنگي است كه اگر متوجه مبدء خير كه محمد و آل‌محمد عليهم السلام باشند بود عكس و صفت آنها در آن ظاهر ميشود و چون انسان حقيقي آنها هستند اين كه متوجه آنها شد متصف بصفت انسانيت ميشود و اسمش ميشود انسان و صاحب نباهت ميشود ، ولي اگر متوجه بمبدء شر شد متصف بصفت آنها ميشود و بر حسب درجات مختلفه‌اش در حكايت صفات مبادي شر گاه جماد خوانده ميشود گاه نبات خوانده ميشود گاه حيوان خوانده ميشود و صاحب دنائت و پستي ميشود و خداوند هم در قرآن جماعتي را بسنگ تشبيه فرموده و فرموده قلوبهم كالحجارة و جماعتي را به نباتات تشبيه فرموده و فرموده كأنهم اعجاز نخل خاوية و جماعتي را بحيوانات تشبيه فرموده و فرموده ان هم الا كالانعام بل هم اضلّ ، و در اخبار آل‌محمد عليهم السلام خود را انسان خوانده‌اند و شيعه خود را شبيه انسان و بقيه مردم را نسناس خوانده‌اند و ايشان بواسطه فناي در جنب نور خداوند كه از خود هيچ نمايندگي ندارند و همه‌اش نور خداوند را مينمايانند شرافت و استعلا بر همه ماسوي پيدا كرده‌اند و تصرف در همه كاينات ميفرمايند و همه

متحركات عالم بتحريك ايشان است كه حركت ميكنند و همه ساكنها بتسكين ايشان ساكن شده است و در زيارت ميخوانيم بكم تحركت المتحركات و سكنت السواكن و مؤمنين هم هر يك بقدر نمايندگي خود نسبت به نور ايشان در مادون خود صاحب تصرفات ميشوند و اينكه ميبينيد ما حتي يك مگسي را هم از خود دور نميتوانيم بكنيم باين جهت است كه به تمام خود متوجه مبادي نور نشدهايم و متوجه مبادي ظلمت هم هستيم و آن نور در ما ضعيف و محدود شده و قدرتي بر كاري نداريم ولي هر چه كه از ظلمت روگردان بشويم و بيشتر توجه بمبادي نور كنيم عظمت و قدرت خداوند بيشتر در ما ظاهر ميشود و صاحب نباهت و شرافت ميشويم و در هر يك از مراتب ما بطوري كه مناسب آن مرتبه است ظاهر ميشود ، در ذات ما بصورت معرفت و ايمان ظاهر ميشود ، و در مقامات نفس ظليه ما بصورت يقين و علم و صفات باطنه نيكو ظاهر ميشود ، و در اعضاء و جوارح ظاهر ما بصورت عبادات و اعمال نيك ظاهر ميشود ، و در اين كتاب از هر يك شرح مختصري براي شما مينويسم .

مطلب اول - در معرفت است ، و در آن فصولي است :

فصل - در معرفت و ايمان است . پس بدانيد اي برادران عزيز كه هر چيزي خودش را درك ميكند و به نظاير خودش اشاره ميكند ،

مثلاً با دست فقط اجسام را ميتوانيم لمس كنيم و آن اثري كه آنها در دست ما ميگذارند همان اثر را دست ما ادراك ميكند و هيچوقت روح را با دست خود لمس نميتوانيم بكنيم و هر كوششي در اين باره بكنيم بيهوده است ، يا چشم ما كه ساختمانش طوري است كه نور در آن اثر ميكند ميتواند نور را درك كند ولي صدا را نميتواند درك كند و همچنين كليه حواس پنجگانه ظاهري ما جز همين ظواهر اجسام چيز بالاتري را نميتوانند درك كنند ، حواس باطنه ما هم هر يك چيزي كه از جنس خودشان است ميتوانند درك كنند ، مثلاً خيال صورت چيزها را ميتواند درك كند ديگر معني آنها را نميتواند درك كند ، يا عقل معاني چيزها را ميتواند درك كند چون خودش از جنس معنيها است ، بالاتر از عقل هم خداوند بما مشعري داده كه اسم آن فؤاد است و آن حقيقت ما است با آن هم حقايق چيزها را ميتوانيم درك كنيم ، ولي خداوند عالم نه از جنس اجسام است كه با حواس ظاهره او را ادراك كنيم نه از جنس صورتها و معاني است كه با حواس باطنه او را درك بكنيم و نه از جنس حقيقت اشياء است كه با فؤاد او را ادراك بكنيم اين است كه ذات غيب الغيوب خداوند ابدا قابل ادراك نيست و فرموده است كه لاتدركه الابصار يعني بصيرتها او را درك نميكنند .

ولي از آنجا كه خداوند خلق را براي معرفت آفريده چنانچه در حديث قدسي ميفرمايد كنت كنزاً مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف يعني من گنج پنهاني بودم پس دوست داشتم كه شناخته شوم پس خلق كردم خلق را كه شناخته شوم . در خلق نورِ

کینونت خود را ظاهر فرموده که بآن نور آن نور را بشناسند و آن نور صفت خداوند است و اسم او است که در خلق ظاهر فرموده و همان است آن چیزي که شناخته میشود و فرمودهاند که اعرفوا الله بالله یعني خدا را بخدا بشناسید . و منتهاي معرفت خلق معرفت همین نور است و بهمین نور این نور را میتوانند بشناسند و همانطور که سابقاً مثل زدم بشعله و آتش که این بخار نفت بواسطه صاف شدن و مناسب شدن آن با آتش مثل روزنهٔ شده به عالم غیب که آتش در آنجا است و نور آتش از آن ظاهر و نمایان شده و بر ظاهر اجسام دیگر منتشر شده و همه را نوراني کرده ، وجود حضرت پیغمبر صلي الله علیه و آله هم در همه عالم حکم آن شعلهاي را دارد که نور خداوند از آن ظاهر شده و توحید خداوند را در عالم منتشر فرمودهاند ، و همانطور که شعله اول خودش به صفت آتش درآمده و بعد نورافشاني میکند و همه را دعوت میکند که مثل من بشوید و روشن شوید و همه جا را روشن میکند آن

حضرت هم اول خود بصفت توحید متصف شدند و مصداق واحدیت خداوند و صفات و اسماء خداوند شدند و بعد وحي بایشان رسید قل هو الله احد الله الصمد لمیلد و لمیولد و لمیکن له کفوا احد یعني بگو اي پیغمبر که او است خداي یگانه و او است صمد نزائیده است و زائیده نشده است و براي او همتائي نبوده است . و مقصودم از وجود مبارك حضرت پیغمبر صلي الله علیه و آله همین مقام بشریت آن حضرت نیست بلکه مقصود حقیقت آن حضرت است که زمین و آسمان را پر کرده و مثل شعله که خود را نمینماید و آتش را مینماید حقیقت آن حضرت هم که بعظمت همه عالم است خود را پنهان کرده و نور خداوند را نموده و احدیت و واحدیت و همه صفات خداوند را بخلق مینماید و اگر گوش شنوائي باشد از زمین و آسمان و همه اطراف عالم صداي آن حضرت را میشنود که میفرمایند هو الله احد و ميبینند که او است تنها سخنگو و ناطق واحد در همه عالم ولي کو آن گوش و آن چشم ، اما هست گوشها و چشمهائي که ميبینند و میشنوند و آن ائمه اطهار هستند علیهم السلام که میفرمایند لایري فیها نور الا نورك و لایسمع فیها صوت الا صوتك ولي سایر خلق از دیدن آن نور و شنیدن آن صدا کر و کورند

و در آنجا که آنها هستند نیستند که بهبینند و بشنوند ، این است که آن حضرت در عالم انبیا باز جلوه فرمود و از وجود مقدس اعظم و اشرف آنها که حضرت نوح علیه السلام باشد جلوه بر سایر انبیا فرمود و بآن نور نطق بتوحید فرمود و همه انبیا آیات توحید خداوند را شناختند و بنوراني شدن بآن نور بمقام نبوت رسیدند و همین نور است که روح نبوت آنها است و روح القدس است که با همه انبیا است ، و چون باز کسي از خلق جز انبیا طاقت دیدن آن نور و شنیدن آن صداي مبارك را نداشت باز در مقام اناسي در هر زمان از شعله وجود اشرف و اکرم آنها ظهور فرمود و عالم را بنور توحید منور فرمود و همین نور است که روح الایمان است که هر کس بقدر قابلیت خود بآن منور شده و این است همان نوري که میفرمایند اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یعني

بپرهيزيد از فراست مؤمن بدرستيكه او نظر ميكند بنور خداوند . و همين نور است كه مؤمن بآن خداوند را ميشناسد و همين است آن چشم خداشناسي كه باو خداوند عطا فرموده كه بآن نور و ظهور خداوند را ادراك كند و همين است آن نفس ناطقه قدسيه كه مخصوص مؤمنين است و بآن نباهت و شرافت پيدا كرده‌اند و متصف بصفات خداوند در بالاترين مقامات خود شده‌اند و در مراتب

پائين خود كه همه مطيع و منقاد رتبه اعلاي آنها است انوار آن ظاهر شده ، در فؤاد آنها بصورت محبت ظاهر شده و در عقل آنها بصورت يقين ظاهر شده و در نفس آنها بصورت علم ظاهر شده و در بدن آنها بصورت عبادات و اعمال نيك ظاهر شده و چون آن نور ايمان بر صفت خداوند است همه عبادات و طاعات بي تكلف از او سر ميزند مثل نور چراغ كه بي تكلف از چراغ ميتابد ، ولي چون همه مؤمنين بحقيقت ايمان واصل نشده‌اند و هر يك در درجه‌اي از ايمان هستند هر يك بقدر ايمانشان صاحب صفات نيكو و اعمال خير ميشوند و نباهت و شرافت آنها باندازه مقدار ايمان آنها است و احترام و حقوق آنها هم باندازه ظهور و بروز نور ايمان از ايشان است ولي آنها كه بحقيقت ايمان رسيده‌اند صاحب شرافت و برتري بر همه مادون خود شده‌اند و مادون آنها ساير مردمند كه به آن درجه نرسيده‌اند و جن هستند كه مرتبه آنها پائين‌تر از اناسي است و نور ايماني كه بآنها رسيده از شعاع نوري است كه به اناسي رسيده و همچنين ملئكه و حيوانات و نباتات و جمادات همه دون درجه ايشانند و مطيع و منقاد آنها خواهند شد چنانچه عباد بن كثير بصري روايت ميكند كه عرض كردم خدمت حضرت باقر عليه السلام حق مؤمن چيست بر خداوند پس روي

خود را برگرداند تا سه مرتبه سؤال كردم پس فرمود از حق مؤمن بر خداست كه اگر بآن نخل بگويد بيا بيايد عبّاد گفت نظر كردم والله به نخلي كه آنجا بود كه حركت كرد و جلو آمد پس باو اشاره فرمودند كه قرار بگير تو را قصد نكردم و حضرت صادق عليه السلام فرمودند كه مؤمن اگر باين كوهها بگويد بيائيد ميآيند راوي ميگويد نظر كردم بكوهها كه ميآمدند پس فرمود بر جاي خود باش ترا اراده نكردم . باري امثال اين مؤمنينند كه در ميانه ما نماينده نور خداوند شده‌اند و صفت توحيد او را براي ما بيان ميفرمايند و قبول از ايشان قبول از خداوند است و دوستي ايشان دوستي خداوند و اطاعت ايشان اطاعت خداوند و رد بر ايشان رد بر خداوند است چون هيچ از خود نمايندگي ندارند و همه‌اش او را مينمايند و هر چه ميگويند از او ميگويند ، و آنچه از اخبار و فرمايشات مشايخ عظام اعلي الله مقامهم برميآيد اين است كه بعد از ائمه اطهار عليهم السلام از همه بالاتر در مقام معرفت اول اركان هستند بعد نقبا و بعد نجبا و براي ذكر هر يك فصلي عنوان ميكنيم .

فصل - در معرفت اركان است ، و عدد آن بزرگواران از چهار نفر كمتر نيست و در حديث است كه زمين از چهار نفر از مؤمنين

صفحه ۲۷۶

خالي نمي‌ماند و گاهي هم بيشترند و كمتر از چهار نيستند و آن بواسطه اين است كه چادر نمي‌ايستد مگر به چهار طناب و عمود در وسطش . و اينها انبياء اربعه هستند كه حيوة دارند و هر يك موكل بر امري از امور كليه عالم هستند يكي حضرت عيسي عليه السلام كه ركن خلق در اين ملك از تجليات آن حضرت است چنانكه خداوند بر دست آنحضرت شب‌پره را از خاك خلقت فرمود و يكي حضرت ادريس عليه السلام هستند كه ركن حيوة از تجليات آن حضرت است و يكي حضرت الياس هستند كه ركن رزق از تجليات آن حضرت است و يكي حضرت خضر عليه السلام كه ركن موت از تجليات آن حضرت است ، و از عبارت حديث كه فرمودند خيمه به چهار طناب و عمود آن برپا است برميآيد كه پنجمي هم براي آنها هست كه در همان عرض است و در وسط است و نسبتش بهمه جهات مساوي است و او ظهور امام عليه السلام در ميانه آنها است و چراغي است كه نور امام عليه السلام را از عالم غيب كه فوق عالم اركان است حكايت ميكند و انوار توحيد خداوند عالم را براي آنها بيان ميكند و ناطق واحد در ميانه آنها است و همه آنها مظهر توحيد خداوند در مقام تابعيت هستند و خداوند بخود آنها

صفحه ۲۷۷

براي آنها جلوه فرموده و بآنها براي آنان كه دون درجه آنها هستند يعني نقبا و نجبا جلوه فرموده است و بهر حال بعد از ائمه عليهم السلام همه عالم در حيطه تصرف آن بزرگواران است و معرفت آنها بحقيقت معرفت جز براي نقبا ميسر نيست چون از ادراك و مشاعر ديگران بالاترند .

فصل - بعد از اركان نقبا هستند كه عدد آن بزرگواران دوازده است و با هر امامي هستند و هر يكشان كه از دنيا بروند ديگري جانشين ايشان ميشود و آنها در مقام عقلند و مظهر نبوت در مقام تابعيت و پيشواي زمان خود هستند و قادر بر تصرف در آسمان و زمين و عقول و ارواح و نفوس همه خلق هستند و در مقام اعلاي خود مطلع بر همه چيز در همه وقت ميباشند و هر وقت بخواهند آنرا بمراتب پائين خود و به ذهن خود ميآورند و ميتوانند كه از همه افكار و خيالات مردم مطلع شوند و عالم بهمه علوم هستند و جز نجبا كسي از مادون ايشان ايشان را بحقيقت معرفت نميشناسد و نور خداوند بواسطه نقبا بر نجبا ظاهر شده است و مادون آنها اگر هم اسم نقيبي را بدانند يا شخص او را هم باو نشان دهند باز معرفت بحال ايشان پيدا نميكند و فقط ظاهري از آنها بقدر شعور خودش ميفهمد مثل ما كه مثلاً ميدانيم حضرت سلمان

صفحه ۲۷۸

عليه السلام در درجه دهم ايمان بوده‌اند و در اعلي درجات نقبا بوده‌اند اگر در زمان ايشان هم بوديم جسد ظاهرشان را هم زيارت ميكرديم ولي اين حقيقت معرفت نيست مثل آنها كه خدمت ائمه عليهم السلام ميرسيدند ولي آنها را بحقيقت معرفت نميشناختند ، يا

مثلاً فكر كنيد يك نفر باشد كه استاد رياضيات باشد يك نفر هم باشد كه معلم حساب در كلاس ابتدائي باشد بچه‌اي كه از حساب فقط عددنويسي را ميداند معرفتش بهر دو بيك اندازه خواهد بود همينقدر ميفهمد كه اين آقاي معلم عددنويسي را از او بهتر ميداند آن آقاي استاد هم همينطور و ابدا نميفهمد چه علوم و چه كمالاتي آن آقاي استاد دارد كه اين آقاي معلم ندارد بفرض هم كه باو بگويند آن آقا استاد است اين آقا معلم فقط لفظ آنرا ياد ميگيرد و حفظ ميكند ديگر معني آنرا نميفهمد اگر برعكس هم به او بگويند كه آن آقا معلم است اين آقا استاد باز برايش فرق نميكند . حال حالِ من و شما هم نسبت به بزرگان همين است ، اگر حضرت سلمان و حضرت ابوذر تشريف بياورند و معرفي شوند كه حضرت سلمان مقام نقابت دارند حضرت ابوذر مقام نجابت ما جز همين لفظ چيزي نميفهميم برعكس هم بگويند باز نميفهميم كه غلط

بما گفته‌اند و علت اين است كه نه نقيب را ميتوانيم بشناسيم نه نجيب را و نه فرقي ميتوانيم بين آنها بگذاريم و هر چه با اين حال درباره آنها اظهار نظر كنيم مزخرف است و كلماتي است بي‌معني ، مثل بعضي از جهال كه در فرمايشات مشايخ اعلي الله مقامهم از اين اسمها ياد گرفته‌اند و بخيال خود ميخواهند عرفان بگويند و عرفان‌بافي ميكنند و درباره مشايخ ميگويند كه مثلا صاحب مقام نقابت هستند يا نجابت و هر چه ميگويند مزخرف است و كلماتي است كه مثل طوطي حفظ كرده‌اند و قطار ميكنند مثل كوري كه مادرزاد بوده بگويد رنگ قرمز از رنگ آبي دل‌بازتر است اين بيچاره نه معني رنگ را ميفهمد نه معني قرمز را نه معني آبي را نه معني دل‌بازي را ، بلي گاهي ممكن است كوري از بينائي چيزي شنيده و حفظ كرده و بدون فهم معني آن بازگو ميكند و مطلب صحيح است منتهي او خودش معني حرفش را نميفهمد ولي اين جهال از بينائي هم چيزي نشنيده‌اند و كي كسي براي آنها ادعاي نقابت يا نجابت كرده كه بازگو ميكنند و لقلقه زبان كه شنيده‌ايد همين سخنان اينها است . و از آنها جاهلتر آنهايند كه چهار كلمه‌اي ياد گرفته‌اند و گمان ميكنند خودشان نقيب و نجيب شده‌اند ولي خودشان نفهميده‌اند و خيال ميكنند نقيب و نجيب شدن هم مثل وكيل و وزير شدن است كه ممكن است از

جائي وكيل شده باشند و هنوز خبر بآنها نرسيده يا حكم وزارت صادر شده ولي بآنها ابلاغ نشده . باري نقيب را جز نجيب كسي از زيردستان نميشناسد و از فضل نور او بهره‌مند نميشود و هر چه از نور امام عليه السلام در مقام رعيت ظاهر ميشود اول باركان ميرسد از آنها به نقبا ميرسد و از آنها به نجبا و راه همين است و بس ، جز از راه شعله راهي بعالم غيب كه آتش در آنجا است نيست هر كه ميخواهد رو به آتش كند بايد رو بشعله كند و ديگر راهي نيست .

فصل ـ بعد از مقام نقبا مقام نجبا است و عدد آن بزرگواران هفتاد نفر است و با هر امامي هستند و مظهر ولايتند اگر چه همه مظهر توحيد و نبوت و ولايت هستند و براي

ما همه از يك زبان بيرون ميآيد ولي بين خود آن بزرگواران تفاوت درجات هست ، مثل شيشه‌اي كه جلوي چشم ما باشد و چراغي هم در جاي دوري گذاشته باشند نور جاهاي دور و وسط و نزديك همه از همين يك شيشه ميگذرد و بما ميرسد ولي در واقع نور اول بجاهاي دور رسيده و تا بجاهاي وسط نرسيده آنها بكلي بي‌خبر بوده‌اند تا آنكه بآنها رسيده و خبر شده‌اند و از آنجا بجاهاي نزديك رسيده و آنها خبر شده‌اند و از آنها گذشته و به شيشه نزديك ما رسيده و بعد بچشم ما

رسيده و خبر شده‌ايم كه چراغي در آن دور هست ولي هر چه رسيده بما از همين شيشه رسيده . حال هر چه هم از انوار توحيد و نبوت و امامت و اركان و نقبا و نجبا بآنها كه پائين‌تر از مرتبه نجبا هستند رسيده همه جا آمده تا آخر از نجبا بروز و ظهور پيدا كرده و از زبان آنها بيان شده است .

باري نجبا صاحب نفس ناطقه قدسيه‌اند و صاحب ذكر و فكر و علم و حلم و نباهت و نزاهت و حكمت هستند و صاحب واقعي اين قوا و خاصيتها ميباشند و بي تكلف همه اين امور از آنها سر ميزند مثل انساني كه صاحب روح حيواني است بي تكلف ديدن و شنيدن و بوئيدن و چشيدن و لمس كردن از او سر ميزند و هيچ زحمتي برايش ندارد ولي اگر هيكلي بشكل انسان بسازند مثل اين آدمكهاي مصنوعي كه ميسازند و در چشم و گوش و دهان و اندرون آنها آلات و ادواتي قرار ميدهند كه در مقابل بعض نورها يا بعض صداها عكس العملهائي نشان ميدهند مثلاً اگر بگوئي بيا ميآيد اگر بگوئي برو برميگردد بگوئي سلام ميگويد عليك سلام با همه اين تفصيل اين آدمي نيست و همه كارهايش تكلف و از روي بي‌شعوري است و اگر صاحب روح بود همه اين كارها و هزار برابر اين كارها از او سر ميزد و هيچ اين تكلف‌ها را نداشت ،

حال نجبا هم كه صاحب نفس ناطقه قدسيه شده‌اند و انسان واقعي هستند همه اعمال انسانيت از ذكر و فكر و علم و حلم و غير آنها از ايشان بي تكلف سر ميزند ، مثلاً هر علمي را كه خواسته باشند همينكه توجه بآن كردند بي تكلف ميفهمند ولي علماي ظاهره كه صاحب آن روح نيستند بايد علم بياموزند و از خودشان نميتوانند چيزي دربياورند ، مثلاً علم فقه را دارد ولي رياضيات را نميفهمد مگر آنكه كلمه كلمه استادي باو درس دهد و لفظ بلفظ ياد بگيرد باز علم ديگر هم بخواهد بهمين طور و بالاخره هم احاطه بهمه علوم برايش ميسر نميشود و عمرش وفا نميكند و اين عمرها كفاف ياد گرفتن يك علم كامل را نميكند چه برسد بهمه علوم و مثلش بعينه مثل انسان و آدم مصنوعي است آنكه صاحب روح است بهر چه ميخواهد فورا نظر ميكند و مي‌بيند ، معلمي هم نميخواهد ، چيزي را هم كه بعمرش نديده و نشنيده باشد تا بآن توجه كند آنرا مي‌بيند و اگر صدائي دارد صدايش را ميشنود و اگر بوئي دارد بوي آنرا استشمام ميكند و هكذا ولي آدم مصنوعي آن نقشي كه در چشمش اثر ميكرد اگر عوض شد ديگر عكس العملي

نشان نمیدهد مگر آنکه براي تأثر در مقابل نقش جدید تغییراتي در آن بدهند و آنها که در گوشش تعبیه کردهاند باید تغییر

صفحه ۲۸۳

دهند تا در مقابل صداي دیگري عکس العمل دیگري پیدا کند و بالاخره هیچ یك اینها نه دیدن میشود و نه شنیدن . حال آن طبقه از مؤمنین که بحد نجبا نرسیدهاند اگر چه باسم علما خوانده شوند چون نفس ناطقه قدسیه در آنها بالفعل نشده نسبتشان به نجبا مثل نسبت آدم مصنوعي است بانسان ، ذکر میکنند ولي ذاکر واقعي نیستند بلکه شبیه الذاکرینند ، فکر میکنند ولي در واقع شبیه المتفکرینند ، علم دارند ولي حقیقتا شبیه العلمایند و هکذا ، صورت ظاهر همهاش درست است ولي آنکه باید باشد نیست ، اما نجیب که صاحب نفس ناطقه قدسیه است بهر علمي که توجه کند صاحب آن علم میشود و دیگر محتاج بدرس خواندن نیست و علم او لدنّي است ،

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ** * ** بغمزه مسألهآموز صد مدرس شد

باري اینها که گفتیم در مقام مقایسه کوچك با بزرگ است و الا علماي صالحین که دون درجه نجبا هستند هر یك بر حسب علم و تقوي و اخلاصشان در نزد خداوند فضیلتي فراخور شأنشان دارند و بر حسب درجاتشان اهل شریعت و طریقت و حقیقت هستند و آن نباهت و شرافت ایمان بعد از نجبا و از راه آنها در هر یك باندازه ایمانشان ظاهر شده است و معامله

صفحه ۲۸۴

با آنها معامله با خداوند است و تکریم ایشان تکریم خداوند و اهانت بایشان اهانت بخداوند و ملجأ و پناه سایرین هستند که دون درجه ایشانند و آنهایند که معروف و مشهود خلق هستند و دست عوام بدامن ایشان میرسد و معالم دین را باید از ایشان فرا گیرند جز اینکه تمام مطلب هم این نیست و باید بدانیم که اعمال بهمین صورت ظاهري آنها نیست و باید در صدد جاني براي این تن مرده اعمال باشیم و جان همه علوم و اعمال روح ولایت و محبت است و همان است علت غائي خلقت ولي تا این علوم و اعمال هم نباشد آن روح پیدا نمیشود ، اگر هیکلي شبیه بانسان نباشد روح انسان در او پیدا نمیشود و هیچوقت روح انسان بسنگي تعلق نمیگیرد و همه این علوم و اعمال را باید بجا آورد که بدن معتدلي درست شود تا بفضل آنها که صاحب روح هستند خداوند روحي هم باین بدن عطا فرماید مثل بچه که در شکم مادر است اول باید دست و پا و اعضا و جوارح آن بشکل انساني بشود تا از فضل وجود روح مادر روحي در آن دمیده شود و اگر اعضا بنحو اعتدال نباشند روحي در آنها دمیده نمیشود اگر مادري هم که صاحب روح است نباشد باز اینها زنده نمیشوند عیناً مثل چراغي که همه چیزش مهیا

صفحه ۲۸۵

شده نفتش فتيله‌اش همه چيزش درست باشد ولي آتشي نباشد كه اين را روشن كند اين چراغ هميشه خاموش ميماند . حال اين علوم و اعمال و اذكار و افكار ما هم همه اگر درست و صحيح باشند تازه ميشوند مثل چراغ مرتب خاموشي و اگر چراغي كه مشتعل به نور محبت باشد نباشد يا اگر باشد اينها را با توجه باو و دوستي او و باو نزديك نكنيم اين چراغ ما خاموش ميماند و هيچ فايدهٔ براي ما اين اعمال نخواهد داشت و همين است كه در دعا ميخوانيم در صفت امام عليه السلام من لاائق بالاعمال و ان زكت و لااراها منجية لي و ان صلحت الا بولايته و الايتمام به و الاقرار بفضائله و القبول من حملتها و التسليم لرواتها يعني كسي كه اطمينان ندارم به اعمال اگر چه پاكيزه باشند و نمي‌بينم آنها را نجات‌دهنده خود اگر چه نيكو باشند مگر بولايت او و پيروي او و اقرار بفضائل او و قبول از حمله فضايل و تسليم براي روايت‌كنندگان فضائل . و اگر در آنچه سابقاً نوشته‌ام دقت كرده باشيد مي‌بينيد كه همه دستور علم و عمل را در اين عبارات فرموده‌اند كه بايد رجوع به روات اخبار كرد و از آنها قبول كرد و تسليم نمود و ولايت هم كه روح آن اعمال است بايد باشد تا عمل مقبول واقع شود ، و راوي

حقيقي مثل شعله است كه روايت از آتش ميكند و تمام صفات آتش از او ظاهر شده است و همه را گرم و روشن ميكند و اين راوي از امام هم بايد صفات امام را بنمايد و خودش متصف بآن صفات شده باشد و ديگران را هم بنور هدايت خود نوراني كند و اين خيلي فرق دارد با آنكه فقط بزبان از امام روايت كند كه فرموده‌اند ذكر كنيد فكر كنيد عبادت كنيد مثل اين واعظين غير متعظ و مي‌بينيد كه چقدر حرفهاشان كم‌اثر است .

باري سخن در نباهت بود كه گفتيم حقيقت آن از معرفت و ايمان سرچشمه ميگيرد و شرافت و برتري از ايمان است و هر جا ايمان ظاهر شد شرافت پيدا ميشود و بر آنها كه پائين‌تر از آنند كوچكي و بندگي آنان متحتم ميشود و آنها كه در همان رتبه‌اند برادري و اخوت بينشان ثابت ميشود و بمقتضاي آن بايد با هم راه روند و آنها كه بالاترند نسبت بآنها كه پائين‌ترند وظيفه ابوّت و بزرگتري دارند و بايد بآن عمل كنند اما ما كه در اين پائين پائين‌ها هستيم از معرفت اركان و نقبا عاجزيم و چشم و هيچ يك از مشاعر ما نور آنها را ادراك نميكنند كه وظيفه خاصي نسبت بآنها براي ما اثبات شود جز همين كه نوعاً بوجود مباركشان اقرار داشته باشيم و بدانيم كه ايشان شرعاً و كوناً واسطه بين ما و ائمه ما هستند و همه فيضها از راه ايشان بما ميرسد

و معرفت شخصيه آنها بر ما واجب نيست ولي آنچه در معرفت شخصي واجب است اين است كه بايد از پائين شروع كنيم ، اول بايد علماي ظاهره را بشناسيم كه روايت اخبار و احكام آل‌محمد عليهم السلام را براي ما بكنند و تسليم ايشان باشيم و بروایاتشان عمل كنيم و در مقصد سوم علامات آنها ذكر شد و بعد از شناختن آنها و عمل بروايات آنها اول قدم معرفت نجبا است و تا كسي بآن حد نرسيده كه لياقت معرفت آنها را پيدا كند جز اقرار بوجود ايشان و فضايل ايشان نوعاً تكليفي ندارد ولي صحبت در اين است كه

تا كي و تا چند بايد قانع باين باشيم و صابر بر كوري چشم و نفهمي و ناداني باشيم اجري هم بر اين صبر نيست و اين از منتهاي كم‌همتي است ، مثلي ميخواهم بزنم و مثل زشتي است ولي براي تنبه خوب است اين صبر بر ناداني معنيش اين است كه بگوئيم بله ما خريم ما حيوانيم ما را چه بآدمها ما بايد در فكر كاه و جو خودمان باشيم پي آب و علفي بگرديم در صورتي كه خداوند ما را براي خر بودن خلقت نكرده و خواسته است كه آدم بشويم اسباب آنرا هم فراهم كرده ولي اين مائيم كه از پست‌همتي در اين آب و علف دنيا فرو رفته‌ايم و هم و غم خود را دنيا قرار داده‌ايم و صبر بر خريت ميكنيم ، خوان نعمت خداوند كه بي‌دريغ است و دعوت او هم

مستمر ، چرا در صدد اين نباشيم كه آدم بشويم و از نعمتهاي بالاتر خداوند برخوردار شويم ؟ بد نميگويد شاعر :

يك دم بخود آي و ببين چه كسي ** * ** به كه بسته‌دل و به كه هم‌نفسي
تا كي باشي چون خرمگسان ** * ** لرزي بسر فضلات كسان

حركتي كنيم و خود را تكاني بدهيم بگذاريم دنيا را براي اهل دنيا و رو كنيم بآقايان و موالي خودمان ، ما كه ميخواهيم ان شاء الله نوكر سادات و موالي خود باشيم امر آنها هم اين است كه در مدارج نوكري بالا برويم چرا اطاعت نكنيم و بگوئيم خير ما ميخواهيم الاغ باركش شما باشيم چرا نخواهيم پيش‌خدمت حضورشان باشيم و چرا كم‌همت باشيم و بلندهمت نباشيم ؟ بلي نكته باريكي در اينجا است و آن اين است كه هدف بايد نوكري باشد و اخلاص نه منصب و مقام و ترقي كردن را هم براي ترقي كردن نبايد خواست بلكه از باب اينكه اين هم يكي از اوامر ايشان است و الا اگر كسي ترقي را براي خود ترقي بخواهد اگر از اشخاص كم‌معرفت باشد شايد خرده بر او نگيرند ولي براي كسي كه اهل معرفت باشد اين شرك است ، بعلاوه اگر هدف نفس ترقي باشد ترقي حاصل نميشود ، ولي اگر غرض بندگي و اطاعت باشد ترقي هم پيدا ميشود و بهر حال مرد باهمت

صبر بر ماندن در اين خانه‌هاي تاريك جماديت و نباتيت و حيوانيت نميكند و بقصد بندگي خداوند و اقبال باو دعوت او را لبيك ميگويد و از اين خانه‌هاي تنگ و تاريك بيرون ميرود و اگر در اين بين مرگ او هم برسد باز اجر او بر خداوند است و خداوند بهمان خلوص نيت او باو اجر ميدهد و در قرآن است كه هر كس از خانه‌اش بيرون بيايد به نيت مهاجرت بسوي خدا و رسول و مرگ او برسد اجر او بر خداوند است . و مهاجرت بسوي خدا و رسول معني آن بيابان‌گردي و اين طرف و آن طرف رفتن و مثل قلندران صوفيه كه بخيال خود شهر بشهر پي حق ميگردند نيست بلكه معني آن دل كندن از دنيا و رو بخدا شدن است و شناختن عالمي كه معالم دين را از او ياد بگيرد و بآن عمل كند و در مراتب شريعت و طريقت و حقيقت سير كند تا استعداد معرفت مقامات بالاتر از علما را پيدا كند و در اين باب قصد ما ذكر اعمال نفساني و طريقت است و در

این مطلب سخن ما در نباهت بود و آنچه که لازمه شرافت مؤمن در معاملات با او است در يك مطلب و آنچه که لازمه آن در اخلاق خود شخص است در مطلب ديگر ذکر ميکنيم ان شاء الله .

مطلب دوم - در ذکر آنچه لازمه شرافت مؤمن است در معاملات با او ، و در آن چند فصل است :

فصل - حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر کس برادر خودش را در خانه خودش زيارت کند خداوند ميفرمايد تو مهمان مني و زيارتکننده مني و بر من است مهماني تو و واجب کردم بر تو بهشت را بسبب دوستي تو نسبت به او و حضرت کاظم عليه السلام فرمودند کسي که نتواند ما را زيارت کند پس زيارت کند صالحين از اخوانش را براي او ثواب زيارت ما نوشته ميشود و کسي که نتواند چيزي بما برساند به صالحين از برادرانش برساند براي او ثواب صله ما نوشته ميشود و حضرت باقر عليه السلام فرمودند تبسم مرد در روي برادرش حسنه است و برگرداندن خاشاك از او حسنه است و عبادت نشده است خداوند بچيزي محبوبتر نزد خداوند از داخل کردن سرور بر مؤمن و حضرت صادق عليه السلام فرمودند که پي حاجت برادر مسلمانم بروم محبوبتر است نزد من از اينکه هزار بنده آزاد کنم و حمل کنم در راه خدا بر هزار اسب زين کرده لجام کرده و فرمودند کسي که بفرياد برادر مؤمن محزون و تشنه خود برسد در وقت سختي و غمش و در برآورده شدن حاجتش باو کمك کند مينويسد خداي عزوجل براي او هفتاد دو رحمت از خدا يکي از آنها را تعجيل ميفرمايد که به آن امر زندگي او اصلاح ميشود و آن هفتاد و يکي را براي ترسهاي

روز قيامت براي او ذخيره ميفرمايد و فرمودند هر که مؤمني را سير کند بهشت بر او واجب ميشود و فرمودند هر کس بپوشاند لباسي بر مؤمن بي لباس خداوند بر او از استبرق بهشت ميپوشاند و فرمودند هر کس برادر مسلمانش نزد او بيايد و او را اکرام کند اين است و جز اين نيست که خداوند عزوجل را اکرام کرده و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند که پيغمبر فرمودند هر مسلماني که خدمت کند جماعتي از مسلمين را خداوند مثل عدد آنها در بهشت باو از خدمه عطا ميفرمايد و حضرت باقر عليه السلام فرمودند نميرسد به اهل قريهاي عذاب و حال آنکه در آن قريه هفت نفر از مؤمنين باشند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند خداوند فرموده هر کس اهانت بکند دوستي از مرا پس بتحقيق براي جنگ با من کمين کرده و حضرت باقر عليه السلام فرمودند نزديکترين حالات بنده به کفر اين است که با کسي در دين برادري کند و لغزشهاي او را بشمارد که روزي او را سرزنش کند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند کسي که تقبيح کند برادر مؤمنش را بر گناهي نميميرد تا اينکه خودش مرتکب آن ميشود و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند فحش دادن بمؤمن فسق است و جنگ با او کفر و خوردن گوشت او

صفحه ۲۹۲

معصيت است و حرمت مالش مثل حرمت خونش است و حضرت صادق عليه السلام فرمودند هر كس متهم كند برادرش را در دينش حرمتي بين آنها نيست و كسي كه با برادرش همان معامله را كند كه ديگران با او ميكنند او از آنچه ادعا ميكند بري است و فرمودند كسي كه پي حاجت برادرش نرود و خيرخواهي او را نكند بخداوند و رسول او خيانت كرده است و حضرت باقر عليه السلام فرمودند هر مسلماني كه براي حاجتي بزيارت مسلماني برود و او در منزل باشد و اين اذن بگيرد كه داخل شود و او اذن ندهد و بيرون نيايد در لعنت خدا خواهد بود تا بهم برسند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند هر كه حبس بكند حق مؤمني را خداوند او را روز قيامت سرپا واميدارد تا اينكه عرق او يا خون او جاري شود و فرمودند هر كس خانه‌اي داشته باشد و مؤمني محتاج بسكونت در او باشد و آن را از او منع كند خداوند ميفرمايد اي ملئكه من بنده من بخل كرد بر بنده من به سكناي دنيا قسم به عزت و جلال خودم كه در بهشت من ساكن نميشود هرگز . و اخبار در اين باب بسيار است و غرض اين بود كه معلوم شود كه خداوند چه شرافتي بمؤمن داده و بدانيد كه هر نوع معامله‌اي با مؤمن خوب يا بد معامله با خداوند عالم است و همه اين

صفحه ۲۹۳

شرافت بواسطه روح الايمان است كه در مؤمن پيدا شده و البته مؤمنين هم بر حسب درجات ايمانشان تفاوت دارند .

فصل - در اخوت است ، و معني اخوت برادري است و برادري چند قسم است يكي همينكه دو نفر از يك پدر و مادر يا از يك پدر يا از يك مادر باشند و اين همين برادري دنيائي است و يكي برادري در ايمان است و يكي هم برادري در كفر . و توضيح آن اين است كه ايمان مؤمن از خودش نيست بلكه آن نور حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه السلام است كه در او ظاهر شده و او كه متصف بصفت ايمان شده فرزند آن بزرگواران شمرده ميشود و در حديث است كه مؤمن برادر پدر و مادري مؤمن است پدرش نور است و مادرش رحمة . نور نور پيغمبر است صلي الله عليه و آله و رحمة صفت اميرالمؤمنين است عليه السلام . و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند من و علي پدر و مادر اين امت هستيم . و اين برادري حقيقي است كه بين مؤمنين هست و در دنيا و آخرت ميماند ولي آن برادري دنيائي بعد از رفتن از اين دنيا از ميان ميرود و در صفت قيامت خداوند ميفرمايد كه در آن روز نسبها بين مردم نيست و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر سبب و

صفحه ۲۹٤

نسبي روز قيامت قطع ميشود جز سبب من و نسب من . و همچنين كفار هم كفرشان از ظل آن اولي و دويمي است كه همينكه ظل آنها در كسي ظاهر شد اسمش ميشود كافر و

فرزند آن دو شمرده ميشود و نسبتش بآن دو در آخرت هم باقي ميماند . ولي اين دنيا چون دار اعراض است بعض مؤمنين ضعفا مبتلي به بعض گناهان كه اصل آنها آن دو ملعونند شده‌اند و مثل طفلي ميمانند كه از شير مادر خود نخورده‌اند و از پستان مادر كفر شير خورده‌اند اينها طيب الذات هستند و خبيث العمل و اينها برادر مؤمنين محسوب ميشوند ولي اسم آنها اخوان مكاشره است و مكاشره يعني در روي هم خنديدن اينها هم كه مؤمن را مي‌بينند چون طينت آنها پاك است از ديدن او مسرور ميشوند و ميخندند و از جهت اينكه از شير مادر كفر خورده‌اند برادر رضاعي كفار حساب ميشوند ولي چون طينت آنها پاك است گناهان آنها در دنيا بسبب سختيها يا در برزخ بواسطه عذاب برزخ ميريزد و پاك و پاكيزه بعالم آخرت ميآيند و در روايت است كه ميگويد عرض كردم بمولاي خودم حضرت موسي بن جعفر عليهما السلام اي پسر دختر رسول خدا جماعتي از دوستان شما هستند كه شرب خمر ميكنند و مرتكب گناه موبق ميشوند آيا جايز است كه بآنها

بگوئيم فسّاق و فجّار فرمودند نه اي زيد قسم بخدا فاسق و فاجر نيست مگر ناصب حربي ما ولي بگوئيد مؤمن النفس خبيث الفعل طيّب الروح قسم بخدا بيرون نميرود دوست ما از دنيا جز اينكه خدا و رسول او و ما از او راضي هستيم و آن بواسطه اين است كه خداوند با همه گناهانش او را روسفيد و مستور العورة با دل ايمن او را محشور ميفرمايد و كمتر چيزي كه تصفيه ميشود بآن دوست ما اين است كه خداوند خواب وحشتناكي باو مينماياند يا ظلمي از دولت ظالمي باو ميرسد يا مرگ او سخت ميشود پس اين كفاره گناهش ميشود پس از دنيا بي‌گناه بيرون ميآيد . از آن اولاد كفر هم بعضي هستند كه بعض صفات نيكو را كسب كرده‌اند و ظاهر خود را بصفت مؤمنين درآورده‌اند اينها هم برادر رضاعي مؤمنين شمرده ميشوند چه از پستان مادر ايمان شير خورده‌اند و بقدر آنچه از ايمان ظاهر ميكنند حق برادري بر مؤمنين دارند و اينها اسباب انس مؤمنين هستند چنانچه حضرت موسي بن جعفر عليهما السلام فرمودند همه آنها كه ادعاي دوستي ما را ميكنند مؤمن نيستند ولي قرار داده شده‌اند اُنسي براي مؤمنين .

پس مردم پنج طبقه‌اند اول مؤمنين كه طيب الذات و طيب العملند دويم مؤمنيني كه

مرتكب گناهان ميشوند و برادر ذاتي طبقه اول و برادر رضاعي كفار شمرده ميشوند سيوم كفاري كه ظاهرا متصف بصفت ايمان و خصال نيكو شده‌اند و برادر ذاتي كفار و برادر رضاعي مؤمنين محسوب ميشوند چهارم كفار كه خبيث الذات و خبيث العمل هستند پنجم مستضعفين كه از كم‌فهمي نه مؤمنند و نه كافر و تكليف آنها در قيامت معلوم ميشود ، و در آن سه طبقه اول باندازه آنچه از ايمان باطني و ظاهري ظاهر شده صاحب نباهت و شرافت شده‌اند و بمقتضاي همان بايد با آنها رفتار شود و البته هر طبقه هم باز درجات مختلف دارند .

اما طبقه اول برادران بزرگ مؤمنين محسوب ميشوند و در حكم پدر هستند و آنهايند آن

مؤمنيني كه فرموده‌اند از گوگرد احمر كمترند .
اما طبقه دوم كه غالب مؤمنين هستند ، آنكه در صفات بد آنقدر فرو رفته كه در ديگران هم اثر ميكند برادري و همنشيني با آنها خوب نيست مثل كسي كه آلوده به نجاست است هر كه با او بنشيند از نجاست او باو هم ميرسد و حقوقي كه آنها بر مؤمن دارند همان حقوق نوع اسلام آنها است كه بايد رعايت اسلام و حرمت آنرا در مقابل غير مسلمين نمود . و اما آنانكه باين حد در گناه فرو نرفته‌اند و متوسط هستند حقوق آنها بيشتر و رعايت آن لازم‌تر است و همينهايند كه

صفحه ۲۹۷

اخوان مكاشره ناميده ميشوند . و اما آنانكه متصف به اغلب صفات نيكو شده‌اند آنهايند كه بايد كمال اخوت را با آنها نمود و آنها برادران ثقه هستند و اينها نسبت بهم برادر خوانده ميشوند و نسبت بكسي كه از او بزرگترند پدر و نسبت بآنها كه بالاترند فرزند آنها شمرده ميشوند .
و اما طبقه سوم بايد بقدري كه از ايمان اظهار ميكنند با آنها راه رفت و حفظ ظاهر را كرد و در پي استكشاف باطن آنها نبايد بود و اينها مثل نجاستي هستند كه روي آن خاك گرفته و بويش بيرون نميآيد ولي همينكه آنرا بهم زديد گندش بالا ميآيد و قابل تحمل نيست اين است كه بطور مطلق خداوند نهي از تجسس فرموده و فرموده لاتجسّسوا و اگر كسي در صدد كشف باطن مردم برآيد و كفر باطن آنها بر او ظاهر شود زندگي بر او حرام ميشود ، چرا به همينكه خداوند خواسته راضي نباشيم كه آن بدبخت خودش را بصفت ايمان ظاهري متصف كرده ما هم از گند باطنش خبر نداشته باشيم و راهي با او برويم و انسي بگيريم و حاجتي از ما برآورد و اگر نباشند اين منافقين در ميانه بين كفر و ايمان همزيستي ميسر نميشود و عالم بمنتهاي اجلش نميرسد و وجود اين جماعت از حكمت بالغه خداوند عالم است .
و اما طبقه چهارم كه دشمنان محمد و آل‌محمدند عليهم السلام و دشمني

صفحه ۲۹۸

ايشان بر مؤمنين فرض است و در ايام دولت باطل جز مدارا و تقيه با آنها چاره نيست و تكليف شرعي هم همين است و آسايش هم در همين است ، بلي هر وقت تقيه نباشد يا كم باشد بمقتضاي آن بايد با آنها راه رفت .
و اما طبقه پنجم كه انسانيتي در آنها ظاهر نشده حكم حيوانات را دارند از حيوانات مفيد بايد استفاده كرد و از موذيها پرهيز .
فصل - در حقوق اخوان است ، و آن از مشكلترين تكاليف براي ما ناقصين است چونكه اغلب تكاليف در اين تكليف خلاصه ميشود ، مثلي ميزنم كه شايد تا اندازه‌اي ملتفت بشويد فرض كنيد كه در همه عمر بنا باشد با چند نفر در اطاقي بسر بريم و از اين اطاق يك روزنه‌اي بخارج باشد ما هر چه كه از خارج بخواهيم مطلع شويم از همين روزنه بايد نظر كنيم هر چه كه از خارج بخواهند بما بگويند از همين روزنه بايد بگويند هر چه بخواهند بما بدهند از اين روزنه بايد بدهند هر چه بخواهند بگيرند از همين روزنه

بايد بگيرند و وظايفي هم كه بخواهند براي ما معلوم كنند يا نسبت بشخص خودمان است يا نسبت بآن چند نفر و اگر اين روزنه بسته شود باب جميع امور بر ما بسته ميشود ديگر نه زنده ميمانيم نه چيزي بما ميرسد كه ياد بگيريم . حال در اين ملك خداوند صحيح است كه خداوند همه

صفحه ٢٩٩

جا حاضر است و ناظر و حضرت پيغمبر و ائمه اطهار عليهم السلام بهمه جا احاطه دارند و همه جا حاضرند و ناظر ولي ما اسير آمال و اماني و علايق جمادي و نباتي و حيواني و حدود وجودي خود هستيم و اينها همه ديوارهاي ضخيمي هستند كه همه اطراف ما را فرا گرفته‌اند و بفرض هم كه بتربيت راهنمايان از ظلمات جماديت و نباتيت و حيوانيت بيرون بيائيم حدود و تخطيطات وجود خود ما كه هست و از آن تجاوز نميتوانيم بكنيم و در واقع حدود وجود ما ديواري است بر گرد ما كه چيزي از آن نفوذ نميكند و از آن بيرون نميتوانيم برويم مگر اينكه يكي از ما باشد كه چنان خود را فاني كرده باشد و براي خود هيچ نمايندگي نگذاشته باشد كه در همين جا كه هست بجاي اينكه خشت كدري باشد شيشه شفافي بشود و روزنه‌اي بشود بعالم غيب ما كه فوق وجود ما است و انوار محمد و آل‌محمد عليهم السلام را از خود عبور دهد و بما برساند تا بفهميم كه در آنجا چه خبر است و چه ميگويند و به چه دعوت ميكنند و بعد از آنكه دعوت حق را براي ما بيان كردند هر تكليفي كه براي ما خداوند معلوم فرموده مربوط بهمين داخله ما است چونكه از خود كه بيرون نميتوانيم برويم و خداوند فرموده لايكلف الله نفسا الا وسعها يعني خداوند بكسي تكليف نميفرمايد

صفحه ٣٠٠

مگر آنچه در وسع او است . مثل همان مثلي كه زدم كسي كه در اطاقي محبوس است شخص عادلي كه باو تكليفي بفرمايد در حدود امكانات او است مثلاً ميفرمايد ديوار اطاق را سفيد كن فرش را از اين طرف بردار آنطرف بگذار يا با اشخاصي كه با او در اين اطاق هستند رفتار خاصي تكليف ميفرمايد كه مثلاً رو بفلان شخص كن پشت بفلان شخص كن يا نسبت بخودش تكليفي ميفرمايد كه مثلاً كي بخواب كي بنشين كي بخور و هكذا و هيچوقت باين تكليف نميفرمايد كه روي خانه را هم جاروب كن چونكه اين از اطاق نميتواند بيرون بيايد كه به سطح خانه برسد و جاروب كند . حال ما كه از مخلوقات عالم اناسي هستيم در اين عالم محبوسيم و يك انگشت از آن بالاتر نميتوانيم برويم مثل جبرئيل كه وقتي كه در شب معراج در خدمت پيغمبر صلي الله عليه و آله بود بجائي رسيد و توقف كرد و عرض كرد لو دنوت انملة لاحترقت يعني اگر يك انگشت نزديكتر شوم ميسوزم . و اين بسرحد وجود خود رسيده بود . باري ما در اينجا محبوسيم و حدود وجودمان ديواري است كه ما را احاطه كرده و آنكه در ميانه ما است و از جنس ما است و مثل ما بشر است بواسطه فناي في الله شفاف شده و نور خداوند را از خود عبور داده و مراتب توحيد خداوند را در ذات و صفات و افعال

صفحه ۳۰۱

و عبادات براي ما بيان كرده و او هم از جنس ما است و برادر ما است منتهي برادر بزرگتر كه جاي پدر را دارد و تمام تكليفات پروردگار را هم كه براي ما بيان فرموده مربوط بامور داخله همين عالم ما است كه مقدور ما است .
بعضي تكليفات مورد عمل آنها جمادات اين عالم است ، مثلاً فرموده‌اند با آب پاك وضو بگيريد يا غسل كنيد ، نجاسات را با آب بشوئيد ، روي زمين غصبي نماز نكنيد ، خمس و زكوة مال خود را بدهيد ، و بعضي مورد عمل آنها نباتات اين عالم است ، مثلاً فرموده‌اند از نخلها نگهداري كنيد ، بعض غذاها را مثل سموم حرام فرموده بعضي را حلال فرموده خوردن بعضي را مستحب قرار داده ، و بعضي مورد عمل آنها حيوانات اين عالم و از جمله حيوانيت خود ما است ، مثلاً فرموده‌اند اسبهاي خوب نگهداريد ، از گوشت حيوانات حلال‌گوشت بخوريد از حرام‌گوشت‌ها اجتناب كنيد ، به چه نظر كنيد به چه نظر نكنيد بصداي قرآن گوش دهيد بصداي غنا گوش ندهيد و هكذا ، و بعضي مورد عمل آنها اناسي هستند و نفوس خود ما كه مثلاً فرموده‌اند چگونه خود را اصلاح كنيد ، اعمال ظاهرتان چه جور باشد اعمال باطنتان چه جور باشد ، نيتتان چه جور باشد ، كه را دوست بداريد كه را دشمن بداريد ، با دوست چه رفتاري كنيد با دشمن چه رفتاري كنيد ، و شرافت

صفحه ۳۰۲

و بزرگي تكليف هم بسته بمورد تكليف است و چون اناسي از جماد و نبات و حيوان بالاترند تكليفي كه نسبت بآنها فرموده اعظم تكاليف است . نسبت بآنها هم بعض تكليفات نسبت به جماديت آنها است بعضي نسبت بحيوانيت آنها بعضي نسبت به انسانيت آنها و ذات آنها است .
پس بالاترين تكليف تكليفي است كه نسبت به ذوات آنها است و آن محبت است و عداوت كه هر كه را فرموده‌اند دوست بداريم دوست بداريم و هر كه را فرموده‌اند دشمن بداريم دشمن بداريم و حضرت باقر عليه السلام فرمودند دوستي مؤمن در راه خدا از اعظم شعب ايمان است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند محكمترين دستگيره‌هاي ايمان دوستي در راه خدا و دشمني در راه خداست و دوستي دوستان خدا و بيزاري از دشمنان خدا و فرمودند افضل ايمان دوستي در راه خداست و دشمني در راه خدا . پس چون همه تكاليف ما منحصر بهمين اموري است كه در عرصه ما است و براي ما ممكن است و اعظم آنها دوستي و دشمني است اين است كه دوستي و دشمني اصل دين شمرده ميشوند و در حديث در جواب كسي كه پرسيده بود كه دوستي و دشمني آيا از دين است فرمودند آيا دين چيزي جز دشمني و دوستي هست ؟

صفحه ۳۰۳

و آنچه از دوستي خدا و رسول و ائمه اطهار عليهم السلام بما تكليف فرموده‌اند در عمل همين دوستي دوستان ايشان است چون ذات خداوند كه بادراك احدي از آحاد درنميآيد كه

او را دوست بدارد يا دشمن و اصلا دوستي بين دو همجنس است خدا كه جنسي نيست كه با ما همجنس باشد و دوستي او اطاعت و محبت پيغمبر و آل او است و خداوند فرموده بگو اي پيغمبر اگر خدا را دوست ميداريد مرا اطاعت كنيد خداوند شما را دوست ميدارد و در زيارت ميخوانيم هر كه شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته . و دوستي آنها باز در دوستي دوستان ايشان است چون حقيقت ايشان با ما همجنس نيست و اصلاً به ادراك ما درنميآيد جز همين لباس بشريتشان كه پوشيده‌اند و در عرصه ما ظهور فرموده‌اند .

پس همه علوم و اعمال ما مربوط بهمين عرصه است كه در آن هستيم و افضل علوم كه نسبت به بزرگتر از خودمان معرفت او است و افضل اعمال كه نتيجه آن است محبت او و اطاعت او و نسبت بآنها كه در يك عرض هستيم باز افضل علوم معرفت و شناختن آنها است و افضل اعمال اخوت و برادري با آنها است كه جلوه محبت است و اصل محبت است كه نسبت به بزرگتر بصورت اطاعت و بندگي ظاهر ميشود

و نسبت به مساوي بصورت اخوت و برادري و اگر او باشد اينها ميآيند و ديگر دستوري لازم نيست مثل كسي كه عاشق است دستور العملي لازم ندارد خودش شبها بيدار است و در فكر يار و روزها در دوستي او بيقرار ، هر چه معشوق بگويد اطاعت ميكند و او را بر خودش در همه چيز ترجيح ميدهد و معلم او و همان محبت او است ،

استاد تو عشق است چو آنجا برسي ** * ** او خود بزبان حال گويد چون كن

ولي چون اين عالم عالم خلط و لطخ است و مؤمنين اغلب از پستان كفار شير خورده‌اند و بعض كفار از شير مؤمنين خورده‌اند و خالص نيستند محتاج به تذكر و بيان تكليف شده‌اند كه عاشقي بكنند تا عاشق بشوند .

و از آنچه در اخبار و احاديث و فرمايشات مشايخ در اين باب فرموده‌اند مختصري براي شما مينويسم و مؤمنين را به چهار طبقه تقسيم كرديم :

اول آنها كه مؤمن هستند بالذات ولي آلودگي آنها باعراض و صفات دشمنان آل‌محمد عليهم السلام آنقدر زياد است كه معاشرت زياد با آنها جايز نيست و حقوق آنها همان حقوق نوعي اسلام است ، مثلاً وقتي كه كفار بجنگ مسلمين ميآيند مؤمن

هم از باب حقوق نوع مسلمين دفاع ميكند و بآنها كمك ميكند و خود آنها را دوست ميدارد و عمل بد آنها را دشمن و در هر مورد آنها را بر كفار و مخالفين ترجيح ميدهد ، خيرخواه عموم آنها هست ، ظلم بآنها نميكند ، حمايت از مظلوم آنها ميكند ، بر عليه آنها كاري نميكند و تا آنجا كه شنوائي دارند از راهنمائي و هدايت آنها كوتاهي نميكند و اينكه ميگوئيم معاشرت زياد با آنها نكند از باب اين است كه خودش آلوده به آلودگيهاي آنها نشود نه اينكه نعوذ بالله از خود آنها تبري داشته باشد .

دوم آنها كه اخوان مكاشره هستند كه برادران كوچكتر مؤمن هستند و حكم فرزند او را دارند و با آنها معاشرت ميكند و چهل علامت هست كه بايد در آنها باشد كه معاشرتشان

ضرر نداشته باشد و در ذكر علم در فصلي كه مربوط به رفيق طالب علم است آن علامات را نوشتم و براي اينها بقدري كه از نور پدر و مادر مؤمن حكايت ميكنند حقوقي است چنانكه حضرت امير عليه السلام در حديثي فرمودند و امر ميكنم تو را كه مواسات بكني با برادراني كه مطابق تو هستند بر تصديق محمد صلي الله عليه و آله و تصديق من و اطاعت براي او و براي من از آنچه خداوند بتو روزي داده و بر او فضيلت داده باينكه سدّ فاقه و جبران شكستگي و فقر آنها را بكني . و از اين

فرمايش معلوم ميشود كه از مال خود بر فقراي آنها انعام كند و از علم خود بقدر طاقت و تحمل آنها تعليم كند و حقوق واجبه آنها را البته ادا كند و حقوق مستحبه را هم كه در باب حقوق اخوان ثقه ذكر ميشود بر حسب درجه ايمان آنها نسبت بآنها ادا كند .
سوم برادران ثقه كه در ايمان مساوي مؤمن هستند كه درباره آنها اخوت و حق اخوت را بايد بجا آورد و احاديث وارده در اين باب از شماره بيرون است و اينانند محك امتحان مؤمن و خداوند را ميخوانيم بحق محمد و آل‌محمد عليهم السلام كه بما تحمل و توفيق اداي اين حقوق را عطا فرمايد و كيست كه از عهده آنها برآيد و همين بس در عظمت حقوق اخوان كه جابر خدمت حضرت سجاد عرض ميكند حق مؤمن بر برادر مؤمنش چيست فرمودند شاد بشود براي شادي او هر وقت شاد شود و غمگين شود براي غم او هر وقت غمگين شود و همه كارهاي او را بكند و چيزي از حطام دنياي فاني غنيمت نبرد جز اينكه با او مواسات كند تا اينكه در خير و شر بيك درجه بشوند جابر عرض كرد اي آقاي من چگونه خداوند واجب فرموده است همه اينها را بر مؤمن نسبت به برادر مؤمنش فرمودند چون مؤمن برادر پدر و مادري مؤمن است ، تا اينكه

جابر عرض مي‌كند كي قادر بر اين است فرمودند كسي كه ميخواهد بكوبد درهاي بهشت را و با حور معانقه كند و با ما در دار السلام جمع شود جابر عرض كرد هلاك شدم قسم بخدا اي پسر رسول خدا چون من كوتاهي كردم در حقوق برادرانم . و حضرت جابر نظير حضرت سلمان بودند در عصر خودشان و معذلك عرض مي‌كند كه هلاك شدم ديگر از همين بفهميد كه ما تا چه اندازه كوتاهي داريم مگر آنكه خداوند از بركت محمد و آل‌محمد عليهم السلام و دوستان ايشان از ما بگذرد و مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه در كتاب مبارك ارشاد العوام صد و پنجاه حق از حقوق اخوت را از احاديث استخراج فرموده‌اند كه عين آنها را اينجا نقل ميكنم :
١ - مواساة در مال ٢ - اين كه چشم او باشي ٣ - آئينه او باشي ٤ - دليل او باشي ٥ - خادم او باشي ٦ - او را سير كني ٧ - او را سيراب كني ٨ - عورت او را بپوشي ٩ - غم او را زايل كني ١٠ - دين او را ادا كني ١١ - خليفه او باشي بر اهل و اولاد بعد از مرگ او ١٢ - دوست داري براي او آنچه براي خود دوست داري ١٣ - ناخوش داري براي او آنچه براي خود ناخوش داري ١٤ - از غضبش بپرهيزي و رضاجوئيش كني ١٥ - اطاعت امرش كني

صفحه ۳۰۸

۱٦ - ياري كني او را بجان و مال و زبان و دست و پا ۱۷ - خادم خود را فرستي اگر خادم ندارد كه خدمت او كند ۱۸ - قسمش را تصديق كني ۱۹ - دعوتش را اجابت كني ۲۰ - مريضش را عيادت كني ۲۱ - جنازه‌اش را حاضر شوي ۲۲ - بخدمتش بشتابي قبل از سؤالش و همه كار او را بكني ۲۳ - بپسندي براي او هر چه را براي خود مي‌پسندي ۲٤ - اگر سؤال كند بدهي ۲٥ - اگر محتاج شدي از او بطلبي ۲٦ - ملولش نكني ۲۷ - پشت او باشي ۲۸ - پشت سر او حفظ او را كني ۲۹ - اگر حاضر است زيارتش كني ۳۰ - اگر بر تو عتاب كند مفارقت نكني تا آنكه طلب عفو از او كني ۳۱ - حمد خدا كني اگر خيري باو رسد ۳۲ - كمك او باشي اگر مبتلا شود ۳۳ - كمك او باشي اگر امري بر او مشكل شود ۳٤ - سلام بر او كني نزد ملاقات او ۳٥ - دعا كني او را اگر عطسه كند ۳٦ - او را در دل خود دوست داري ۳۷ - ياور او باشي چه ظالم باشد و چه مظلوم يعني اگر بخواهد ظلم كند نگذاري و اگر كسي بر او ظلم كند ياري او نمائي و دفع ظلم از او كني ۳۸ - حصه آن را از انفال بگيري اگر غايب باشد ۳۹ - زيارت قبر او را كني اگر بميرد ٤۰ - دوستي را با او خالص كني ٤۱ - از بدي او درگذري ٤۲ - صله او كني و پيمان با او كني كه با هم

صفحه ۳۰۹

عطوف باشيد ٤۳ - مغموم شوي اگر خدمتي از او را حاضر نشدي ٤٤ - خبر كني او را اگر سفر مي‌كني ٤٥ - وقتي از سفر ميآيد او را زيارت كني ٤٦ - نيكي او را ظاهر كني ٤۷ - او را در چشم خود بزرگ بيني ٤۸ - غيبت او را حرام داني ٤۹ - بعد از مردن او جز خير او را نگوئي ٥۰ - از لغزش او درگذري ٥۱ - بر اشك او ترحم كني ٥۲ - عيب او را بپوشي ٥۳ - از خطاي او بگذري ٥٤ - عذر او را بپذيري ٥٥ - اگر كسي غيبت او كند رد كني ٥٦ - دايم نصيحت او كني ٥۷ - دوستي او را حفظ كني ٥۸ - عهد او را نشكني ٥۹ - هديه او را قبول كني ٦۰ - صله او را مكافات كني ٦۱ - شكر احسانش را بنمائي ٦۲ - ياري او را نيكو كني ٦۳ - زن او را حفظ كني ٦٤ - حاجت او را برآوري ٦٥ - شفيع او شوي در سؤال او ٦٦ - گمشده او را راهنمائي كني ٦۷ - سلام او را رد كني ٦۸ - با او سخن نيكو گوئي ٦۹ - انعام او را نيكو كني ۷۰ - قسمهاي او را تصديق كني ۷۱ - دوست او را دوست داري ۷۲ - با او نيك همسايگي و معاشرت كني ۷۳ - از بد او چشم بپوشي ۷٤ - از او طلب انصاف نكني چرا كه از بنيه‌هاي ضعيف طلب انصاف در همه امور بي‌انصافي است چنانكه

صفحه ۳۱۰

خودت هم نمي‌تواني ۷٥ - صفا كني با هر كس كه با او صفا كند ۷٦ - دشمني كني با هر كس كه با او دشمني دارد ۷۷ - سرّ او را بپوشي ۷۸ - در حضور او كنيت او را بگوئي و اسمش را نبري مگر در غيبت او ۷۹ - غمگين از او نشوي ۸۰ - خيانت با او

نكني ۸۱ - او را گول نزني ۸۲ - ظلم با او نكني ۸۳ - دروغ باو نگوئي ۸٤ - تهمت باو نزني ۸۵ - غشّ با او نكني ۸٦ - خذلان او ننمائي ۸۷ - عداوت با او نكني ۸۸ - او را وانگذاري ۸۹ - اف باو نگوئي ۹۰ - باو نگوئي تو دشمن مني ۹۱ - اگر عتاب كند قبول كني ۹۲ - از فراست او بپرهيزي ۹۳ - توقير و تكريم او كني ۹٤ - با او راه بروي اگر داخل خانه‌ات شود يا بيرون رود ۹۵ - اطاعت او را كني اگر داخل خانه‌اش شدي ۹٦ - در خانه او هر جا ميگويد بنشين بنشيني ۹۷ - تبسم در روي او كني ۹۸ - با او مدارا كني در سفر و حضر ۹۹ - مشايعت كني قدري اگر از تو جدا شود ۱۰۰ - با او مكاتبه كني در سفر ۱۰۱ - اسم او را اول در كاغذ نويسي ۱۰۲ - در صله بر او پيشي گيري ۱۰۳ - در مجلس برادران پا دراز نكني ۱۰٤ - با او خوش‌خلقي و الفت كني ۱۰۵ - چون او را ملاقات كني با بشارت و گشادگي

باشد ۱۰٦ - از او عفو كني اگر چه بتو ظلم كند ۱۰۷ - او را صله كني اگر چه او قطع كند ۱۰۸ - نيكي كني با او اگر چه او بدي كند ۱۰۹ - باو بدهي اگر چه او ندهد ۱۱۰ - ترحم بر او كني و لطف نمائي و زيارت كني او را ۱۱۱ - مصافحه كني با او در حضر اگر چه مدت فراق بقدر گرد درختي باشد ۱۱۲ - معانقه كني با او چون بسفر رود ۱۱۳ - استقبالش روي چون بازآيد ۱۱٤ - مشايعت او كني چون بسفر رود ۱۱۵ - سلام بر او را اگر چه در حال تقيه باشد ترك نكني ۱۱٦ - اگر سه نفر باشيد نجوي با يكي نكني در حضور ديگري ۱۱۷ - در ميان كلامش سخن نگوئي ۱۱۸ - حيا را بكلي از ميان دور نيندازيد ۱۱۹ - با او مجادله و مخاصمه ننمائي ۱۲۰ - بيش از سه روز مهاجرت از خدمتش نكني ۱۲۱ - اگر فقير باشد تفاوت ميان سلام او و غني نگذاري ۱۲۲ - هر سخن بتو بسپرد بروز ندهي ۱۲۳ - اگر خواهد تو را زيارت كند او را محجوب نكني ۱۲٤ - مكر با او ننمائي ۱۲۵ - حسد بر او نبري ۱۲٦ - با او نگوئي در سخني كه گمانت بد است ۱۲۷ - نسبت باو دورو و دوزبان

نباشي ۱۲۸ - اذيت او نكني ۱۲۹ - او را خوار ننمائي ۱۳۰ - او را ذليل نكني ۱۳۱ - او را حقير نشماري ۱۳۲ - حفظ عيوب و لغزش او را ننمائي كه يك روزي او را بآنها سرزنش دهي ۱۳۳ - استخفاف باو نكني ۱۳٤ - باو سرزنش و سركوب ندهي ۱۳۵ - بهتان باو نگوئي ۱۳٦ - سرّ او را فاش ننمائي ۱۳۷ - از قول او روايتي نسازي كه عيب او باشد ۱۳۸ - اگر كسي روايتي بر او بسازد تصديق نكني ۱۳۹ - فحش باو نگوئي ۱٤۰ - متعرض عرض و مال و خونش نشوي ۱٤۱ - طعنه بر او نزني ۱٤۲ - قول او را بر او رد نكني ۱٤۳ - نيت بد درباره او نكني ۱٤٤ - او را لعن ننمائي ۱٤۵ - بحزن او محزون شوي و بشاديش شاد ۱٤٦ - مظنه بد باو نبري ۱٤۷ - او را نترساني اگر چه بنظر باشد ۱٤۸ - معين اذيت‌كننده او نباشي اگر چه بنصف كلمه باشد ۱٤۹ - محاكاة او نكني كه باصطلاح عوام آن است كه تقليد او را بيرون نياوري ۱۵۰ - سخن او را بدون اذنش جائي نگوئي .

تمام شد آنچه از آن کتاب مبارك نقل کرديم و اگر چه مشکل بنظر مي‌آيد و مشکل هم هست ولي اگر در همه

صفحه ٣١٣

آنها دقت کنيد مي‌بينيد که همه اينها فرع محبت است و بزرگ داشتن خدا و رسول ، سعي در تحصيل محبت کنيد اين اعمال خودش همراه محبت مي‌آيد ، نديده‌ايد مادرها درس‌نخوانده همه اين رفتار را نسبت بفرزندان دارند و علت اين است که محبت دارند ، ولي راه تحصيل محبت هم عمل بهمين‌ها است و هر چه عمل بآنها بيشتر کنيد محبت شما زيادتر ميشود و اداي اين حقوق آسانتر ، و تحصيل معرفت کنيد و عظمت خداوند و بزرگي او را بشناسيد هر جا ديديد خودتان خاضع و خاشع مي‌شويد . نديده‌ايد اينها که بخدمت پادشاه مي‌رسند بزرگي او را مي‌بينند چطور خاضع مي‌شوند و بهمه آداب عمل مي‌کنند در هيچ مدرسه‌اي هم درس آنرا نخوانده‌اند ، شما هم اي برادران عزيز سعي در محبت و معرفت داشته باشيد که اصل اين اعمال آنها است و صورت ظاهر علامت آنها است و الا که چه بسيار منافقين اغلب اين آداب را بجا مي‌آورند ولي چون روح محبت در آنها نيست ذره‌اي از آنها در آن دنيا استفاده نمي‌برند ولي بکار اين دنيايشان مي‌آيد .
و خلاصه دستورات نسبت به

صفحه ٣١٤

برادران ثقه اين است که دوست بداريد براي او هر چه براي خودتان دوست مي‌داريد و دشمن بداريد براي او هر چه براي خودتان دشمن مي‌داريد و در همه چيز او را مساوي خود کنيد و بهترين ميزان خودتان هستيد اگر آلوده باعراض نباشيد و از همين نظر است که اينها را فرموده‌اند که عمل خود را با آنها بسنجيم ولي البته چون در وسع کسي نيست که با همه برادران اين طور رفتار نمايد مثلاً در ظرف سه روز همه را ببيند يا خادمش را بمنزل همه بفرستد و هکذا و جز با عده کمي همه اين حقوق را نمي‌تواند ادا کند خوب است که با چند برادر عقد اخوت ببندند و از همه اعداد بهتر عدد چهار است که چهار برادر باشند و حد اکثر هفت نفر و بيش از آن بسيار مشکل است که چنين با هم موافق شوند .
چهارم حقوق برادران بزرگ است و قلم اينجا رسيد و سر بشکست ، و ما چقدر توانسته‌ايم که حقوق برادران کوچك و همرديفهاي خود را ادا کنيم که حقوق برادران بزرگ را ادا کنيم . چه بگويم و چه بنويسم درباره برادراني که بجاي پدرند ، دوستي آنها دوستي خدا و رسول است و دشمني با آنها دشمني با خدا

صفحه ٣١٥

و رسول ، اطاعت ايشان اطاعت خدا و رسول است و معصيت ايشان معصيت خدا و رسول ، رو کردن بايشان رو کردن بخدا و رسول است و پشت کردن بايشان پشت کردن بخدا و رسول ، معامله با ايشان معامله با خدا و رسول است و همه معاملاتي که

با خدا و رسول میشود جاي عملش در آنها است ، هیچ نمیگویند جز از خدا و رسول و هیچ نمینمایند جز آنها را ، مظهر توحیدند و نبوت و ولایت و قائم مقام محمد و آلمحمدند علیهم السلام در میانه امت و ائمه اطهار ، و مشایخ عظام حقوق آنها را از غایت رحمت از ما ضعفا پنهان فرمودهاند و به اشاره گذراندهاند تا اهلش بیایند ، پس همان بهتر که واعظ غیر متعظ نباشم و زبان از این مقوله بربندم ، خدایا ما را توفیق بده که از کوچکتران عفو کنیم تا بزرگترها بر ما عفو فرمایند و الا ما کي طاقت اداي حقوق آنان را داریم . این بود مختصري از حقوق اخوان .

و اما منافقیني که خبیث الذات هستند ولي بصفات نیکو خود را آراستهاند و کسب ظاهر علوم و اخلاق آلمحمد را کردهاند حق ظاهر ایشان را که از نور آن بزرگواران است باید ادا نمود و از آن استفاده نمود و از معاشرت آنان بهره برد و حکمت گمشده مؤمن است هر جا ببیند برمیدارد ولي در دل باید از آنها بیزاري

صفحه ۳۱٦

جست و گاه میشود که شناختن باطن آنها بواسطه آراسته بودن ظاهر آنها قدري دشوار میشود و اگر خود را با میزان صحیح سنجیده باشید دل شما بهترین گواه است ، اگر با صرف نظر از همه جهات و موقعیت و مقام آنها کسي را دوست داشتید معلوم میشود دوست است و اگر دشمن داشتید معلوم میشود دشمن است و از جنس شما نیست ولي بهمان شرط که خود را سنجیده باشید و در خود احساس بکنید که بزرگان مؤمنین و برادراني که یقینا مؤمن هستند بي قید و شرط آنها را دوست میدارید چه غني باشند چه فقیر چه صاحب مقام و منصب باشند چه نباشند چه قوم و خویش شما باشند چه نباشند و همچنین خود را آزموده باشید که دشمنان محمد و آلمحمد علیهم السلام را بي قید و شرط دشمن میدارید ، بعد از آن میتوانید دل خود را در شناختن آنها که درباره آنها شك دارید میزان قرار دهید و خود منافقین هم بشما کمك میکنند و هر جا باشد خود را رسوا میکنند و نفاق آنها پنهان نمیماند .

فصل - در حقوق والدین است ، و غرض ذکر حقوق آنها از همین جهت خاص است خواه مؤمن باشند و خواه نباشند و اگر مؤمن باشند در هر درجه از ایمان باشند حقوق مؤمنین درباره آنها ثابت است ولي از باب اینکه پدر و مادر جسماني

صفحه ۳۱۷

ما هستند و دست خداوند در بوجود آمدن ما هستند و رحمت خداوند از راه آنها شامل ما شده و نعمت وجود بما عطا فرموده باید شکر احسان آنها را بکنیم و هر کس مخلوق را شکر نکند خالق را شکر نکرده است و خداوند رحمت خود را نسبت بما در دل آنها انداخته بطوري که ما را از گوشت و خون خود غذا دادهاند و از مهرباني همه مشقات و سختیها را بر خود هموار کردهاند حتي ما را بر خود ترجیح دادهاند بسا گرسنه ماندهاند که ما را سیر کنند و تشنه ماندهاند که ما را سیراب کنند ، برهنه ماندهاند که ما را پوشا کنند ، بیدارخوابي کشیدهاند که ما راحت بخوابیم ، خود را بمهلکهها انداختهاند که ما را نجات دهند و از خود غفلت کردهاند که ما را حفظ کنند ، پرستاري کردهاند که از مرض

شفا پيدا كنيم و اي چه بسا كه از خداوند خواسته‌اند كه خودشان مريض شوند و در عوض خداوند بما شفا دهد و اي بسا كه خواسته‌اند چشم و گوش و جانشان را خداوند بگيرد و ما را شفا بدهد و خود را بزحمت انداخته‌اند كه ما راحت باشيم خود را ذليل كرده‌اند كه ما را عزيز كنند خود را فقير كرده‌اند كه ما را بي‌نياز كنند و از هر جهت ما را بر خود ترجيح داده‌اند و كيست در دنيا كه بما اينهمه نيكي كرده باشد و چگونه

ميتوانيم شكر اينهمه احسان را بكنيم و همين است كه خداوند احسان بوالدين را قرين توحيد فرموده و شكر آنها بعد از شكر خدا و رسول و اولياء او از اعظم شكرها است و چه احساني بآنها ميتوانيم بكنيم كه معادل احسان آنها باشد ؟ ديگر اگر بعد از همه اين احسانها ما را تربيت كرده باشند و تعليم داده باشند و براه راست هدايت كرده باشند ديگر حقوقشان اعظم و اعظم از اينها است و اخبار در تحريص بر نيكي كردن بآنها بسيار است و بعض آنها را در اينجا ذكر ميكنيم .

از حضرت صادق عليه السلام از معني احسان در قول خداوند و بالوالدين احسانا سؤال شد فرمودند اين است كه نيكو بكني مصاحبت با آنها را و كاري نكني كه محتاج به سؤال بشوند در آنچه كه محتاجند و اگر چه مستغني باشند آيا نيست كه خداوند ميفرمايد لن‌تنالوا البر حتي تنفقوا مما تحبون يعني به نيكي نايل نميشويد تا انفاق كنيد از چيزهائي كه دوست ميداريد ، پس فرمودند و اما قول خداوند اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلاتقل لهما اف و لاتنهرهما يعني اگر نزد تو بسن پيري رسيدند يكي از آنها يا هر دوي آنها پس مگو بآنها اف و آنها را از خود مران ، فرمودند اگر تو را ملول كردند اف بآنها مگو و اگر

تو را زدند آنها را از خود مران ، و قول خداوند و قل لهما قولا كريما يعني بآنها سخن نيكوئي بگو ، فرمودند اگر تو را زدند بگو بآنها خدا شما را بيامرزد و قول كريم اين است ، و قول خداوند و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة يعني براي آنها كوچكي كن از رحمت ، فرمودند جز برأفت و برحمت بآنها نظر مكن و صدايت را بلندتر از صداي آنها مكن و دستت را بالاي دست آنها بلند مكن و پيشي بر آنها مگير جلوي آنها . و شخصي خدمت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله عرض كرد اي رسول خدا وصيتي بفرما بمن فرمودند شرك مورز بخدا چيزي و اگر چه سوخته بشوي در راه خدا و عذاب كرده بشوي مگر اينكه دلت مطمئن بايمان باشد و پدر و مادرت را اطاعت كن و نيكي بآنها كن زنده باشند يا مرده و اگر بتو حكم كنند كه از اهل و مال خود بيرون روي بكن آن كار را كه آن از ايمان است و از حضرت صادق عليه السلام سؤال شد كدام يك از اعمال افضل است فرمودند نماز در وقتش و نيكي به پدر و مادر و جهاد در راه خدا و از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله سؤال شد حق پدر بر پسر چيست فرمودند او را باسم نخواند و جلوي او راه نرود و قبل از او ننشيند و باعث دشنام دادن باو نشود و از حضرت رضا عليه السلام

صفحه ۳۲۰

سؤال شد آيا دعا بكنم براي پدر و مادرم اگر چه عارف بحق نباشند فرمودند دعا كن براي آنها و از طرف آنها تصدق بده و اگر زنده‌اند و عارف بحق نيستند با آنها مدارا كن و كسي خدمت حضرت پيغمبر عرض كرد به كه نيكي كنم فرمودند بمادرت عرض كرد بعد كي فرمودند مادرت عرض كرد بعد كي فرمودند مادرت عرض كرد بعد كي فرمودند پدرت و حضرت صادق عليه السلام به شخصي كه عرض كرده بود پدر پيري دارم و او را پشت ميكنم فرمودند اگر ميتواني بكن و لقمه بدهنش بگذار و اين فردا براي تو بهشت است و شخصي خدمت آن حضرت عرض كرد پدر و مادر مخالفي دارم فرمودند بآنها همانطور نيكي كن كه بمسلمين از دوستان ما نيكي ميكني و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند رضاي خدا همه‌اش در رضايت والدين است و سخط خدا در سخط والدين است و فرمودند گرامي بدار همسايه را اگر چه كافر باشد و گرامي بدار مهمان را اگر چه كافر باشد و والدين را اطاعت كن اگر چه كافر باشند و سائل را رد مكن اگر چه كافر باشد .
و البته اطاعت آنها در آن حدود است كه معصيت نباشد و خداوند فرموده كه اگر كوشش كنند كه مشرك بخدا بشوي اطاعت آنها را مكن . و همه معصيتها از فروع شرك است

صفحه ۳۲۱

ولي ترك مستحبات براي نيكي كردن بآنها و اطاعت آنها واجب است مثلاً روزه مستحبي يا حج مستحبي بدون رضايت آنها بجا نياورد چرا كه جلب رضايت آنها واجب است و اينها مستحب ، و اما در مباحات مسلم است كه اطاعت آنها واجب است ، و همانطور كه نيكي بآنها از اعظم طاعات است بدي كردن بآنها از گناهان كبيره است و كسي كه بدي به پدر و مادر كند بعربي باو ميگويند عاقّ و اين عاقّ والدين كه شنيده‌ايد يعني فرزندي كه به پدر و مادر بد ميكند و هفت چيز را در حديث از كفر شمرده‌اند يكي عقوق والدين است و به عاقّ وعده جهنم داده‌اند و او بوي بهشت را استشمام نميكند و در قيامت خدمت پيغمبر نميرسد . اين بود شمه‌اي از حقوق پدر و مادر جسماني ، حال ببينيد كه حقوق پدر و مادر ايماني و حقوق برادران بزرگتر كه بجاي پدرند چيست ، تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل .
فصل - در صله ارحام است ، و ارحام يعني قوم و خويشها و بمناسبت حقوق والدين صله ارحام را هم اينجا ذكر ميكنيم و مقصود از صله نيكي كردن است و ارحام مثل اعضاي يك بدنند كه هر عضوي بايد در حفظ عضو ديگر بكوشد ، مثلاً اگر خاري در چشم رفت دست كمك ميكند بيرون ميآورد ، اگر جراحتي

صفحه ۳۲۲

بر پا وارد شد چشم نظر ميكند و جاي آنرا پيدا ميكند و دست روي آن مرهم ميگذارد و اگر همكاري اعضاء با هم نباشد طولي نميكشد كه همه از ميان ميروند . حال اهل يك

خانواده هم براي بقاء اجتماع خود بايد بكمك يكديگر بشتابند و از هيچ نيكي نسبت بيكديگر مضايقه نكنند و چون اين كار بر خير آنها است و شيطان دشمن بنيآدم است كمال سعي را در تفرقه انداختن بين ارحام دارد بطوري كه اغلب دشمنيها و حسدها و مكرها و ظلمها بين ارحام است و همين است كه شارع مقدس صلي الله عليه و آله اين همه امر بصله ارحام فرموده و بر هر مسلماني واجب است كه سعي در نيكي به ارحامش داشته باشد و آن علاوه بر ثواب اخروي باعث بقاي خانوادهها و زيادي اعوان و ترس دشمنان و طول عمر و زيادي دوستان و برادران است چنانكه حضرت رضا عليه السلام فرمودند مرد صله ميكند رحم خود را و از عمرش سه سال مانده خداوند آنرا سي سال ميكند و خداوند هر چه بخواهد ميكند و حضرت باقر عليه السلام فرمودند صله ارحام پاكيزه ميكند اعمال را و زياد ميكند اموال را و دفع ميكند بلا را و حساب را آسان ميكند و اجل را عقب مياندازد و حضرت صادق عليه السلام فرمودند صله ارحام نيكو ميكند خلق را و بخشنده ميكند كف را و پاكيزه

صفحه ٣٢٣

ميكند نفس را و زياد ميكند رزق را و بعقب مياندازد اجل را و شخصي خدمت آن حضرت عرض كرد خويشاني دارم كه بر امر من نيستند آيا حقي بر من دارند فرمودند بلي حق رحم را چيزي قطع نميكند و اگر بر عقيده تو باشند آنها را دو حق است حق رحم و حق اسلام و از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله سؤال شد كدام صدقه افضل است فرمودند بر قوم و خويشي كه كاشح باشد . و كاشح يعني دشمني كه در دل دشمني دارد .

باري وجوب صله رحم از بديهيات است ولي آنقدر در اين امر مهم كوتاهي شده است كه فراموش شده ، ولي شما اي برادران عزيز اين فريضه را ترك نكنيد كه باعث خير دنيا و آخرت شما است هم اسباب عزت دنيا و طول عمر و غلبه بر دشمن است و هم باعث سربلندي در آخرت و هيچ خانوادهاي منقرض نشده است مگر در اثر كوتاهي در همين امر و مسلط شدن شيطان بر ايشان و بسيار جاي عجب است كه شخص اگر ببيند يك نصراني آلاف الوف ثروت دارد حرفي نداشته باشد ولي اگر برادر صلبي و بطني و ديني او چهار شاهي پيدا كند اي بسا كه شب از حسد خواب نرود و در صدد عداوت او برآيد . حال ببينيد كه شيطان چطور مسلط بر انسان ميشود و هميشه بخداوند از شر شيطان پناه ببريد و همانطور

صفحه ٣٢٤

كه صله ارحام باعث ثواب آخرت و طول عمر و عزت و ثروت در دنيا ميشود قطع رحم يعني بدي كردن با آنها هم اثر برعكس دارد و حضرت باقر عليه السلام فرمودند كه در كتاب علي عليه السلام است سه خصلت است كه صاحب آنها نميميرد تا وبال آنها را ببيند ظلم و قطع رحم و قسم دروغ كه خدا را بآن بمبارزه ميطلبد و ثواب صله رحم از همه طاعات زودتر ميرسد و قوم بدكاري كه صله رحم ميكنند مالشان زياد ميشود و ثروتمند ميشوند و قسم دروغ و قطع رحم خانهها را ويران ميكند و نسل را منقطع ميكند

.
باري اينها حقوق ارحام جسماني است و اما حقوق ارحام ايماني هزار درجه از اينها بالاتر است بهمان اندازه كه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و حضرت امير عليه السلام از پدر و مادر جسماني بالاترند و حق اين رحم واجبتر است چنانچه حضرت امام علي النقي فرمودند از اعظام جلال خداوند اين است كه نزديكان پدر و مادر دينت محمد و علي را بر نزديكان پدر و مادر نسبيت ترجيح بدهي و از تهاون بجلال خداوند اين است كه نزديكان پدر و مادر نسبيت را بر نزديكان پدر و مادر دينيت ترجيح دهي . و نزديكان پدر و مادر ديني ما سه طبقه هستند طبقه اول كه از همه بالاترند ائمه اطهارند

عليهم السلام طبقه دوم سادات از اولاد آن بزرگواران هستند كه البته آنها را بسبب نزديكي با آن بزرگواران بايد تعظيم و تكريم كرد و طبقه سوم مؤمنين هستند كه قرابت باطني دارند و اگر در كسي قرابت ظاهري و باطني هر دو باشد ميشود نور علي نور .
و اما حقوق ائمه عليهم السلام كه بيشتر از آن است كه بتوان برشته تحرير درآورد و همين بس كه همه حقوق خداوند و پيغمبر صلي الله عليه و آله در آنها جمع ميشود و هر معاملهاي كه بايد با خدا و رسول نمود جاي عمل آن در ايشان است و تمام ثمره نبوت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله در محبت و دوستي و اطاعت ايشان است و خداوند به پيغمبر خود ميفرمايد قل لاسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربي يعني بگو كه بر آن (يعني بر رسالت خودم) اجري از شما نميطلبم جز دوستي ذوي القربي . و ذوي القرباي حقيقي پيغمبر صلي الله عليه و آله ايشانند و حقيقت اين آيه مباركه مخصوص آن بزرگواران است .
و اما طبقه دوم كه از اولاد آن بزرگواران هستند سادات مايند و آقازادههاي مايند و يادگار آن بزرگواران در ميانه ما هستند و حرمت ايشان واجب است اگر مؤمن باشند هم حرمت ايمان را دارند هم حرمت قرابت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و چقدر در اين

ازمنه شيطان مسلط شده است بر اين مردم كه حرمت و شرفي براي سادات اعزّهم الله در ميانه مردم نمانده و آنها را در رديف فقرا و مساكين ميشمارند حتي سلام بر آنها بزحمت ميكنند به توهم اينكه شايد از آنها چيزي بخواهند و در مجالس اعتنا بآنها نميكنند و حرمت آنها را نگه نميدارند و گويا كه دزدهاي سرگردنهگير گذشته از اغلب مردم اين زمان بهتر بودند و اگر در قافلهاي سيدي بود از آن قافله صرفنظر ميكردند يا لااقل هر چه متعلق باو بود از او نميگرفتند و حال مردم اينطور بآنها بياعتنائي ميكنند و نيست اين مگر از بياعتنائي بخدا و رسول و بيديني باطني ، آخر فكر كنيد كه آيا ميشود كسي مؤمن بخدا و رسول باشد و پيغمبري كه با چه همه مشقات و تحمل سختيها و سرگردانيها و تحمل آزار دشمنان پايداري كرده و اسباب هدايت ما را فراهم فرموده و ما را از آتش جهنم نجات داده و همچنين ائمه اطهار كه براي پيشرفت دين اسلام چه

فداكاريها فرمودند و از جان و مال و اهل و اولاد مضايقه در اين راه نفرمودند حتي تن به اسيري اهل و عيال خود دادند و حبسها كشيدند و ذلتها ديدند براي هدايت ما با اين عنق منكسر و حال فرزندان ايشان در ميانه ما باشند و بآنها احترام نكنيم كه سهل است اعتنا هم نكنيم بلكه

صفحه ٣٢٧

سخريه و استهزا هم بكنيم و آنها را مجنون هم بخوانيم نعوذ بالله من غضب الله چقدر بي‌انصاف و حق‌ناشناسند ، ولي شما اي برادران عزيز مثل اين مردم نباشيد و از اداي احترام و كوچكي براي آقازاده‌هاي خودتان كوتاهي نكنيد و احترام آنها را خيلي بيشتر از ساير مردم نگه داريد اگر بدي بشما بكنند تلافي نكنيد به پاس آنهمه لطف و مرحمت كه اجداد آنها درباره ما روسياهان كرده‌اند بگذريد بلكه در مقابل احسان هم بكنيد ما كه كوچكتر از آنيم كه خدمتي بآن بزرگواران بتوانيم بكنيم اظهار نوكري و بندگي خود را درباره اولاد آن بزرگواران بجا بياوريم و پيغمبر و ائمه اطهار عليهم السلام را راضي كنيم و اخبار درباره ذوي القربي بسيار رسيده است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند چطور است جماعتي اذيت ميكنند منسوبين و ارحام مرا آگاه باشيد هر كس آنها را اذيت كند مرا اذيت كرده و هر كه مرا اذيت كند خداوند را اذيت كرده و حضرت رضا عليه السلام فرمودند نظر به ذريه ما عبادت است راوي عرض كرد نظر بائمه از شما يا نظر به ذريه پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند بلكه نظر بجميع ذريه پيغمبر صلي الله عليه و آله عبادت است مادام كه از راه او بيرون نروند و ملوّث به معاصي نشوند و حضرت پيغمبر صلي

صفحه ٣٢٨

الله عليه و آله فرمودند كسي كه نيكي بكند بيكي از اهل بيت من كفايت ميكنم او را در روز قيامت و فرمودند كسي كه صله بكند يكي از اهل بيت مرا در دنيا بقيراطي تلافي ميكنم به قنطاري و فرمودند كسي كه بخواهد متوسل به من بشود و نيكي داشته باشد كه بآن در روز قيامت شفاعتش كنم پس صله بكند اهل بيت مرا و آنها را مسرور كند .

و اما آن جماعت از سادات كه مثل ما گناهكارانند در اخبار خبر داده‌اند كه از دنيا نميروند تا آنكه تائب ميشوند ولو بقدر يك دوشيدن شتري پيش از مردنشان باشد و امر فرموده‌اند كه درباره آنها سخني نگوئيم و كار آنها را باجدادشان واگذاريم و بما نميرسد كه چيزي درباره آنها بگوئيم ما بنده‌ايم و بنده‌زاده و آنها آقايند و آقازاده ، و همچنين است حال مستضعفين آنها اگر حرمت ايماني ندارند حرمت نسب را دارند . بلي مگر جماعتي باشند كه دشمن محمد و آل‌محمد عليهم السلام باشند و ادعاي امامت داشته باشند و انكار آن بزرگواران را داشته باشند و آنها در حقيقت مثل پسر حضرت نوح عليه السلام هستند كه خداوند فرمود انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح اينها از اهل بيت پيغمبر صلي الله عليه و آله در حقيقت نيستند جز اينكه در اين دار اعراض خاتمه كار كسي معلوم

صفحه ۳۲۹

نمیشود که در حقیقت چیست و نمیشود حرف قطعي درباره کسي زد ، مثل برادران حضرت يوسف بعد از آنهمه آزار و اذيت به پدر و برادر خود باز برگشتند و حضرت يعقوب علي نبينا و آله و عليه السلام وعده فرمود طلب مغفرت براي آنها بفرمايد . بلي در معصيت خدا و رسول ابدا اطاعتي براي آنها نيست ولي درباره خودشان حكمي نميكنيم و حكم آنها با خداوند است و حديثي براي شما نقل ميكنم كه از آن عبرت بگيريد پسر وليد بن صبيح روايت ميكند كه شبي خدمت حضرت صادق عليه السلام بوديم در زدند بخادمه فرمود ببين كيست برگشت و گفت عمويت عبدالله بن علي است فرمود او را داخل كن و بما فرمود برويد در اطاق ، داخل اطاق شديم و صدائي شنيديم كه گمان كرديم بعض از زنهاي آن حضرت داخل شدند و خود را بهم چسبانديم تا اينكه عبدالله وارد شد و هيچ زشتي نماند مگر آنكه بآنحضرت عرض كرد و بيرون رفت ما هم بيرون آمديم و حضرت از همانجا كه كلامشان را قطع فرموده بودند شروع بصحبت فرمودند يكي از ما عرض كرد كه اين چيزها بشما عرض كرد كه گمان نميكرديم هيچكس به هيچكس بگويد و بعض از ما خواست كه بيرون آيد و او را اذيت كند فرمودند در مابين ما دخالت نكنيد و چون پاسي از شب گذشت

صفحه ۳۳۰

باز كسي در زد بخادمه فرمودند ببين كيست برگشت و گفت عمويت عبدالله بن علي است فرمود برويد بهمانجا كه بوديد و اذن فرمود كه او بيايد پس با آه و ناله و گريه داخل شد و عرض ميكرد اي پسر برادر من بيامرز بر من خداوند تو را بيامرزد از من درگذر خداوند از تو درگذرد فرمود آمرزيد خداوند بر تو اي عمو چه محتاجت كرد باين عرض كرد وقتي كه خوابيدم دو نفر مرد سياه آمدند و مرا بستند و يكي بديگري گفت ببر اين را بجهنم و برد و گذشتم بر رسول خدا صلي الله عليه و آله عرض كردم يا رسول الله ديگر اين كار را نميكنم پس امر فرمود و مرا رها كرد و هنوز درد آن بستن را احساس ميكنم حضرت صادق عليه السلام فرمودند وصيت كن عرض كرد چه وصيت كنم مالي ندارم و عيال بسيار دارم و قرض هم دارم فرمودند قرضت بر عهده من و عيالت هم جزء عيال من باشند پس وصيت كرد و بيرون رفت و ما از مدينه بيرون نرفتيم تا اينكه عبدالله مرد و حضرت صادق عليه السلام عيالش را به عيال خود ضميمه فرمود و دينش را ادا فرمود و دختر خود را هم براي پسرش تزويج فرمود . حال اگر اينها كار دوم را نديده بودند يقينا قضاوت ميكردند كه اين دشمن است و ناصب ولي آخر معلوم شد كه در اصل از مؤمنين بوده منتهي مؤمن ضعيف

صفحه ۳۳۱

گناهكاري كه از باب حسد و طلب رياست و طمع اين رفتارها را ميكرده و در آخر پشيمان هم شد ، و بهر حال راه احتياط اين است كه زبان از ذريه پيغمبر صلي الله عليه و آله بربنديم و حرمت آن بزرگوار را فراموش در هيچ حال نكنيم .

مطلب سوم - در ذكر بعض صفات حميده و آداب معاشرت است ، و در آن چند فصل است :

فصل - در جود و سخاوت و كرم است ، و اصل جود صفت خداوند عالم است و نور خداوند در هر كس ظاهر شود صفات خداوند هم در او پيدا ميشود و از آن جمله جود و سخاوت است و مؤمن سخي است و بواسطه شرافت و برتري كه از ظهور نور خداوند در او پيدا شده از حد جمادات و نباتات و حيوانات بالاتر رفته و دلبستگي بآنها ندارد و مال دنيا را براي خود مال دنيا دوست نميدارد مثل ما كه ريگهاي بيابان را دوست نميداريم و چون دوستي نسبت بمال دنيا ندارد چه از او بگيرند و چه باو بدهند فرقي برايش نميكند ولي از حيث بندگي خداوند مال دنيا را براي همان مصرفي ميخواهد كه خداوند خواسته در آنجا كه فرموده بده ميدهد و اسخي الاسخياء است مثلاً براي صله برادر مؤمن و ارحام و صدقه بفقرا و كمك به برادران و آنجا كه فرموده نده ابخل البخلاء

است مثلاً اگر تقيه نداشته باشد قطره آبي هم بناصب نميدهد ، و غرض ما از جود كه از فضايل انسان است اين است كه مال را در همان راه كه خدا فرموده صرف كند و بخيل آن است كه از صرف در راه خدا خودداري كند اگر چه در راه ديگري صرف كند و باين حساب اشخاص مسرف هم بخيلند ، اما اين سخاوت و بخلي كه مردم ميگويند اينها از صفات حيوانيت است و اغلب در غير موقع خودش است ، بلي نوعا آنكه بمقتضاي مزاج سخاوتمند است اگر مؤمن باشد موفقتر بر صرف مال در راه خداست و از اين نظر خوب است و بخل مزاجي چون اسباب خرابي كار دنيا و آخرت است بد است و خدا و رسول و مردم همه سخي را دوست ميدارند و بخيل را دشمن و همين بس كه اگر به بخيل بگوئي تو بخيلي بدش ميآيد ولي بدروغ هم بگوئي تو سخي هستي خوشش ميآيد و اخبار در فضل جود و كرم بسيار رسيده است و حضرت صادق عليه السلام فرمودند جوان سخي گناهكار از پير عابد بخيل بهتر است و حضرت ابوالحسن عليه السلام فرمودند سخي نزديك است بخداوند ، نزديك است به بهشت ، نزديك است بمردم و فرمودند سخاوت درختي است در بهشت هر كه بشاخهاي از شاخههاي آن متعلق شود داخل بهشت ميشود و فرمودند

جواد كسي است كه ادا ميكند آنچه را خداوند بر او واجب فرموده و بخيل كسي است كه بخل بورزد بآنچه خداوند بر او واجب كرده و حضرت صادق عليه السلام فرمودند سخاوت از اخلاق انبيا است و ستون ايمان است و نيست مؤمني مگر اينكه سخي است و سخي نيست مگر صاحب يقين و همت عالي چرا كه سخاوت شعاع نور يقين است هر كس بشناسد آنچه را قصد كرده آسان ميشود بر او آنچه بذل ميكند .

و در مقابل اخبار بسيار در مذمت بخل وارد شده است چرا كه بخل از صفات جماديت و دوستي جمادات است و اينها كه بخيل هستند در همين جماديت فرو رفتهاند چنانچه

خداوند در صفت کافر ميفرمايد و لكنه اخلد الي الارض يعني او اقامت در زمين كرده است . و مقصود همان دلبستگي او است باينها و همين است كه مرگ بر اين جماعت دشوار است و روحش آزاد نيست و در همين علائق دنيا فرو رفته و كنده شدنش از اينها محتاج به قلابهاي عزرائيل است نعوذ بالله و بخيل دوست جمادات است و مخالف خداوند ، از ترس فقر به فقر ميگذراند ، نه ميخورد و نه انفاق ميكند ، دوستان و ارحام خود را دشمن خودش ميكند ، خودش يك نفر است كه از آنها جدا شده به بخلش و آنها جماعتي هستند كه ديگر كمكش نميكنند ،

براي بخيل دوستي نيست ، دوستانش او را دشمن ميدارند و اهل خانه‌اش آرزوي مرگش را دارند ، خدا و پيغمبر و ائمه اطهار عليهم السلام دشمن اويند كه حق خداوند را ادا نميكند ، مثل فقرا زندگي ميكند و مثل اغنيا بايد در آن دنيا حساب پس بدهد ، نزد دشمنان ذليل است و نزد اوليا پست ، هر ذلتي را متحمل است از ترس مالش و بر هر نكبتي صبر ميكند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند بخل و ايمان در قلب بنده‌اي جمع نميشود و فرمودند دو خصلت است كه جمع نميشود در مسلمي بخل و بدخلقي و فرمودند كسي كه زكوة واجب را از مالش بدهد و عطا كند بقومش در نائبه‌اي كه بآنها برسد بخيل نيست و اين است و جز اين نيست كه بخيل و حق بخيل كسي است كه زكوة واجبش را ندهد و بقومش در نائبه‌اي كه بآنها برسد چيزي ندهد و در ماسواي اين تبذير كند .
و همانطور كه بخل بد است اسراف هم بد است و اسراف يعني تجاوز از حد اعتدال و حد اعتدال هم در هر چيزي همان است كه شارع مقدس تعيين فرموده نه آنكه ميان دو حد هميشه اعتدال باشد ، مثلاً استه خرما را دور بياندازند در حديث از اسراف شمرده‌اند يا آبي كه از رودخانه بردارند و مازاد بر مصرف را روي خاك بي‌جهت بريزند از اسراف

شمرده‌اند و فرموده‌اند كه بقيه را بريزد در همان رودخانه در صورتي كه در عرف مردم كسي اين دو كار را از اسراف نميشمرد و اگر در كاري كه جايز نيست يك شاهي بپردازيد اسراف است و در كاري كه بايد داد آلاف الوف هم باشد اسراف نيست و باين حساب اي بسا فقيري باشد كه مسرف است و غني كه هزار برابر او خرج كرده ولي در جاي خودش خرج كرده مسرف شمرده نشود و خداوند مسرفين را مذمت فرموده آنجا كه ميفرمايد و ان المسرفين هم اصحاب النار يعني مسرف‌ها اهل جهنمند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند اقتصاد امري است كه خداوند آنرا دوست ميدارد و اسراف امري است كه خداوند آنرا دشمن ميدارد حتي انداختن استه خرما چونكه براي يك چيزي خوب است و حتي ريختن مازاد آب خوردنت و حضرت امير عليه السلام فرمودند اقتصاد باعث ثروتمند شدن است و اسراف باعث فقر و حضرت صادق عليه السلام فرمودند ضامنم براي كسي كه اقتصاد كند كه فقير نشود . و اخبار در باب اسراف زياد

وارد شده و چون ذكر همه آنها در اين مختصر نميگنجد خلاصه‌اي از مضمون آنها مينويسم كه حساب كار دستتان بيايد :
١ - هر وقت خداوند بشما وسعت داد شما هم بر اهل و عيال

وسعت دهيد هر وقت تخفيف داد شما هم تخفيف بدهيد .
٢ - خرجي كه براي مصلحت بدن است اسراف نيست ولي اسراف آن است كه به بدن ضرر بزند و مال را فاسد كند .
٣ - كسي كه وسعت دارد ، نان و نمك بخورد و به عيالش بدهد از بخل است و اقتصاد او آن است كه نان و گوشت و شير و سركه و روغن بخورد يك مرتبه از اين يك مرتبه از آن ، ولي كسي كه شخصاً نه از باب بخل بلكه از باب رياضت نفس نان و نمك بخورد از بخل شمرده نميشود .
٤ - بسا فقيري كه مسرف‌تر از غني باشد چون غني از آنچه خدا داده خرج ميكند و فقير از آنچه خدا نداده انفاق ميكند .
٥ - در حوائج خود و عيال بايد حد معمول را بر حسب وضع خود شخص و وضع عيالش كه از چه خانواده است رعايت نمود ، مثلاً وقتي كه باسب پانصد توماني كارش ميگذرد اسب ده هزار توماني بخرد اين از اسراف است يا براي عيالش براي لباسي كه در مطبخ ميپوشد لباس نخي يا پشمي كفايت است اگر براي اين كار پارچه ذرعي صد توماني بخرد اين از اسراف است .
٦ - لباسي كه براي پوشيدن خود شخص است و لباس ديگر هم ندارد اين را ببخشد از اسراف است .
٧ - ليسيدن انگشت كه با آن غذا خورده و پاك كردن ظرف

غذا و جمع كردن آنچه از سفره ريخته از اقتصاد است ولي در صحرا مازاد غذا را بگذارند از اسراف نيست و شايد از اين جهت است كه طعمه حيوانات خواهد شد و بهدر نميرود .
٨ - قطعه ناني كه روي زمين افتاده باشد بردارند و پاك كنند يا بشويند و بخورند هفتاد حسنه دارد .
٩ - خوردن در حال سيري و چراغ روشن كردن در مهتاب و زراعت در زمين شوره و نيكي بغير اهلش همه ضايع ميشود .
١٠ - در وقت درو به دو مشت به فقرا بدهند اسراف است ، يك مشت كافي است .
١١ - انسان آنقدر ببخشد كه خودش فقير شود از اسراف است .
١٢ - فقيري كه چيزي ندارد و آبروئي دارد و قرضي كند و در غير راهي كه خداوند دوست ميدارد صرف كند اسراف و اتلاف كرده .
١٣ - خرج زياد در سفر حج اسراف نيست .
١٤ - از مازاد عوائد هر چه در راه صدقات و خيرات خرج شود اسراف نيست .

۱۵ - كسي كه متمكن است غذاي خوب و لباس خوب براي خود و عيالش تهيه كند اسراف نيست البته هر كسي در حدّش و بشرطي كه لغو نباشد ، مثل اينها كه در اين اوقات شنيده‌ام براي مهمانيها غذاي پخته با طياره از اروپا مي‌آورند و غرض فخر و شهرت است .
۱٦ - شخص متمكن توسعه بر خود

و عيال خود بدهد مستحب است و خداوند فرموده اما بنعمة ربك فحدّث يعني نعمت خدايت را حكايت كن . و خداوند دوست ميدارد كه نعمتي كه بكسي داده بر او ببيند و كسي كه خدا باو داده لباس تميز بپوشد خود را خوشبو كند خانه‌اش را سفيد كند خانه را آب و جاروب كند حتي اينكه پيش از غروب چراغ روشن كند باعث زيادي رزق و دوري فقر ميشود .
۱۷ - رويه‌اي كه مثل حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و حضرت امير عليه السلام داشتند لباس كم‌قيمت ميپوشيدند بكمتر چيزي از غذا اكتفا ميفرمودند از باب فقر عمومي مسلمين در آن اوقات بود ولي ائمه اطهار بآن وضعها راه نميرفتند و لباسهاي فاخر هم ميپوشيدند كه مناسب اهل زمانشان بود ولي لباس زيرين را كه مخصوص خودشان بود لباس خشني مي‌پوشيدند كه براي خدا باشد ولي رياكاران آن زير لباس نرم مي‌پوشيدند و در ظاهر لباس خشن كه مردم را گول بزنند .
۱۸ - هر لباس و هر كاري كه باعث شهرت بشود جايز نيست مثل مرد ثروتمندي كه كهنه بپوشد يا فقيري كه لباس اغنيا را بپوشد و نان شب نداشته باشد يا هر كس هر لباس عجيبي بپوشد مثلا در ميان عجم لباس عربي بپوشد يا در اين زمان لباس هزار سال پيش را بپوشد اينها همه از حد اعتدال

خارج است و باعث شهرت و فرموده‌اند الشهرة خيرها و شرها في النار يعني شهرت خوب و بدش در آتش است .
اينها مطالبي بود كه ذكرش در اخبار بود يا از كليات آنها استنباط ميشد ولي دستور كار ، رويه مؤمنين كاملين است ببينيد آنها چه ميكنند شما هم بكنيد چون نسبت بهر كس و هر جا و هر وضع اين احكام فرق ميكند و نميشود حد مشخص و معيني برايش معلوم كرد و روايت ميكنند كه مرحوم عم اكرم آقاي حاج محمد خان اعلي الله مقامه جبّه خز قيمتي داشتند روزي در مسجد شخصي خدمتشان عرض كرد كه شما ميتوانستيد بيك پوستين معمولي قناعت كنيد و پول اين را چهل عبا بخريد و به چهل برادر فقير بدهيد اتفاقاً چند روز پيش پسر همين شخص كاري كرده بود كه حاكم ميخواسته گوشش را ببرد و بشفاعت مرحوم آقا او را بخشيده بود در جواب آن شخص فرموده بودند من اين جبّه را براي خودم نميخواهم براي شما ميخواهم اگر اين را نداشته باشم حاكم گوش بحرف من نميدهد كه از بريدن گوش پسر شما صرف نظر كند . و مقصودم از ذكر اين حكايت اين

بود كه فقط مسأله شنيدن و دانستن كافي نيست و فهم هم ميخواهد كه تفقه كند و بداند جاي هر كاري كجا است و اين است كه

صفحه ٣٤٠

بكتاب تنها كار نميگذرد و هميشه فقيه زنده‌اي ميبايد كه كتاب را معني كند . حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله هم كه قرآن را در ميانه ما گذاشتند عترت خود را هم كه ائمه اطهار باشند عليهم السلام با آن گذاشتند كه تفسير آن را بكنند و اگر قرآن تنها كفايت بود ديگر حاجتي بائمه عليهم السلام نبود . در اين اوقات هم كه ائمه اطهار اخبار خود را در ميان ما گذاشته‌اند روايت‌كنندگاني هم كه معاني آنها را بفهمند در ميان ما گذاشته‌اند كه بآنها بايد رجوع كنيم چنانكه حضرت حجت عليه السلام در توقيع رفيع خود فرمودند كه در حوادثي كه واقع ميشود بروايت كنندگان حديث ما رجوع كنيد . و نفرمودند كه تنها باحاديث ما رجوع كنيد و راوي كامل كسي است كه روايت حديث را بكند و معنيش را بفهمد و خودش هم بآن عمل بكند و بر عوام است كه از او تقليد كنند و او را سرمشق خود قرار دهند ، و شما اي برادران عزيز در جزئي و كلي فرمايش و عمل بزرگان را سرمشق خود قرار دهيد مگر آن چيزها كه فرموده باشند يا فهميده باشيد كه مخصوص بخودشان است و هر چه را هم كه نفهميديد بپرسيد و تا كسي خودش انسان كاملي نشده چارهٔ جز ديدن و پرسيدن ندارد و هيچ وقت بمزاج خود راه نرويد مثل كوري كه بايد راجع به ديدنيها

صفحه ٣٤١

همه چيز را از بينائي بپرسد و هر چه كه از پيش خودش فكر كند يا بگويد مزخرف است و بي‌معني ولي آنچه از بيناي راستگوئي شنيده بگويد اگر خودش معني آنرا نميفهمد در خارج واقع يك معنيي دارد . باري اين فصل طولاني شد و فصلي ديگر در اقتصاد عنوان ميكنيم كه ان شاء الله بر بصيرت باشيد .

فصل ـ در اقتصاد است ، و اقتصاد يعني اعتدال و امام عليه السلام براي شخصي مثلي زدند كفي از ريگ برداشتند و دست خود را بهم گذاشتند كه هيچ نريزد فرمودند اين اقتار است يعني سختگيري ، باز كفي ديگر برداشتند و دست خود را باز كردند كه همه ريخت فرمودند اين اسراف است ، باز كفي برداشتند و انگشتانشان را كمي باز گذاردند كه قدري ريخت قدري هم ماند فرمودند اين اقتصاد است . و خداوند ميفرمايد لينفق ذو سعة من سعته يعني صاحب وسعت از روي وسعت خود خرج كند و حضرت رضا عليه السلام فرمودند صاحب نعمت واجب است بر او توسعه بر عيالش و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر وقت خداوند بر تو وسعت داد وسعت بده و هر وقت امساك كرد تو هم امساك كن . و از اين احاديث معلوم ميشود كه حد اعتدال براي هر كسي در احوال مختلفه فرق ميكند و همچنين بر حسب شهرهاي مختلف هم

صفحه ٣٤٢

فرق ميكند چون عين خرجي كه در ده كسي ميكند يا شهر كوچك بهمان ترتيب در شهر بزرگي عمل كند حمل بر بخل ميكنند و باعث شهرت به بخل ميشود و بعكس آنچه در جاي بزرگ ميكند در شهر كوچكي بكند شهرت باسراف پيدا ميكند و شهرت خير و شرش هر دو در آتش است و همچنين احكام نسبت به شرف و پستي اهل و عيال فرق ميكند آنطور كه با دومي رفتار ميكند نبايد با آنكه از خانواده محترم است و شريف است رفتار نمود ، البته اينها همه وقتي است كه يك چيزي باشد و الا اگر شخص شريفي باشد ولي مالي نداشته باشد بمقتضاي شرفش كه نميتواند خرج كند اين بايد متناسب با سرمايه‌اش رفتار كند چون اگر چنين نكند يا بايد گدائي كند يا قرض بكند و مال مردم را بخورد و هيچكدام شايسته نيست و فرموده‌اند كسي كه ندارد پس بدهد قرض نكند اگر چه بنا باشد در خانه‌هاي مردم برود و يك لقمه و دو لقمه بگيرد مگر آنكه كسي را داشته باشد كه قرضش را بدهد . و بيشتر حاجت مردم براي فضول معاش و مستحبات آن است و الا اگر آنكه ندارد از فضول معاش خودداري كند و اعتدال داشته باشد امام عليه السلام ضامن شده‌اند كه فقير نشود .

و امام عليه السلام وجوه انفاق را بتفصيل در حديث بيان ميفرمايند و چون دانستن آنها هميشه مورد حاجت است عين

آنرا نقل مينمائيم :

حضرت صادق عليه السلام در حديثي فرموده‌اند و اما وجوهي كه امر شده است در آنها بخرج اموال در جميع وجوه حلال كه واجب است بر آنها و وجوه مستحب پس بيست و چهار وجه است هفت تا از آنها مخصوص نفس خود او است و پنج تا بر آنها كه لازم النفقه او هستند و سه تاي از آنها از چيزهائي است كه در وجوه دين بر او لازم است و پنج تا از آنها در وجوهي است كه بر او لازم است از انواع بخشش‌ها و چهار تا از آنها از وجوه كارهاي نيك است كه بر او لازم است . اما آنها كه مخصوص نفس خود او است خوردن و نوشيدن و لباس و نكاح و خدمه او و عطا كردن در آنچه محتاج بآن است از اجيرهائي كه براي مرمت متاعش يا حمل آن يا حفظ آن و معني آنچه محتاج بآن است واضح است مثل منزلش يا اسبابي از اسباب كه بآن براي حوائجش استعانت ميكند و اما آن پنجي كه بر او واجب است در نفقه دادن بر آنها كه لازم النفقه هستند پس اولاد هستند و والدين و عيال و مملوك كه خرج بر آنها در گشادي و تنگي لازم است بر او و اما آن سه تا كه در دين واجب است زكوة واجب است در هر سال و حج و جهاد در اوقاتش و اما آن پنج از بخششهاي مستحبه وقف است و صله رحم است و صله مؤمنين و انواع صدقه

و برّ است و آزاد كردن بنده و اما آن چهار تا پس پرداختن دين است و عاريه دادن و قرض دادن و مهماني كردن واجبند در سنت . تمام شد حديث شريف و البته در همه آنها رعايت اقتصاد را بايد كرد جز حج كه در آن گشاددستي بايد بكند ولي نه بآن حد كه

اسمش اتلاف مال بشود .
و وجوه انفاق مستحب بسيار است و از آن جمله است صدقه بر فقرا و مساكين چه سؤال بكنند چه نكنند و پيش از سؤال بدهد بهتر است و از كم دادن بواسطه كم بودن خودداري نكند چون اگر ندهد ديگر از كم هم كمتر ميشود و هديه و آن باعث جلب محبت است و روايت شده كه بهتر از صدقه است و مهماني است و براي آن فضل زيادي است كه قراري انسان در حدود وسعتش براي خودش بگذارد هر روز يا هر هفته يا هر ماه مهماني بكند برادران خود را ولي البته نه بيش از حد توانائي كه برود و قرض كند و خودش را بزحمت بياندازد يا عوائد سالش را در ماه اول مهماني كند و خود و عيالش را بزحمت بياندازد بلكه همانقدر كه بسهولت برايش ممكن بشود و قرض دادن بمحتاج است و آن هم فضل عظيمي دارد بشرط آنكه ربا نگيرد مديون را اذيت نكند بر او منت نگذارد و ماعون كه اسبابي يا چيزي به همسايه و دوست عاريه دهند يا نيكي باو بكنند و صله ارحام

است و فضل آن گذشت و صله همسايه مسلمان است و حق درو و ميوه‌چيني كه بفقراي حاضر در آنجا قدري بدهد و وقف است كه بر فقراي مؤمنين وقف كند و ساختن مساجد است و ساختن كاروانسراها براي توقف مردم در راهها و ساختن پلها و اصلاح راهها است و برپا كردن مجالس عزاي حضرت سيدالشهدا عليه السلام و نايب الزياره گرفتن براي زيارت ائمه و حج براي خود شخص يا پدر و مادرش يا مؤمنين و اجرت دادن براي خواندن قرآن براي خودش يا براي امواتش يا علماي گذشته يا مؤمنين و خرج براي نجات غريق يا رفع بلائي كه كسي بآن مبتلا است و تقبل قرض مؤمني كه مديون است و ندارد بدهد و خرج براي معالجه مريض‌هاي بي‌چيز يا كسي كه در غربت افتاده و بي‌چيز شده كمكي باو بكنند يا اسيري را بخرند يا فدا بدهند براي اسيري كه در دست كفار افتاده يا بنده‌اي را آزاد كنند و از اين قبيل ، و از همه مهمتر مواسات با برادران و ايثار آنها است و براي ذكر اين دو فصل مخصوصي عنوان ميكنيم .
فصل - در مواساة و ايثار است ، و مواساة يعني مساوي قرار دادن كه انسان برادر ديني خود را كه در ايمان هم‌درجه او است در مال و همه چيز مساوي خود قرار دهد ، و ايثار آن

است كه برادر خودش را بر خودش ترجيح دهد ، و اصل در اين اين است كه بدانيم مال مال خداوند عالم است و هيچكس با او شريك نيست و امانتي است نزد بندگان كه بايد در راه خدا صرف كنند و خداوند مالك همه بندگان است و هر چه در دست آنهاست و بقدري كه در هر بنده‌اي نور خداوند ظاهر شده و ايمان و علم و عمل پيدا كرده اين صفت در او پيدا ميشود و دو بنده كه از اين حيث با هم مساوي باشند در صفت مالكيت هم مساوي ميشوند و هيچكدام اولاي از ديگري نيستند و اگر در يكي بيشتر پيدا شد او اولي از ديگري ميشود مثل حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله كه اولاي بمؤمنين از

خود آنها نسبت بخود آنها هستند و خداوند فرموده النبي اولي بالمؤمنين من انفسهم و همچنين ائمه اطهار عليهم السلام و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله در خطبه غدير فرمودند من كنت مولاه فهذا علي مولاه يعني هر كس من مولاي او هستم پس اين علي مولاي او است . و بعد از ائمه اطهار عليهم السلام هم در ميانه مؤمنين هر كدام كه بزرگترند و نور ولايت در آنها بيشتر ظاهر شده اولي از كوچكترها هستند نسبت بهمه چيز آنها ، اين است كه برادر كوچكتر بايد در هر چه دارد برادر بزرگتر را بر خود ترجيح دهد و ايثار كند و هر چه دارد در اختيار او بگذارد و با برادر

مساوي مواساة كند و اين از سختترين تكاليف خلق است كه تحمل آن را ندارند مگر در وقت ظهور دولت حق كه ايمان آنها قوي شده است ولي در اين اوقات كه ظلمت جهل عالم را فرا گرفته و ايمان مؤمنين مشوب بظلمات كفر است و تاب و تحمل عمل بمقتضاي حق را ندارند كمتر تكليف آنرا فرمودهاند و همينقدر فرمودهاند كه بدانند كه اين هم هست تا آنها كه ايمانشان قوي است بآن بگيرند و عمل نمايند و ضعفا را كمتر خبر بآن دادهاند كه مبادا باعث هلاكت آنها بشود چنانكه ابان بن تغلب است ميگويد عرض كردم خدمت حضرت صادق عليه السلام خبر ده مرا از حق مؤمن بر مؤمن فرمود اي ابان آن را بگذار و ميرس باز مكرر سؤال كردم فرمودند اي ابان مالت را با او قسمت ميكني پس نظر فرمود بمن و ديد آنچه بر من وارد شد فرمود اي ابان آيا نميداني كه خداوند ذكر فرموده است ايثاركنندگان بر خود را عرض كردم بلي فدايت شوم فرمودند تو اگر با او قسمت كني كه ايثار نكردهاي و تو و او مثل هم شدهايد و ايثار آن است كه از آن نصف ديگر هم بدهي . حال ببينيد كه چطور امام جواب نميفرمودند تا اينكه اصرار كرد و فرمودند و تحمل نداشت . و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند سه چيز است كه

اين امت طاقت آنرا ندارند مواساة با برادر در مالش و انصاف دادن بمردم نسبت بخودش و ذكر خداوند در هر حال . و از همين فرمايش معلوم ميشود كه اين تكليف عمومي نيست چرا كه خداوند عالم ميفرمايد لايكلف الله نفسا الا وسعها يعني تكليف نميفرمايد خداوند بكسي مگر باندازه وسعش . و وسع آن چيزي است كه بآساني ميسر باشد و چيزي كه طاقت آن را ندارند در وسعشان نيست و عمل ائمه اطهار عليهم السلام و صحابه كبار هم هميشه بر اين نبوده ، اين است كه ميگوئيم اين حكم براي همه واجب نيست و مستحب است و تكاليف واجبه مقدم بر آن است و خداوند نفقه بر والدين را اگر فقير باشند بر انسان واجب قرار داده بعد نفقه اولاد بعد نفقه عيال بعد نفقه مملوك بعد اگر بقدر كفايت باشد حج را واجب قرار داده و همچنين اگر نذري كرده باشد يا خرج واجبي باشد يا كفارهاي اگر بر گردنش باشد اينها مقدم هستند بعد اگر زياد آمد صله ارحام مؤمنينش را ميكند بعد اگر زياد آمد در راه خدا آنرا خرج ميكند و با برادرانش مواساة ميكند يا ايثار ميكند آنها را بر خودش و در اين اوقات جايز نيست كه هر چه

دارد بين برادرانش قسمت كند و خود و عيالش سائل بكف بشوند بلكه بايد اول حقوق واجبه مثل خمس و زكوة را ادا كند بعد براي خود

صفحه ۳۴۹

و عيال خودش بدون اسراف و تبذير خرج كند بعد بر ارحامش بعد بر برادرانش و از مضمون اخبار چنين ظاهر است كه مواساة را هم با برادر مساوي كه با هم مواخاة دارند بايد كرد نه با همه مؤمنين بلكه بآنها بايد قدري از فضل مال خودش بدهد و اصلا ممكن هم نيست كه با همه مواساة كرد و نشنيده‌ايم كه بزرگان اصحاب مثل حضرت سلمان و حضرت ابوذر هم چنين كاري كرده باشند چنانچه حضرت امام حسن عسكري عليه السلام در حديث طبيب يوناني و اسلام او بر دست حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و تعليم شروط ايمان باو از آن حضرت روايت ميفرمايند كه فرمود : و امر ميكنم ترا كه مواساة كني با برادرانت كه مطابق تو هستند بر تصديق محمد صلي الله عليه و آله و تصديق من و انقياد براي او و من از آنچه خداوند بتو روزي داده ، تا اينكه ميفرمايد و هر كدام از آنها كه در درجه تو باشد در ايمان مساوي كني او را در آنچه داري با خودت و كسي كه فاضل باشد بر تو در دينت ايثار كني در آنچه داري او را بر خودت كه خداوند بداند كه دين او نزد تو ترجيح دارد بر مالت و دوستان او گرامي‌ترند بر تو از اهل و عيالت . و از اين حديث معلوم ميشود كه بمؤمنين از مالش بايد بدهد و با آنكه همدرجه او است بايد مواساة كند و آنكه بالاتر است

صفحه ۳۵۰

بايد او را بر خود ترجيح دهد ، پس مواسات و مساوات مخصوص همدرجه‌ها است . و حضرت رضا عليه السلام در حديثي كه حقوق برادران را ميشمرند ميفرمايند مواساة با آنها و مساوات با آنها در آنچه جايز است مواساة و مساوات . و از اين حديث معلوم ميشود كه چيزهائي هم هست كه در آنها مواساة و مساوات جايز نيست مثل عيال يا اموالي كه مصارف واجبه‌اي براي آنها است مثل نفقه پدر و مادر فقير و نفقه اهل و عيال و صله ارحام چنانكه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند پنج خرما يا پنج قرص نان يا دينار يا درهم كه انسان مالك ميشود و ميخواهد آنرا خرج كند افضل آن آن است كه انسان بر والدينش انفاق كند پس دوم بر خودش و عيالش پس سوم بر نزديكان فقيرش پس چهارم بر همسايگانش پس پنجم در راه خدا و آن از همه پستتر است . و همچنين در عمل صحابه كبار كه نظر كنيم مي‌بينيم كه با همه برادران مواساة نكرده‌اند چه اگر ميكردند چيزي برايشان نميماند اگر صد تومان داشتند و پنجاه تومان را بيك برادري ميدادند و از پنجاه تومان بقيه هم بيست و پنج تومان به برادر ديگري ميدادند و هكذا اگر با ده برادر اين عمل را ميكردند يك قران هم كمتر براي خودشان ميماند در صورتي كه در حديث امام عليه السلام ميفرمايند كه

صفحه ۳۵۱

ابوذر چند شتري و چند گوسفندي داشت آنها را ميدوشيد و گاهي از آنها اگر اهل منزلش گوشت ميخواستند يا مهماني ميرسيد يا فقرائي ميديد ميكشت و بين آنها تقسيم ميكرد و خودش هم مثل سهم يكي از آنها برميداشت و در همان حديث است كه سلمان وقتي كه عطايش را ميگرفت بقدر مصرف سالش برميداشت تا وقت عطايش در سال ديگر برسد بايشان گفتند كه شما با اين زهدتان چنين ميكنيد و نميدانيد شايد امروز يا فردا از دنيا برويد جواب دادند كه چطور است اميد ماندني براي من نداريد چنانكه ميترسيد كه فاني شوم اي جاهلها اگر انسان معيشتي نداشته باشد كه نفسش بآن مطمئن شود انسان را پريشان ميكند ولي اگر معيشت خود را احراز كرد مطمئن ميشود . و امام عليه السلام اين روايات را براي بعض صوفيه كه مردم را امر ميكردند كه همه اموال خود را بدهند در مقام رد بر آنها و استشهاد به عمل صحابه ميفرمايد . و همچنين در عمل خود آن بزرگواران هم كه بايد سرمشق ما باشد نظر ميكنيم مي‌بينيم عملشان دايم بر اين نبوده و در حديث است كه حضرت امام حسن عليه السلام سه مرتبه مال خود را با خداي خود تقسيم كرد . و از اين معلوم ميشود كه عمل دايم ايشان نبوده .

و خلاصه همه اينها اين ميشود كه اول مخارج واجبه بعد مواساة آن هم با برادر مساوي كه با او مواخاة

دارد و اين قيد را از اين جهت ميكنم كه در اغلب اخبار بلفظ مفرد فرموده‌اند و در فرمايشات مشايخ اين قيد را ديده‌ام ولي استدلال خاصي نديده‌ام . و اما آنها كه كوچكترند بايد از فضل مال خود بآنها بدهد و اسراف نكند و بخل هم نكند بلكه بين اين دو باشد چنانكه خداوند به پيغمبر خود ميفرمايد و لاتجعل يدك مغلولة الي عنقك و لاتبسطها كل البسط فتقعد ملوماً محسورا يعني دستت را قرار مده بسته بگردنت و آنرا باز مكن تمام باز كردن پس ميگردي ملامت‌شده و برهنه . و اما نسبت به برادر بزرگتر هم البته ايثار ميكند ولي بهمان شروط و ترك اوامر خداوند را نميكند و كيست كه از عهده آن برآيد .

فصل - در عدل و انصاف است ، و اين دو هم از علامات نباهت و شرافت انسان است زيرا كه عدالت يعني استوا و مساوي بودن و تا كسي از حد دو چيز يا دو كس بالاتر نرفته باشد نسبتش بآندو مساوي نيست و نميتواند بين آنها بعدالت رفتار نمايد ، مثل دو فرزندي كه هر يك بمزاج و هوس خود رأيي پيدا ميكنند و پدري كه از حد آنها بالاتر رفته و هر دو را بيك اندازه دوست بدارد و خير هر دو را بخواهد ميتواند بعدالت بين آنها تا اندازه‌اي حكم كند ، يا قاضي كه باتقوي و پرهيزكار باشد و عالم باحكام باشد و بهيچ يك از طرفين دعوي تمايل نداشته باشد

ميتواند بعدالت بين آنها حكم كند ولي باز اينها همه تا وقتيكه در يك عرصه باشند هيچكدام نسبت بديگران عادل واقعي نميشوند ولي آنكس كه در او روح انسانيت پيدا شده و از حد حيوانيت بالاتر رفته نسبت بآنها كه زير درجه او هستند يا نسبت بمراتب پائين‌تر خود ميتواند كه بعدالت رفتار نمايد ، مثلاً هر وقت صفراي او بخواهد غلبه كند

و غضب كند بآب حلم غضب خود را فرو مي‌نشاند يا اگر بواسطه غلبه بلغم در آن موقع كه بايد غضب كند طبيعتش نخواهد غضب كند آن را وادار به غضب ميكند و خلاصه بين اخلاط خود بعدالت رفتار ميكند و هيچكدام را نميگذارد كه از حد اعتدال تجاوز كنند و همچنين به عادات و شهوات و الحاد نفس اماره اعتنا نميكند چون از آنها بالاتر است و فرمانده آنها است و اسير هيچكدام نيست و مايل بهيچ كدام نيست هر يك از آنها را بجاي خود مي‌نشاند و بعدالت در ميان آنها حكم ميكند ، عادات خوب را تصديق ميكند عادات بد را انكار ميكند ، شهوات حلال را تجويز ميكند شهوات حرام را منع ميكند ، الحاد را منع ميكند محبت را تجويز ميكند و همچنين بين مردم كه هر يك در جهتي از حد اعتدال بيرون رفته‌اند بين آنها بعدالت حكم ميكند .

و اگر درست بآنچه نوشتم توجه كرده باشيد ميفهميد كه عادل واقعي در ملك ائمه هستند عليهم السلام

كه از حد همه مردم بالاتر رفته‌اند و بهيچ طرف مايل نيستند و قضاوت و حكم واقعي مخصوص ايشان است چنانچه حضرت امير عليه السلام بشريح قاضي فرمودند كه در جائي نشستهٔ كه نمي‌نشيند جز پيغمبري يا وصي پيغمبري يا شقي . و مقصود اين است كه هر كس اين مقام را غصب نمايد شقي است و ايشانند ترازوي عدل خداوند كه در ميانه ما بلباس بشريت تشريف آورده‌اند و نور امامت كه نور خداوند است از جبين ايشان ظاهر است و مثل چراغي هستند كه نور غيبي خداوند را براي ما حكايت ميفرمايند و احكام و فرمايشاتشان حكم نور چراغ را دارد و همه‌اش حكايت امر پروردگار است و امر خداوند عدل است و احسان چنانچه ميفرمايد ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذي القربي يعني خداوند امر ميفرمايد به عدل و احسان و نيكي كردن به نزديكان . و هر كس بيشتر از ايشان اطاعت كند بيشتر صفت عدالت در او ظاهر ميشود تا بآنجا ميرسد كه در عرصه خود حكم مركز دايره را پيدا ميكند نسبت به ساير نقاط ، نقاط روي دايره يكي شرقي است يكي غربي است يكي شمالي است يكي جنوبي است ولي اين در مركز و قطب دايره واقع ميشود و نه شرقي است و نه غربي نه شمالي و نه جنوبي و ميزاني ميشود براي سايرين در عرصه خودش و اين شأن شخص اول شيعه در هر

زمان است كه قطب دايره ايشان است و عارف باحكام ايشان و ترازوي عدل ايشان است در ميانه ما مظهر كمال انسانيت است و برتر از همه اهل اين عرصه و بعد از آن هر كس هر اندازه كه كمال روح انسانيت را حكايت كرده صفت عدالت در او بهمان اندازه ظاهر ميشود ، يكي هميتقدر بظاهر صفات عدالت خود را آراسته كرده و مواظبت بر طاعات كرده و از ارتكاب كباير و اصرار بر صغاير خودداري كرده از حضور در مسجد در اوقات نماز خودداري نكرده و همه عيوب خود را پوشانده اين در ظاهر ميشود عادل ، شهادت او را ميپذيرند در نماز باو اقتدا ميكنند ، و يكي مي‌بينيد كه از اين

حد بالاتر رفته و ظاهر و باطن خود را بصفات امام متصف كرده و عارف باحكام ايشان شده آن ميشود عادل ظاهري و باطني حكم او ميشود حكم امام ، رد بر او ميشود رد بر امام ، قبول از او ميشود قبول از امام و او است حاكم عادل و قاضي از طرف امام عليه السلام در ميانه رعيت .

و اما انصاف در لغت بمعني نصف كردن و عدالت آمده ولي در اغلب اخبار كه ديدم انصاف را در معامله بين برادران استعمال فرموده‌اند چنانچه حضرت صادق عليه السلام در حديثي ميفرمايند كه از سخت‌ترين چيزها كه خداوند واجب كرده است بر خلقش سه چيز است انصاف مرد از نفس خودش كه راضي نشود براي برادرش

از خودش جز بآنچه راضي است براي خودش از او و مواساة برادر در مال و ذكر خداوند در هر حال . و شاعر هم آن را بشعر درآورده كه گفته : بر كس مپسند آنچه ترا نيست پسند ، ولي البته اينهم بطور عموم نيست بلكه وقتي است كه انسان تا اندازه‌اي خود را متصف بصفات خوب كرده باشد و الا چه بسيار مردم هرزه هستند كه مي‌پسندند كه كسي بآنها فحش بدهد حال باين دليل بديگران فحش بدهد كه من همانچه براي خودم راضي هستم نسبت بآنها هم رفتار ميكنم اين درست نيست .

باري انصاف همانطور كه فرمودند از سخت‌ترين فرايض است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله در حديثي فرمودند سه چيز است كه اين امت طاقت آنرا ندارند مواساة با برادر در مالش و انصاف دادن بمردم از خودش و ذكر خداوند در هر حال . و علت آن هم اين است كه ما همه گرفتار طبيعت و عادت و شهوت خود هستيم و از دريچه چشم اينها نظر ميكنيم و حقيقت امور را خالص نمي‌بينيم و همه چيز در چشم ما برنگ طبيعت و عادت و شهوت ما درميآيد و چون حقيقت واقع را نميفهميم قضاوت صحيح نميكنيم مگر آنكه هر مطلبي را با احكام آل‌محمد عليهم السلام بسنجيم و انصاف بدهيم بر خلاف طبيعت خود ، مثلاً اگر مزاج ما صفرائي است و غضب را دوست

ميدارد مي‌بينيم يكي يكي را ميزند خوشمان ميآيد آفرين هم بر او ميگوئيم ولي اگر رجوع بشرع بكنيم و ببينيم كسي حق ندارد بدون مجوز شرعي كسي را بزند و بخواهيم انصاف بدهيم بايد زننده را منع و آن مظلوم را ياري كنيم و اين بر خلاف طبيعتمان ميشود و سخت است البته و كار هر كس نيست كه انصاف بدهد و چون عاقل در حال اين مردم نظر ميكند و همه را اسير اميال و شهوات خود مي‌بيند توقع انصاف از آنها نميكند و در يكي از مراسلات مرحوم آقا اعلي الله مقامه ديدم كه مرقوم فرموده بودند انصاف از مردم طلبيدن كمال بي‌انصافي است . و حتي از برادران هم انصاف طلبيدن از بي‌انصافي است و بايد با همه راه رويد و مدارا كنيد و از هيچ كدام توقع نداشته باشيد از هيچ يك بي جهت نرنجيد با جهت هم نرنجيد و الا طولي نميكشد كه بي دوست و تنها ميشويد . بلي خودمان بايد سعي كنيم كه در همه امور خود را با شرع بسنجيم و تا آنجا كه ميتوانيم انصاف دهيم تا خداوند بخواهد كه ان شاء الله روح انصاف و عدالت و

نباهت در ما پيدا شود كه ديگر بي تكلف و زحمت در همه امور انصاف دهيم و به عدالت رفتار نمائيم ، و چون انصاف از متفرعات نباهت و شرافت انسان است سيد اعمال شده است چنانچه حضرت پيغمبر صلي الله

صفحه ۳۵۸

عليه و آله ميفرمايند سيد اعمال انصاف دادن به مردم است از خودت و مواساة برادر در راه خدا و ذكر خدا در هر حال .

فصل - در راستگوئي و امانت و وفاي بعهد است ، و اين هر سه از علامات عدالت شمرده ميشوند و فرمايش پيغمبر است صلي الله عليه و آله كه هر كس معامله كند با مردم و بآنها ظلم نكند و با آنها سخن بگويد و دروغ نگويد و وعده دهد و خلف نكند او از كساني است كه مروت او كامل است و عدالت او ظاهر و اخوتش واجب است و غيبتش حرام و فرمودند سه چيز است كه در هر كس باشد منافق است اگر چه نماز بخواند و روزه بگيرد و گمان كند كه مسلمان است كسي كه اگر امين شمرده شد خيانت كند و اگر سخن بگويد دروغ بگويد و اگر وعده كند خلف كند خداوند در كتاب خود فرموده است بدرستيكه خداوند دوست نميدارد خيانتكاران را و فرموده بدرستيكه لعنت خداوند بر او است اگر از دروغگويان باشد و در قول خداي تعالي است و ذكر كن اسمعيل را بدرستيكه او صادق الوعد بود و رسول و نبي بود و عرض شد خدمت حضرت صادق عليه السلام كه مردي بر اين امر است (يعني از شيعه است) اگر سخن بگويد دروغ ميگويد و اگر وعده كند خلف

صفحه ۳۵۹

ميكند و اگر امانتي باو بدهند خيانت ميكند منزله او چيست فرمودند كه آن نزديكتر منزلها است بكفر و كافر نيست و فرمودند مغرور نشويد بنماز آنها و روزه آنها و اي بسا مردي كه عادت كرده بنماز و روزه بحدي كه اگر ترك آن را كند وحشت ميكند و لكن امتحان كنيد آنها را به راستگوئي و اداي امانت . و اخبار در اين باب زياد است .

و همين بس درباره اين صفات كه همه مردم از مؤمن و كافر اينها را از صفات خوب ميشمرند حتي آنها هم كه اين صفات را ندارند اينها را بخود ميبندند ، مثلاً دروغگو است ولي سعي دارد كه او را راستگو بشمرند ، خائن است ولي خود را ميخواهد امين جلوه دهد و جاي تأسف است و بسيار هم تأسف دارد كه كفار و نصاري و يهود باين دستورات بيشتر از مسلمانان عمل ميكنند و بهمين نيت دنيائي هم كه عمل ميكنند از بركت اين صفات اين همه ترقيات براي آنها حاصل شده و مسلماناني را كه بدستورات پيغمبر خود عمل نميكنند بنده و برده خود قرار دادهاند و در واقع و حقيقت اين مسلماني نيست كه مردم اين زمان دارند و الا چرا بايد كفار چنين مسلط بر ما باشند مگر پيغمبر ما صلي الله عليه و آله نفرموده كه الاسلام يعلو و لايُعلي عليه يعني اسلام بالا ميرود و بر او برتري پيدا نميكنند . پس معلوم ميشود كه مسلماني

صفحه ۳۶۰

نيست و الا بر ما برتري پيدا نميكردند . آخر اين چه مسلماني است كه امروز در اين بازار مسلمين كمتر متاعي است كه تقلب در آن نباشد ، فروشنده آن هم مكه رفته ريش دارد صلوات ميفرستد كه صفير آنرا از چند ذرع ميشنوند باني مسجد ميشود روضه ميخواند ولي روغن وازلين هم عوض روغن نباتي يا حيواني بمردم ميدهد و هم مالشان را ميبرد و هم جانشان را ، ولي مي‌بيني بآن سر دنيا بشخص فرنگي مينويسي قيمت متاعش را ميپرسي اولا قيمتي ميگويد عادله ، توصيف متاع خود را مينويسد همانطور كه هست ، بي آنكه او را ديده باشيد يا سابقه معامله‌اي داشته باشيد با كمال اطمينان پولي براي او ميفرستيد متاع شما را در موعد مقرر صحيح و سالم بي كم و زياد ميفرستد و به سلامت به بندر ايران واصل ميشود و همه خطرات از بعد از ورود به بندر تا وصول بدست شما است اي بسا كه از اصل دزديده شود اي بسا كه آنرا عوض كنند يا جاي آن در صندوق آجر بگذارند يا از بي‌احتياطي با كرايه گزافي كه گرفته‌اند متاع شما را در حين حمل خرد و خمير كنند تا بدست شما برسد . نتيجه اين اخلاق هم همين است كه مي‌بينيد كه ما چنين بنده‌ايم و ذليل و آنها آقا و عزيز و كاش كه ميفهميديم و غيرتي داشتيم و عبرتي ميگرفتيم از آنها كه در امور دنياشان به احكام

شرع ما عمل ميكنند و باين پيشرفتها نائل شده‌اند و از مسلمان‌نماهاي اين زمان كه تقليد فاسد الاخلاق‌هاي فرنگيان را ميكنند و باين روز سياه افتاده‌اند خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين .

ولي شما اي برادران عزيز مسلمان باشيد و بشرع اسلام راه رويد كه در دو دنيا رستگار شويد ، امين مال مردم باشيد اگر چه كشنده پدر شما باشند مال مردم را مال مردم بدانيد اگر شما را باينطور شناختند شريك مال آنها خواهيد بود و در مثل است كه آدم خوش‌حساب شريك مال مردم است . راستگو باشيد كه رضاي خدا و رسول در آن است و اگر كسي دروغ را ترك كند كه حتي بشوخي هم دروغ نگويد حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله ضمانت فرموده‌اند كه به بهشت رود ولي اين را هم بدانيد كه براي اينكه راستگو باشيد لازم نيست كه هر چه ميدانيد بگوئيد و اگر چنين باشد چه بسا كه فسادها از اين كار پيدا شود ولي معنيش اين است كه آنها كه ميگوئيد راست باشد ولي هر چه مصلحت نيست سكوت كنيد مگر در وقت ضرورت و ترس جان و تقيه كه انسان گاه ناچار ميشود كه دروغ بگويد و خداوند از شخص مضطر عفو فرموده است مثل وقت جنگ اگر دشمني بيايد و اطلاعاتي از شما راجع به قشون اسلام بخواهد اگر راستش را بگوئيد باعث هلاكت

مسلمانان ميشود در چنين وقتي نبايد راستش را گفت معذلك در اين قبيل مواقع هم شخص دانا ميتواند طوري بگويد كه دروغ نباشد ولي چيزي هم دستگير طرف نشود . و همچنين براي اصلاح بين دو برادر كه از هم رنجيده‌اند اگر بخواهيد راستگوئي كنيد و

هر چه از يكي درباره ديگري شنيده‌ايد بازگو كنيد آتش اختلاف تندتر ميشود ولي قاعده‌اش اين است هر چه خوب از يكي درباره ديگري يكوقتي شنيده‌ايد اينها را بگوئيد ، راجع بچيزهاي بد تجاهل كنيد و حتي اگر لازم شد انكار كنيد كه كاري اصلاح شود و در واقع دروغ هم نگفته‌ايد چون كارهاي بد از شيطان است و ذات مؤمن از آن بيزار است و فاعل آنها نيست ، حال اگر برادري به برادر مؤمنش در غياب او و حضور شما دشنامي داده باشد بعد آن دومي از شما بپرسد و شما بگوئيد كه دشنام نداد و در دل اينطور نيت داشته باشيد كه دشنام‌دهنده شيطان بوده كه در آن ساعت بر او مستولي شده و ذات او بري از دشنام دادن به برادر مؤمنش است و دشنام نداده در اين موقع در واقع دروغي نگفته‌ايد اسباب فتنه‌اي هم نشده‌ايد . و همچنين خوش‌قول و وفاكننده بعهد باشيد و خداوند فرموده اي كساني كه ايمان آورده‌ايد چرا ميگوئيد آنچه را كه نميكنيد و فرموده كه

بعهد خود وفا كنيد . و اين صفت او است كه دوست داشته است در مؤمنين هم ظاهر شود و حضرت باقر عليه السلام فرمودند سه چيز است كه خداوند در آنها رخصتي قرار نداده ، و شمردند از آنها وفاي بعهد را نسبت به بَرّ و فاجر و حضرت امير عليه السلام فرمودند صالح نيست دروغ ، جدي باشد يا شوخي ، و نه اينكه وعده بدهد يكي از شما به بچه‌اش و وفا بآن نكند . و عجب دارم از مردم اين زمان كه در بعض موارد وفاي بعهد هم ميكنند ولي نه به نيت اطاعت خدا و رسول بلكه باين نيت ميكنند كه شبيه بفرنگيان شده باشند ، ديده‌اند آنها وعده ميكنند در ساعت فلان دقيقه فلان بروند جائي و درست سر وقت ميروند اينها هم از آنها تقليد ميكنند ولي شما اي برادران عزيز مثل اين مردم نباشيد كار خير را به نيت بندگي خداوند كنيد ترك معصيت را هم به نيت بندگي او بكنيد آنوقت هم در آن دنيا اجر داريد هم در اين دنيا ولي آنها كه باين نيت نيستند كار خير و ترك معصيت در اين دنيا برايشان فايده دارد ولي در آن دنيا نصيبي ندارند .

مطلب چهارم - در بعض آداب ظاهري معاشرت و معامله با مؤمنين است ، و اگر چه بعض آنچه ذكر ميشود از افعال حيواني و نباتي است ولي اعتدال در آنها بشرحي كه ذكر

ميشود از نباهت و شرافت انساني است كه مراتب حيوانيت و نباتيت را مهار كرده و بر آنها مسلط شده و آنها را باعتدال واميدارد و آنچه ذكر ميكنم مأخوذ از اخبار است و شايد براي رعايت اختصار عين الفاظ احاديث را ذكر نكنم و در اين مطلب چند فصل است .

فصل - در زيارت مؤمنين است ، و خداوند عالم دوست داشته است كه مؤمنين يكديگر را ملاقات كنند و زيارت يكديگر را بكنند كه روح ايمان آنها قوت بگيرد و هر يك نور خداوند را در ديگري ببيند و در حقيقت زيارت مؤمنين زيارت خداوند است و زيارت حضرت پيغمبر و ائمه اطهار است عليهم السلام و در حديث فرموده‌اند كسي كه نتواند

زيارت ما را بكند برادران صالح خودش را زيارت كند براي او ثواب زيارت ما نوشته ميشود . و همينكه شخص برادر خود را ببيند بايد سلام كند و بشاشت و خوشروئي كند و با او مصافحه كند و چون چنين كنند خداوند گناهان آنها را ميريزد . با دشمنان هم از باب مدارا و از باب اينكه دفع شر آنها بشود مانعي ندارد كه مصافحه بكنيم ولي با يهود و نصاري و مجوس اگر مصافحه بكنيم بايد دست خود را بشوئيم و سلام بر آنها نبايد كرد مگر از ناچاري چون سلام مخصوص مسلمان است ، و همچنين معانقه با برادر

مؤمن خوب است و رحمت خداوند شامل هر دو ميشود .

و اما بوسيدن اگر بوسيدن پيشاني باشد مانعي ندارد ولي بوسيدن سر و دست مخصوص پيغمبر و ائمه اطهار است عليهم السلام يا كسي كه از جهت تعظيم پيغمبر مثل دوستان بزرگ ايشان باشد كه دست و سر ايشان را ببوسيم ولي دست و سر ديگران را نبايد بوسيد و پاي هيچكس را هم نبايد بوسيد و اما بوسيدن دهان بين زن و شوهر يا پدر و بچه كوچك مانعي ندارد و مرد نبايد از زنها جز مادر و دختر و خواهر و عيال و محارم خود را ببوسد و هيچوقت مرد و زن نامحرم نبايد يكديگر را ببوسند .

و اما تعارفات معموله بعض از آنها خوب است و بعضي خوب نيست و در اينجا بعض آنچه فعلاً بنظرم برسد مينويسم :

از آن جمله اين است كه خوب است انسان از جلوي پاي برادر خود برخيزد و باستقبال او برود ولي خود شخص نبايد كه دوست بدارد از جلوي پاي او بلند شوند و نبايد رياست‌طلب باشد و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر كس كه بخواهد رياست كند ملعون است و هر كس در دلش رياست را دوست بدارد ملعون است . و در مجلس هم كه شخص نشسته برادران كه وارد ميشوند مراعات احترام هر يك را علي قدر مراتبهم بايد بكند و همين طور صاف و بي‌حركت ننشيند اقلاً قدري از جاي خودش بلند

بشود علما و صاحبان معرفت را بيش از جهال و بي‌معرفتها احترام كند ، جز براي سادات و خانواده پيغمبر تمام‌قد برنخيزد البته علما و بزرگان دين هم اگر چه بظاهر از اولاد پيغمبر صلي الله عليه و آله نباشند ولي در باطن آنها اولاد حقيقي و از اهل بيت آن حضرت شمرده ميشوند و از جلو آنها هم باين نيت برخيزند بسيار خوب است ، اما چون وضع دنيا طوري است كه در اين اوقات غلبه با اهل دنيا است از باب تقيه اي بسا شخص ناچار شود كه مثلاً از جلو كسي برخيزد يا باو بيش از مؤمني كه خيلي هم از او بهتر است احترام كند و تا وقتي كه تقيه و ترس از عداوت اين قبيل اشخاص باشد مانعي از آن نيست چنانچه در حديث وارد شده كه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله گاه از ديگران خيلي بيش از آنكه از حضرت امير احترام ميگذاردند احترام ميگذاردند ، و مقصودشان اين بود كه عداوت آنها زياد نشود يا كمتر بر حضرت امير عليه السلام حسد ببرند و اين قبيل ملاحظات را هميشه بايد داشت .

و از آن جمله است که جوانان به پیرمردان احترام بگذارند و حضرت پیغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر کس بشناسد فضل پيري را و به او احترام کند از جهت کبر سنش خداوند او را از ترس روز قيامت ايمن ميکند و فرمودند بدرستيکه تمام

صفحه ٣٦٧

ايمان بزرگ داشتن پيرمرد مؤمن است و فرمودند از ما نيست کسي که رحم نکند بر صغير ما و احترام نگذارد به کبير ما .

و از آن جمله دست به تعظيم ايستادن است که در حديث از آن نهي فرمودهاند و اين عادت ايرانيان قديم بوده است .

و از آن جمله مشايعت برادر مؤمن است که وقتي که از هم جدا ميشوند قدري او را مشايعت نمايند و حتي مشايعت غير مؤمن هم خوب است و در روايت است که روزي حضرت امير عليه السلام با شخص ذمي همراه شدند ذمي از آن حضرت پرسيد کجا تشريف ميبريد فرمودند کوفه ميروم وقتي که سر دوراهي رسيدند و او پيچيد که براه خودش برود حضرت امير عليه السلام هم قدري با او تشريف بردند عرض کرد چه شد که شما هم از اين راه تشريف آورديد فرمودند از حسن همصحبتي اين است که مرد رفيقش را مشايعت کند و پيغمبر ما اينطور دستور داده و در اثر همين رفتار حضرت آن شخص مسلمان شد .

و از آن جمله است که در مجلسي که نشستهايد و صحبتي در مجلس ميشود که گويندهاش ميخواهد پنهان بماند اين را جائي روايت نکنيد و امين باشيد ، بلي اگر در مجلسي خون حرامي ريخته شود يا هتك ناموس حرامي بشود يا مال حرامي بغير حق حلال شود در اين صورت واجب نيست که آنرا کتمان کنيد .

صفحه ٣٦٨

و از آن جمله است که اگر با کسي باشيد و بخواهيد او را بشناسيد خجالت نکشيد اسمش را بپرسيد اسم پدرش را بپرسيد بفهميد اهل چه محل است اهل کدام طايفه است مخصوصا اگر برادر مسلماني است اينها را بپرسيد که درست او را بشناسيد .

و از آن جمله است که اسم هر کسي را در حضور خودش باحترام بيشتري ببريد مثلا اگر کُنيهٔ دارد او را بکنيه صدا بزنيد ولي در غيابش مانعي ندارد که اسم او را بي کنيه ذکر کنيد .

فصل - در تواضع است و معني آن فروتني است ، و حضرت صادق عليه السلام فرمودند در آنها که خداوند بحضرت داود (ع) وحي فرمود اين بود که اي داود همانطور که نزديکتر مردم بخداوند متواضعان هستند همچنين دورترين مردم از خدا متکبرانند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند در صفت عاقل که تواضع ميکند براي کسي که پائينتر از او است و حضرت امير عليه السلام فرمودند خوشا بحال کسي که عيبش مشغول داشته او را از عيوب ديگران و تواضع بکند بدون اينکه منقصتي داشته باشد . و سرّ آن اين است که تکبر از خودبيني و خودخواهي است که

اصل همه شرور است و تواضع از كوچك ديدن خود در جنب عظمت پروردگار است و مؤمن همينكه متوجه عظمت خداوند ميشود خود را هيچ مي‌بيند

صفحه ۳۶۹

و خاضع و خاشع ميشود و خودي او كم ميشود و خود را نمينماياند و نور پروردگار در او ظاهر ميشود و همين باعث رفعت او ميشود و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر كس تواضع كند خداوند او را بالا ميبرد و حضرت صادق عليه السلام فرمودند كه خداوند فرمود اي موسي بن عمران آيا مياني چرا ترا برگزيدم براي وحي خودم از ميانه خلق عرض كرد علمي نيست براي من اي پروردگار پس فرمود اي موسي من مطلع شدم بر خلقم و نيافتم در خلقم متواضع‌تر از تو براي خودم و از اين جهت ترا مخصوص بوحي و كلام خود كردم . و مراد از تواضع همين است كه براي خدا باشد و خودبيني نداشته باشد ولي تواضعي كه مردم براي طلب حطام دنيا ميكنند اين باعث رفعت و نزديكي بخداوند نميشود و عين ذلت است و حتي در حديث تكبري كه فقير از باب اعتماد بخداوند نسبت بغني بكند بهتر از تواضع شمرده‌اند و فرمايش حضرت امير عليه السلام چه نيكو است تواضع اغنيا براي فقرا از جهت طلب آنچه نزد خداست و نيكوتر از آن تكبر فقرا است بر اغنيا از باب اعتماد بر خداوند . و معلوم است كه مقصود اين است كه براي پول شخص پولدار فقير براي او تواضع نكند و اعتمادش بر خداوند باشد ، اما اگر برادر مؤمني غني هم باشد و از باب ايمان او برادر فقيرش براي او تواضع

صفحه ۳۷۰

كند اين تواضع براي خداوند است . و در حد تواضع فرموده‌اند كه شخص بهر كس ميرسد سلام كند و در مجلس جائي كه دون درجه او است بنشيند و در خوراك به خوراك‌هائي كه عالي نباشد اكتفا كند و در لباس بلباس ساده كم‌قيمتي اكتفا كند ولي همه اينها وقتي تواضع شمرده ميشود كه براي خدا باشد و از اين باب باشد كه خود را قابل نداند نه از باب بخل و مال اندوختن .

فصل - در راه رفتن و نشستن است . خداوند فرموده كه در زمين با تكبر راه نرويد و فرموده است كه در راه رفتن به اعتدال راه برويد و فرموده است براي نماز جمعه شتاب كنيد . و در حديث فرموده‌اند كسي كه با تكبر راه برود و شانه‌هاي خود را حركت دهد مجنون است . ولي در جلو دشمن بين دو صف اگر مؤمن با تبختر راه برود خداوند دوست داشته است و روايت ميكنند كه حضرت امير عليه السلام وقتي كه در جنگ خندق عمرو بن عبدود را كشتند و سرش را بريدند و ميآوردند خدمت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله بهمين نحو با تبختر تشريف ميآوردند عمر ايراد گرفت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كه در چنين موقعي همينطور بايد راه بروند . و بهر حال راه رفتن در هر موقعي و براي هر كسي و براي هر سني

صفحه ۳۷۱

اعتدالي دارد ، مثلاً در موقع جنگ بخواهند با وقار راه بروند پسنديده نيست يا در كوچه و بازار مثل ميدان جنگ بخواهند حركت كنند شايسته نيست يا بچه و جوان بخواهد مثل پيرمردها راه برود زيبنده نيست ، ولي نوعاً در مواقعي كه عجله و شتابي ضرورت نداشته باشد بايد با وقار راه روند و در حديث است كه حضرت سجاد عليه السلام طوري راه ميرفتند مثل كسي كه مرغ روي سرش نشسته . و در موقع راه رفتن در كوچه بايد بجلو خود نظر كنند ، اگر زني از طرف مقابل ميآيد بوسط كوچه منحرف شوند كه آن زن بتواند از پهلوي ديوار عبور نمايد و اگر عصا داشته باشند بهتر است مخصوصاً بعد از چهل سالگي و آن موجب برطرف شدن فقر و دور شدن شيطان است و پياده با سواره راه نرود كه باعث مفسده‌اي براي سواره است و ذلتي براي پياده .

و اما آداب نشستن . حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله سه قسم مي‌نشستند يكي اينكه مي‌نشستند و پاهاشان را در بغل ميگرفتند يكي اينكه دوزانو مي‌نشستند يكي اينكه يكي از پاها را ته ميكردند و يكي ديگر را روي آن ميگذاردند و حضرت رضا عليه السلام هيچوقت پاي خود را جلوي كسي دراز نميفرمودند ، و در آن زمان معمول عرب بود كه مي‌نشستند و زانوها را بلند

صفحه ٣٧٢

ميكردند و شالي دور زانوها و كمرشان مي‌بستند و آن شال تكيه‌گاه آنها بود و از اينطور نشستن آنها را ائمه (ع) منع نفرمودند ، و در جاي تنگ چهارزانو نبايد بنشينند ، و در وقت غذا خوردن تكيه نكنند ، و در وقت نشستن و هر كار ديگري بسم الله بگوئيد ، و شخصي خدمت حضرت امير عليه السلام رسيد و كرسي در آنجا بود امر فرمودند روي او بنشيند همينكه روي او نشست كرسي كج شد و او بزمين خورد و سرش زخم شد عرض كرد بفرمائيد چه گناهي كردم كه چنين شد تا ديگر نكنم فرمودند وقتي كه نشستي بسم الله نگفتي . و بهتر است كه حتي الامكان رو بقبله بنشينند و رو بخورشيد ننشينند كه باعث بدبوئي و تغيير رنگ و پوسيدگي لباس و تحريك مرضهاي پنهان ميشود و اگر در آفتاب مي‌نشينيد پشت بخورشيد بنشينيد ، و وقتي كه به مجلسي وارد ميشويد جائي بنشينيد كه دون درجه شما باشد مثل بسياري از مردم نباشيد كه ميخواهند در صدر مجلس بنشينند و اي بسا جا هم نيست بزور ميروند در همان صدر مجلس مي‌نشينند و جا را بر ديگران تنگ ميكنند شما مؤدب و متشرع باشيد هر جا كه جا باز است بنشينيد اگر بعضي برادران جائي براي شما باز كردند ردّ كرامت آنها را نكنيد و آنجا بنشينيد ، در مجلس كه نشسته‌ايد بهمه نگاه كنيد نه اينكه همه توجه خود

صفحه ٣٧٣

را بيك نفر بكنيد ، در تابستان و وقت گرما گشاد بنشينيد بقدري كه بين دو نفر بقدر يك ذراع باشد و اگر بمنزل كسي وارد ميشويد هر جا كه صاحب‌خانه نشان داد بنشينيد تعارف نكنيد كه ميخواهم جاي ديگر بنشينم چه ميدانيد شايد آنجا كه شما ميخواهيد بنشينيد مثلاً روي خانه‌اش برابر ميشود و نميخواهد شما روي خانه را ببينيد و بهتر آن

است همانجا كه خودش معين ميكند بنشينيد ، و از مجلس كه برميخيزيد بگوئيد سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام علي المرسلين و الحمد لله رب العالمين كه كفاره آن مجلس باشد .

فصل - در سفر است . سفر در طاعات و حوائج شرعيه خوب است و در وصيت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله به حضرت امير (ع) است اي علي سير بكن دو سال براي نيكي بوالدين سير كن يك سال براي صله رحم سير بكن يك ميل مريضي را عيادت كن سير كن دو ميل جنازه‌اي را تشييع كن سير كن سه ميل دعوتي را بپذير سير بكن چهار ميل برادري را در راه خدا زيارت كن سير كن پنج ميل به داد غمزده‌اي برس سير بكن شش ميل مظلومي را ياري كن و بر تو باد باستغفار . و سفر براي سلامتي انسان خوب است اما سفري كه براي دين انسان ضرر داشته باشد كه در آن نتواند آداب ديني خود را بجا بياورد

يا سفري كه براي لهو و لعب باشد مثل شكار و ساير اين قبيل چيزها خوب نيست و حتي در سفر صيد فرموده‌اند كه بايد نمازش را درست بخواند و روزه هم در ماه مبارك بگيرد مگر آنكه صيادي باشد كه براي طلب روزي سفر كرده و فرموده‌اند سفر مكن مگر براي سه چيز يا براي توشه آخرت يا اصلاح زندگي يا لذتي كه حرام نباشد . و اين مثل گردش رفتن با برادران و امثال اينها است و اما جهانگردي و دوره‌گردي مثل عملي كه صوفيه دارند اين در دين اسلام نيست و از آن منع فرموده‌اند .

و اما آنچه در سفر بايد با خود بردارد يكي اين است كه خوراك خوب و نان و آب و شكر و گردو و از اين قبيل مخصوصاً در سفر حج بردارد جز در سفر زيارت حضرت سيدالشهدا عليه السلام كه از اين قبيل چيزهاي خوش‌مزه با خود برندارد و ديگر سفره حلقه‌داري كه حلقه‌هايش از برنج نباشد ولي از آهن باشد با خود داشته باشيد كه حشرات بآن نزديك نميشوند و ديگر آنكه سلاح مناسبي با خود داشته باشيد اگر ميسر شود و عصائي از چوب بادام تلخ برداريد كه باعث نفي فقر و دوري شيطان ميشود و انگشتري از عقيق بدست كنيد كه باعث حفظ است و از ادويه مناسبه آنچه ميسر باشد با خود برداريد و حضرت رسول صلي الله عليه و آله در سفر با خود آينه و

سرمه‌دان و مسواك و شانه برميداشتند .

و اما وقت سفر از ايام ماههاي قمري روزهاي اول ، دوم ، ششم ، هفتم ، نهم ، دهم ، يازدهم ، دوازدهم ، چهاردهم ، هفدهم ، هيجدهم ، نوزدهم ، بيستم ، بيست و دوم ، بيست و سوم ، بيست و هشتم و بيست و نهم براي سفر خوب است و روزهاي سوم ، پنجم ، سيزدهم ، شانزدهم ، بيست و يكم ، بيست و چهارم و بيست و پنجم كه باين هفت روز كوامل ميگويند و همچنين در وقتي كه قمر در عقرب باشد سفر نكنيد بهتر است و اگر ناچار شديد صدقه‌اي باول مسكيني كه ملاقات كنيد بدهيد در آخر سفر هم صدقه بدهيد ، و اگر برادرتان بسفر ميرود از او مشايعت كنيد و در سفر تنهائي سفر نكنيد كه

فرموده‌اند يك نفر شيطان است و دو نفر دو شيطان و سه نفر انس هستند و چهار نفر رفقا هستند و سعي كنيد بيش از هفت نفر همسفر نشويد كه سر و صدايتان زياد ميشود و همسفرها بايد مواظب يكديگر باشند و هر كه مصاحبت برادر خود را بكند و از او جلو شود بقدر اينكه از چشم او غايب شود باعث هلاكت او شده و كمك بر ضرر او كرده و با كسي همسفر شويد كه زينتي براي شما باشد نه شما زينتي براي او باشيد ، از پول و توشه‌اي كه با خود داريد كمال محافظت را بكنيد و با كسي همسفر شويد كه در رديف

خودتان باشد نه كسي كه او خرج شما را بدهد و اين ذلتي بر شما خواهد بود و اگر با همسفرهائي هستيد كه از شما كمتر وسعت خرج كردن دارند شما با خرج كردن زياد و انفاق بر آنها باعث ذلت آنها نشويد و در روايت است كه شخصي بنام حسين بن علا بود ميگويد كه بيست و چند نفر بوديم بمكه ميرفتيم و در هر منزل گوسفندي براي آنها ميكشتم وقتي كه بر حضرت صادق عليه السلام وارد شدم فرمودند اي حسين تو بمؤمنين ذلت ميدهي عرض كردم پناه ميبرم بخدا از اين فرمودند شنيدم در هر منزل براي آنها گوسفندي ميكشتي عرض كردم جز براي خدا نبود فرمودند نميداني كه اي بسا بعض آنها دوست ميداشته كه مثل تو بكند و مقدورش نميشده و پيش خودش كوچك ميشده عرض كردم استغفر الله ديگر نميكنم . بلي اگر همسفرهاي فقير خوش داشته باشند كه او بر آنها انفاق كند مانعي نيست و اجازه فرموده‌اند ولي اگر بعض آنها خوش ندارند شخص غني هم با آنها زندگي ميكند و همرنگ آنها ميشود و به نان يا هر چه كه مقدور همه است اكتفا ميكند ، و بهر حال با همرديف خود كه انسان محشور و همسفر شود ديگر اين قبيل مشكلات پيش نميآيد ، و اگر جمعي كه با هم هستند بقدر خرجشان جدا بكنند و روي هم بگذارند بهتر است ،

و بمؤمن مسافر كمك كنيد و از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله روايت شده است كه فرمودند هر كس كمك كند مؤمن مسافري را خداوند هفتاد و سه غم را براي او گشايش دهد و او را از هم و غم در دنيا و آخرت پناه دهد و در آن روزي كه نفس‌ها در گلوها گير ميكند او را از كربت نجات ميدهند . و اگر از همسفرهايتان مريض شدند خوب است كه تا سه روز با او بمانيد و اگر در سفر حج با زني همسفر باشيد كه حائض شود و نتواند اداي مناسك را بكند با او بمانيد تا پاك شود و مناسك خود را انجام دهد مگر اينكه خودش اجازه دهد كه برويد ، و توشه مسافر حداء و شعر است و حداء آوازي است كه براي شتر ميخوانند و مقصود از شعر هم شعري است كه غنا نباشد و فحش نباشد ، و در سفر روي جاده منزل نكنيد كه محل آمد و شد جانوران و حشرات است و در مسير رودخانه‌ها منزل نكنيد و اگر راه را گم كرديد بطرف راست برويد و صدا بزنيد اي صالح ما را راهنمائي كن و صالح نام يكي از برادران جن است كه خود را براي اين كار قرار داده و اگر يك نفر را ديديد از او راه را نپرسيد شايد شيطان باشد و

شما را گمراه كند يا چشم دزدان باشد از دو نفر هم باز احتياط كنيد مگر آنكه چيزي ببينيد كه من

صفحه ۳۷۸

نميدانم و شاهد مي‌بيند آنچه غايب نمي‌بيند ، و اگر پياده هستيد تند برويد كمتر خسته ميشويد در نصف اول شب منزل كنيد در نصف دوم حركت كنيد و زمين در شب براي شما پيچيده ميشود ، و سواره كه سفر ميكنيد در زمينهاي بي آب و علف تندتر برويد و در زمينهاي علفزار فرود آئيد و حيوان را اذيت نكنيد كه دو منزل يكي برويد و به مركب خود رفق كنيد چرا كه خداوند رفق را دوست ميدارد ، سفر دريا كمتر بكنيد مخصوصا در مواقع طوفاني ، از سفر هر چه زودتر برگرديد و اگر بشود از راهي برگرديد غير از راهي كه رفته‌ايد و سوغاتي براي اهل خانه خود بياوريد اگر چه سنگي باشد و بي‌خبر وارد نشويد مخصوصاً در شب و بي‌وضو داخل خانه نشويد ، و هر وقت سفر ميرويد برادران را خبر كنيد و هر كدام كه از سفر بيايند از آنها ديدن كنيد و كسي كه با حاجي كه از حج برگشته با همان غبار راهش معانقه كند مثل اين است كه دست بحجر الاسود كشيده و در سفر براي برادران نامه بنويسيد و اين در حكم ملاقات آنهاست در حضر .

فصل - در خواب و بيداري است . انبيا صلوات الله عليهم به پشت ميخوابيدند ، مؤمنين بدست راست و رو به قبله ، سلاطين بدست چپ و شياطين برو ميخوابند هر كس را ديديد كه برو خوابيده او را بيدار كنيد . پيش از نماز عشا نخوابيد ،

صفحه ۳۷۹

بين الطلوعين نخوابيد و در آنوقت روزي خلايق را تقسيم ميكنند و محروم ميمانيد ، نزديك ظهر بخوابيد كه خوب است و اسم آن قيلوله است ، عصر نخوابيد ، در اطاق بي پرده و در نخوابيد و تنها در اطاق نخوابيد و اي بسا كه باعث جنون شود و اگر ناچار شديد ذكر خدا را بسيار كنيد و وقت خوابيدن وضو بگيريد اگر آب نبود تيمم كنيد و وقت خواب اگر يادتان آمد وضو نداريد روي لحاف يا فرش تيمم كنيد كه از ذاكرين محسوب شويد و جُنُب بي‌وضو نخوابد و شب‌زنده‌داري نكنيد مگر براي طلب علم يا عروسي يا مسافرت .

فصل - در خوردن و نوشيدن است ، و خداوند كه ما را توخالي خلقت فرموده ناچار از خوردن و نوشيدن هستيم ولي زياده‌روي نبايد بكنيم و ثلث شكم براي طعام است و ثلث آن براي نوشيدني و ثلث ديگر براي نفس و در حال سيري چيزي نخوريد كه موجب برص ميشود و تا گرسنه نشويد نخوريد و رو بآسمان آروق نزنيد ، و بعد از آن الحمد لله بگوئيد و غذا كم بخوريد و بميل اهل و عيال خود بخوريد و اگر خداوند وسعت دهد بر آنها وسعت دهيد اگر تنگ بگيرد تنگ بگيريد و ناشتائي زود بخوريد و به ناشتائي و شام سر شب اكتفاء كنيد بهتر است كه چيزي بين آنها نخوريد و شام انبيا بعد از تاريك شدن

صفحه ۳۸۰

شب بوده و ترك شام نكنيد مخصوصا در شب شنبه و يكشنبه كه باعث پيري و خرابي بدن ميشود ولو يك لقمه نان يا يك شربت آب باشد بخوريد مخصوصا وقتي كه به سي چهل سالگي ميرسيد با دل خالي نخوابيد و از خانه كه بيرون ميرويد چيزي قبلاً بخوريد مخصوصا اگر براي حاجتي بيرون ميرويد تكهٔ نان و نمك بخوريد كه زودتر حاجت شما برآورده ميشود و در بازار چيزي نخوريد و در غذا بكمتر چيزي قناعت كنيد ، از غذاها و لباسهاي عجم اجتناب كنيد ، گوشت خام نخوريد ، با حال جنابت غذا نخوريد كه باعث فقر و پيسي است و اگر ناچار شديد وضو بگيريد و اگر در وقت نماز طعام حاضر شد ابتدا بطعام كنيد مگر اينكه وقت نماز فوت شود كه بايد نماز خواند و از هيچ غذائي مذمت نكنيد اگر خوشتان نيامد نخوريد و مگوئيد كه چه و چه خوردم و بر من ضرر كرد كه آن كفران نعمت است .

و اما آداب غذا خوردن پس چهار چيز در آن واجب است : بدانيد كه چه ميخوريد حلال است يا حرام و راضي بقسمت خداوند باشيد و بسم الله بگوئيد و شكر خداوند را بكنيد ، و چهار چيز مستحب است كه دست خود را پيش از غذا بشوئيد و بطرف چپ بنشينيد و با سه انگشت بخوريد و انگشتان را بليسيد ، و چهار چيز ادب آن است كه از هر چه نزديكتان است بخوريد و لقمه

را كوچك برداريد و خوب بجويد و در صورت مردم نگاه نكنيد ، و در موقع غذا كفش خود را در بياوريد ، و دست را بشوئيد و خشك نكنيد و بعد از شستن از غذا آنرا خشك كنيد ، و دستمال روي لباستان نياندازيد كه آن از رويه عجم است ، و در سر سفره سبزي بگذاريد كه باعث دوري شيطان ميشود ، پا روي سفره نگذاريد ، و در اول غذا بگوئيد بسم الله و الحمد لله رب العالمين و در آخرش بگوئيد اللهم هذا منك و من رسولك صلي الله عليه و آله يعني خدايا اين از تو است و از پيغمبر تو ، و در اول غذا بسم الله مستحب است و در آخر غذا الحمد لله را بلند بگوئيد و در هر نوع غذائي كه شروع ميكنيد باز بسم الله بگوئيد بلكه بر هر لقمهاي و اگر فراموش كرديد بگوئيد بسم الله علي اوله و آخره ، و با نمك يا سركه غذا را شروع و ختم كنيد ، و موقع غذا خوردن روي زمين بنشينيد و در حال تكيه و دمر غذا نخوريد و پا را روي هم نگردانيد و مربع ننشينيد ، و در حال راه رفتن غذا نخوريد كه مكروه است ، و جز انگور و انار را با دست چپ نخوريد ، و اول نان بخوريد بعد گوشت ، و نان را با كارد نبريد مگر وقتي كه خورشي با نان نباشد كه قطعهاي را با كارد ببريد لاي قطعه ديگر بگذاريد بجاي خورش ، و پا روي نان نگذاريد ، و نان را رو ببالا بشكنيد و آنرا بو نكنيد ، و خمير نان را بگذاريد ترش شود و نانها را كوچك بپزيد ، و نان را زير كاسه نگذاريد ،

و سر سفره گوشت را با كارد نبريد و استخوانها را خوب لخت نكنيد ، و غذاي گرم را بگذاريد سرد شود و در غذا و آب پُف نكنيد ، و غذا را طول بدهيد ، و ميوه را نيمهخور

نكنيد و با كسي كه ميوه با هم ميخوريد دو تا دو تا بي اذن او نخوريد ، انگور را دو تا دو تا بخوريد ولي دانه دانه گواراتر است ، و هسته خرما را با پشت دست از دهن بگيريد و بيرون بياندازيد ، و انگشتان را بعد از غذا بمكيد ، و كاسه را پاك كنيد ، و در منزل كه غذا ميخوريد چيزي از غذا كه بيفتد برداريد و بخوريد ولي در صحرا آنرا براي مرغها و وحوش باقي بگذاريد ، و اگر قطعه ناني روي زمين افتاده باشد برداريد و بخوريد و اگر كثيف شده باشد آنرا بشوئيد و بخوريد ، و بدست آلوده بطعام دستمال نماليد بلكه دست را بشوئيد تا بوي طعام تمام شود و بر سر و صورت و چشمها و ابروان بماليد بعد با دستمال خشك كنيد ، و اطفال را از چربي پاك كنيد و بشوئيد ، و بعد از غذا خلال كنيد ولي با چوب انار و مورد و ني و برگ خرما و گز و چوب سبزيجات خلال نكنيد و آنچه بيخ لثهها مانده بخوريد و آنچه لاي دندانها بوده بيرون بياندازيد ، و بعد از غذا به پشت بخوابيد و پاي راست را روي پاي چپ بگردانيد ، و حولهٔ كه با آن چربي را پاك كردهايد در اطاق نگذاريد كه جاي شيطان خواهد بود .

و اما آداب نوشيدن اين است كه تا تشنه نشويد آب نياشاميد وقتي هم كه ميآشاميد كم بياشاميد كه سلامت بمانيد و آب زياد ضرر دارد ، و از نهر يا حوض با دهن آب نخوريد بلكه با كف بخوريد ، و قبل از آب خوردن بسم الله بگوئيد ، و در آب نفس نكشيد و پف نكنيد ، و در وقت آب خوردن آبرا بمكيد ، و اگر ساقي قوم هستيد خودتان در آخر بخوريد ، و بعد از نوشيدن آب بگوئيد سلام الله علي الحسين و اصحابه و لعنة الله علي قاتلي الحسين و اعدائه يعني سلام بر حسين و اصحاب او و لعنة خدا بر كشندگان حسين و دشمنان او .

فصل - در لباس پوشيدن است . پس بدانيد اي برادران عزيز كه خداوند جميل است و جمال را دوست ميدارد و دوست ميدارد كه اثر نعمت خودش را بر بنده خودش ببيند و از فقر و خود را فقير نشان دادن خوشش نميآيد و دوست ميدارد كه بندگان او لباس پاكيزه بپوشند و خود را خوشبو كنند خانه خود را سفيد كنند جلوي خانه خود را جاروب كنند حتي اينكه پيش از غروب آفتاب چراغ روشن كنند و ائمه عليهم السلام هم لباسهاي گرانبها ميپوشيدند و در حديث است كه حضرت سجاد عليه السلام جبّه خزي به پانصد درهم ميخريدند و رداي خزي به پنجاه دينار ميخريدند و در زمستان ميپوشيدند و بعد

از زمستان آنرا ميفروختند و قيمت آنرا صدقه ميدادند و حضرت امير عليه السلام حُلّهاي بر دوش داشتند كه هزار دينار قيمت آن بود و نجاشي آنرا براي حضرت رسول صلي الله عليه و آله هديه فرستاده بود و بآن حضرت مرحمت فرموده بودند و با آن حُلّه مشغول نماز ظهر بودند سائلي از آنجا عبور كرد و چيزي خواست آن حضرت حله را از دوش انداختند و اشاره كردند كه آنرا بردارد و آيه درباره آن حضرت نازل شد انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راكعون . و حضرت يوسف عليه السلام كه پيغمبر و پيغمبرزاده بودند قباهاي ديبا كه دكمههاي آنها

طلا بود مي‌پوشيدند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند كه اظهار نعمت محبوبتر است نزد خدا از پوشيده داشتن آن پس بپرهيز از اينكه زينت كني مگر به بهترين زيّ قومت و فرمودند هر گاه خداوند انعام كند بر بنده‌اي به نعمتي و آن نعمت بر او ظاهر نشود نامیده میشود دشمن خدا و تكذيب‌كننده بنعمت خداوند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله در آينه نظر ميفرمودند و موهاي خود را صاف ميكردند و شانه ميزدند و براي اصحاب خود تجمل ميفرمودند و حضرت امير عليه السلام فرمودند كه زينت بكند هر يك از شما براي برادر مسلمانش همانطور كه براي غريبي ميكند .

و اما اينكه مي‌بينيد مقدس‌نماها لباس فقيرانه و چركين ميپوشند يا از جهالت است و يا از باب ريا و عوام‌فريبي كه مردم بگويند آقا از دنيا گذشته است ، و خداوند از چركين بودن و خود را فقير نشان دادن خوشش نميآيد و از اين قبيل در زمان ائمه عليهم السلام هم بودند مثل سفيان ثوري كه روزي در مسجد الحرام ميگذشت و حضرت صادق عليه السلام را ديد كه لباس گران‌قيمتي در بر داشتند سفيان گفت والله ميروم و او را توبيخ ميكنم و رفت نزديك آنحضرت و عرض كرد يا ابن رسول الله قسم بخدا رسول خدا صلي الله عليه و آله مثل اين لباس نپوشيد و نه علي و نه هيچ يك از پدرانت حضرت فرمودند كه رسول خدا صلي الله عليه و آله در زماني بود كه فقر و تنگدستي زياد بود ولي بعد از آن گشايش پيدا شده و سزاوارتر اهل دنيا بدنيا نيكان آن هستند و اين آيه را تلاوت فرمودند قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق و فرمودند پس مائيم سزاوارترين مردم بآنچه خداوند عطا فرموده جز اينكه اين لباسي كه مي‌بيني آنرا براي مردم پوشيده‌ام و لباس روئي خود را بالا زدند و لباس زير آن را كه لباس خشني بود باو نشان دادند و فرمودند اين را براي خودم پوشيده‌ام آنگاه لباس خشن او را كه رو بود عقب زدند زير آن لباس نرم و نازكي بود و فرمودند لباس روئي را

براي مردم پوشيدي و لباس زيرين را براي خودت . و اما آنچه از لباس حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه السلام روايت شده كه لباس كم‌قيمت و ارزان و وصله‌دار گاه ميپوشيدند يكي همين بود كه مردم در آن زمان از حيث معيشت در سختي بودند و حتي خود آن بزرگواران اي بسا شبها گرسنه ميخوابيدند و در چنان حالي شايسته ايشان نبود كه لباس فاخر بپوشند و بعلاوه خداوند بر پيشوايان عادل فريضه فرموده كه مثل ضعفه مردم راه بروند كه فقير غصه فقيريش را نخورد و همينكه ببيند كه امام او هم لباس بهتري از او ندارد تسليتي براي او باشد و اما ساير ائمه عليهم السلام كه علي الظاهر رياستي نداشتند اين محظور را هم نداشتند و بمقتضاي وضع زمان راه ميرفتند و حضرت صادق عليه السلام بيكي از مقدس‌نماها كه اسمش عباد بن كثير بود فرمودند كه اگر مثل لباس اميرالمؤمنين در اين زمان بپوشم مردم خواهند گفت كه رياكار است مثل عباد . و اي چه بسا كه بمقتضاي زمان مخصوصاً دم و دستگاه داشتند و بخششها ميفرمودند و مهمانيها ميكردند مثل حضرت امام حسن عليه

السلام که اگر اين اوضاع را نداشتند بعد از غصب شدن خلافتشان ديگر اسمي براي ايشان نميماند و مردم آل‌محمد عليهم السلام را بكلي فراموش ميكردند يا حضرت

سجاد بعد از قضيه كربلا سخاوتها ميفرمودند كه مردم اگر براي دنيا هم باشد باز رو بايشان كنند و اسم خدا و رسول از ميان نرود و بعلاوه مؤمنين هميشه در اقليت بوده‌اند و هستند اگر ظاهر دنياشان را هم بعد از آنكه خداوند اسبابش را فراهم فرموده باشد درست نكنند ترس دشمنان و ملاحظه آنها از ايشان كم ميشود و آنها را از ميان ميبرند ، اين است كه ظاهر را بقدري كه خداوند ميسر فرموده و اسراف نباشد بايد آراسته كرد لباس خوب پوشيد پاكيزه بود حتي حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله كه براي اصحابشان اين كار ميسر نبود ميفرمودند ريشهاي خود را حنا ببنديد كه مهابت شما در دل دشمنان زياد شود . بلي لباسي كه باعث شهرت شود نبايد پوشيد ، اسراف نبايد كرد ، ملاحظه وضع شهر و نزديكان و اطرافيان را بايد كرد ، كاري نبايد كرد كه باعث حسد نزديكان و غصه مؤمنين شد ، اگر در آنجا كه هستيد نوعاً همه فقيرند لباس خيلي فاخر نپوشيد حد اعتدال را نگاه داريد ، هر چه هم كه از اين قبيل كار ميكنيد براي خداوند و اظهار نعمت او و خدمت بمؤمنين باشد نه براي خودفروشي و تفاخر و اسراف كه اينها همه از شيطان است و بهترين لباس در هر زمان لباس اهل آن زمان است كه مناسب شغل و سن و وضعتان در ميان مردم باشد اگر از

دارنده‌ها هستيد لباس فقرا را بپوشيد مردم ميگويند رياكار است اگر مسن هستيد لباس جوانها را بپوشيد خوب نيست ولي جوانها لباس سنگين بپوشند خوب است و حضرت صادق عليه السلام فرمودند بهترين جوانهاي شما آنهايند كه تشبه بكهول ميكنند و بدترين كهول آنهايند كه تشبه بجوانها ميكنند . لباسي كه شبيه بلباس زنها باشد مردها نبايد بپوشند زنها هم نبايد لباسي شبيه بمردها بپوشند و خداوند ايندو دسته را لعنت فرموده است و لباس اعاجم و دشمنان دين را نپوشيد و حضرت امير عليه السلام فرمودند امر اين امت بخير است تا وقتيكه نپوشند لباسهاي عجم را و نخورند طعامهاي عجم را و اگر چنين كنند خداوند آنها را ذليل ميكند .

باري آنچه كه درباره لباس ذكر شد از باب تحديث بنعمت خداوند و مزين بودن در مقابل مردم بود و اما بين خود و خدا بكمتر چيزي بايد قناعت كرد همانطور كه عمل ائمه عليهم السلام بود و حضرت رضا عليه السلام در تابستان روي حصير مي‌نشستند و در زمستان روي فرشي كه بآن مسح ميگفتند و لباس خشني ميپوشيدند ولي وقتيكه بيرون ميآمدند نزد مردم زينت مي‌فرمودند و در حديثي هم كه گذشت ديديد حضرت صادق عليه السلام جامه زيرين خود را خشن پوشيده بودند و جامه رو را فاخر قرار داده بودند و لباس زيرين خود را لباس نرم قرار ندهيد و در حديث است كه لباس

نرم باعث طغيان ميشود . و از لباسهاي زيادي كه داريد به فقراي مؤمنين عطا كنيد كه تا وقتي كه آنرا بپوشد در ضمان خداوند خواهيد بود .

مقصد ششم

در نزاهت است ، و در آن مقدمه و چند مطلب است :

مقدمه - در معني نزاهت است و ذكر چيزهائي كه بايد از آن منزه بود ، و در آن چند فصل است :

فصل - نزاهت يعني دوري و تنزه از چيزهائي كه خوش‌آيند نيست و آن از خواص انسان است كه خود را از صفات حيوانيت و نباتيت و جماديت منزه كرده است و ترك خوي و خلق آنها را كرده و متصف بصفات انسانيت شده و همين اطاعت او است از خداوند كه او را براي انسانيت خلقت فرموده و اتصاف بصفات انسانيت را از او خواسته است و پيروي از جماديت و نباتيت و حيوانيت معصيت او است كه خداوند او را از آنها منع فرموده است و انسانيت اگر در كسي كامل شود از كليه اين صفات خودداري ميكند و صاحب نزاهت و پاكيزگي ميشود و گرد معاصي نميگردد .

فصل - خداوند در حكمت خود چنين قرار داده كه انسانيت ابتدا از مراتب جماديت ظاهر شود و كمكم بالا رود و در اول

پيدايش بدن ما جمادي است مثل ساير جمادات و آن همين غذاها است كه پدر و مادر ما خورده‌اند و بعد از هضم در معده و كبد حالت نباتيت پيدا كرده و بصورت نطفه شده است و در رحم مادر از خون مادر تغذيه كرده مثل گياهي كه از شيره زمين تغذيه ميكند و رشد و نمو كرده بصورت علقه شده يعني مثل خون بسته‌اي شده بعد نمو كرده و تغيير شكل داده و مضغه شده يعني مثل گوشت جويده شده‌اي بعد بعضي قسمتهاي آن سخت شده و استخوان در آن پيدا شده و بشكل آدمي شده كه صاحب همه اعضا و جوارح است و در همه اين حالات نباتي بيش نيست منتهي بصورت آدم و بعد از آنكه همه اعضاي او كامل شد از همان روح حيوانيت كه در خون مادر است در او دميده ميشود و مشتعل بروح حيوانيت ميشود و در حال نباتيت مثل چراغ خاموشي بود كه همه چيزش مرتب بود نفت در نفتدانش بود فتيله‌اش سر جايش بود نزديك بچراغ روشني كه شد او هم روشن شد و حيوانيت در او ظاهر شد و اين همان وقتي است كه بچه در شكم شروع ميكند بحركت و در حدود چهار ماه دوره نباتيت او است و بعد از آن حيوان ميشود و باز بزرگ ميشود و غذايش را از راه بند ناف جذب ميكند و رشد و نمو ميكند تا اينكه بدنيا ميآيد و روح انسانيت

در او ظاهر ميشود ولي بسيار ضعيف و در اول اي بسا كه ابدا با حيوان تميز داده نميشود ولي كمكم كه بزرگ ميشود انسانيت در او ظاهرتر ميشود و كمكم معلوم ميشود كه حيواني نيست و انساني است حرف ياد ميگيرد سخن ميگويد فكر ميكند خيال ميكند و

هكذا تا اينكه بسن چهارده سالگي ميرسد و بالغ ميشود و عقل پيدا ميكند و انسانيتش تا اندازه‌اي غالب بر حيوانيتش ميشود و ميتواند كه آنرا فرمان بدهد و پيش از آن مثل بچه‌اي بود كه سوار اسبي بود و نميتوانست آنرا فرمان دهد و هر جا كه اسب خودش ميخواست ميرفت ولي حالا بزرگ شده و ميتواند اسب را تا اندازه‌اي فرمان دهد و هر جا كه اين ميخواهد اسب را ميبرد و تا آن روز كه بچه بود و زورش باسب نميرسيد بازخواستي از او نبود كه چرا اسب پاي كسي را لگد كرده كسي را گاز گرفته علفهاي مردم را خورده ولي حالا كه اين قوت و تسلطي بر اسب دارد از او بازخواست ميكنند كه چرا اسبت را بصحراي مردم بردي چرا گذاشتي كه مردم را گاز بگيرد و هكذا ، حال بچه هم تا بالغ نشده و عقلش غالب بر حيوانيتش نيست بازخواستي از او نيست و گناه و ثوابي براي او نيست ولي بعد از بلوغ از او بازخواست ميكنند كه چرا دروغ گفتي چرا چيز حرام خوردي چرا نظر به نامحرم كردي و هكذا ، و از طرفي خداوند هم از

حكمت بالغه خود امر و نهي خود را باو ميرساند و به او ميفهماند كه چه كارها خوب است و باعث نجات او است و چه كارها بد است و باعث هلاك او است و رساندن خدا همين دعوت پيغمبران است و دعوت راويان از پيغمبران خدا كه در هر زمان هستند و حجت خدا را بر همه كس تمام ميكنند .
حال اين انسان اگر اطاعت كرد و خود را متصف بصفات انسانيت كرد روز بروز قوت ميگيرد و در مملكت بدنش سلطان عقل بر سرير سلطنت مي‌نشيند و همه اعضا و جوارح خود را بر وفق رضاي خداوند حركت ميدهد و بخواسته‌هاي حيوانيت و نباتيت و جماديت اعتنائي نميكند و از صفات آنها پرهيز و تنزه ميكند و صاحب نزاهت ميشود اما اگر اجابت دعوت خداوند و پيغمبران او و راويان از ايشان را نكرد عقل او روز بروز ضعيفتر ميشود تا اينكه بكلي مفارقت ميكند و نفس امّاره جانشين او ميشود و از جماديت و نباتيت و حيوانيت اطاعت ميكند و بآنها كمك ميكند و باقتضاي هر يك از آنها كه غالب است راه ميرود و مرتكب انواع معاصي ميشود .
پس كسيكه جماديت بر او غلبه كند حكم ميت را پيدا ميكند كه نه از عذاب خدا ميترسد و نه برحمت پروردگار اميدوار ميشود و نه دوستي ميفهمد و نه از چيزي پند ميگيرد و نه حقيقت مطلبي را ميفهمد و نه حرف در او تأثير ميكند ، حق را انكار ميكند ،

دلش مثل سنگ ميشود ، ميل بخواب و راحت و تنبلي و نفهمي و غفلت پيدا ميكند و همين جماعت هستند كه خداوند درباره آنها ميفرمايد ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة پس سخت شد دلهاي شما بعد از آن پس آنها مثل سنگ است بلكه سخت‌تر .
و كسيكه نباتيت بر او غلبه كند ميل بخوردن و نوشيدن و خواب و راحت و خودآرائي پيدا ميكند اگر چه از راه حرام باشد و حريص بر جمع مال و دوستي دنيا ميشود نه

خوبي خوب را ميفهمد و نه بدي بد را و چه آنها را بترساني و چه نترساني فرقي بر آنها نميكند فقط هيكلي هستند بشكل آدم و در صفت اين جماعت خداوند ميفرمايد و اذا رأيتهم تعجبك اجسامهم و ان يقولوا تسمع لقولهم كأنهم خشب مسندة يعني اگر آنها را ببيني هيكلهاي آنها تو را بعجب مياندازد و اگر سخن بگويند سخن آنها را ميشنوي كه مثل چوبهائي هستند كه بجائي تكيه داده شدهاند .

و كسي كه حيوانيت بر او غلبه كند جز آنچه بحواس ظاهره احساس ميكند چيزي نميفهمد و باصطلاح عقلش بچشمش است نه عاقبت كار را ميفهمد و نه از هيچ امر آيندهاي ميترسد و نه بين حق و باطلي تميز ميدهد و نه نيك و بد را با هم فرق ميگذارد و نه عبرتي ميگيرد ، دل دارد ولي با آن چيزي نميفهمد ، چشم دارد ولي با آن حقي را نميبيند ، گوش دارد ولي حرف حق

در گوشش فرو نميرود ، فقط بمقتضاي طبيعتش با دوست و دشمن راه ميرود اگر حالت عقرب را دارد دوست و دشمن را ميگزد اگر حالت اسب و الاغ را دارد بدوست و دشمن سواري ميدهد اگر حالت گرگ را دارد بدوست و دشمن حمله ميكند اگر حالت روباه را دارد با دوست و دشمن حيله ميكند و هكذا طبيعتش جور است و غضب و كفران نعمت و پردهدري و بيحيائي و جرأت و تكبر و عجله و سفاهت و ياوهگوئي و كينه و بيصبري و انتقام و سهو و فراموشي و دشمني و غدر و دستاندازي و دروغگوئي و خيانت و حماقت و خشونت و مكر و افشاي اسرار و عهدشكني و سخنچيني و بدرفتاري با پدر و مادر و رياء و خودآرائي و شقاوت و آدمكشي و تهمت زدن و قسم دروغ خوردن و پامال كردن حق مردم و دزدي و غيبت و بدزباني و اذيت مردم و اسراف و دشمني دوستان خدا و دوستي دشمنان خدا و هكذا كليه معاصي را مرتكب ميشوند و باك ندارند و همين جماعت هستند كه خداوند درباره آنها ميفرمايد ان هم الا كالانعام بل هم اضل يعني نيستند آنها مگر مثل حيوانات بلكه گمراهتر . و اصل در همه معاصي همان حالت جماديت است كه به غلبه خود در هر مرتبهاي باعث بروز اين صفات ميشود .

فصل - چون انسان صاحب مراتب مختلفي است از هر مرتبهاي از

او فعلي سر ميزند كه منشأ آن همان مرتبه است و ثواب و گناه آن متعلق بهمان مرتبه است مثل پادشاهي كه وزيري داشته باشد و زيردست وزير رئيسي باشد و زيردست رئيس عضوي باشد ، حال بعضي مطالب هست كه اصلش از پادشاه است و او فرموده و وزير و رئيس و عضو هم اطاعت امر او را كردهاند ، اين خوب و بدش بعهده پادشاه است اگر خوب دستوري بوده خوبي آن از شاه است و اگر بد بوده بدي آن از او است و نتيجه بدي آن هم از او است ولي اگر شاه چيزي نفرموده باشد و وزير از نزد خودش چيزي گفته و آن رئيس و عضو عمل كردهاند خوب و بدي آن بعهده وزير است اگر خوب بود وزير مورد تشويق قرار ميگيرد و اگر بد شد او مورد توبيخ ميشود و همچنين

اگر شاه و وزير چيزي دستور نداده باشند و رئيس چيزي گفته و عضو عمل كرده خوب و بدي آن بعهده اين رئيس است و او بايد مورد تشويق و توبيخ قرار بگيرد ، حال اگر اصل نيت شاه بر كار خوب است بهمه كارهاي خوب زيردستان راضي است و همه اينها باو نسبت داده ميشود و از همه كارهاي بد زيردستان ناراضي است و كراهت دارد و كار بدي كه شده است بهمان وزير يا رئيسي كه دستورش را داده نسبت داده ميشود و ايراد بر او است نه بر پادشاه ، بلي عيبي كه بر پادشاه است اين است كه معلوم

صفحه ٣٩٦

ميشود ضعيف است كه وزيرش بي اذنش قدرت ميكند كه كاري بر خلاف ميل او بكند . حال در مملكت وجود انسان هم ذات او فرمانفرما و پادشاه است و مسكن او عالم نفس است كه همان عالم آخرت است و هميشه در آنجا بوده و هست و خواهد بود ، و نفس برزخي او حكم وزير او را دارد كه مسكن او در عالم برزخ است و آن عالمي است بين دنيا و آخرت و آن همين عالمي است كه خواب ميبينيم و بعد از مردن اول بآنجا ميرويم بعد بآخرت و اين علم و فكر و ذكر كه در انسان هست از اعمال همان نفس برزخي است ، و حيوانيت او هم كه در ظاهر دنيا است حكم آن رئيس زيردست وزير را دارد و مسكن آنهم در اين دنياست كه ميبينيم ، و هر عملي كه از انسان سر ميزند ممكن است كه مبدء آن ذات او باشد يا نفس برزخي او يا حيوانيت او نتيجه آن عمل در همانجا خواهد بود كه آن عمل بوده ، مثلاً اگر شخصي باشد طيب الذات و باقتضاي پاكي ذاتش مؤمني را دوست بدارد و در فكر و خيالش هم متوجه آن مؤمن باشد و با بدن ظاهريش هم آنچه لازمه دوستي است با او بجا بياورد ، بديدنش برود ، باو احسان كند ، از او مهماني كند ، در هر موقع بكمكش بشتابد و هكذا چون منشأ اين اعمال از ذاتيت او است و ذات او در عالم آخرت است در عالم آخرت باو جزاي خير

صفحه ٣٩٧

ميدهند و در حقيقت خود همان عمل جزاي او است ، در عالم برزخ هم كه در فكر و خيال آن مؤمن بوده و عزم بر محبت كردن و نيكي باو داشته صاحب اين عمل برزخي بوده و در مدت بودنش در عالم برزخ باين عمل جزا داده ميشود ، در دنيا هم كه با مراتب ظاهره خود اين اعمال ظاهره را نسبت به برادر مؤمنش كرده بجزاي اعمالش ميرسد آن برادر هم در مقابل باين احسان ميكند كمكش ميكند محبت ميكند و هكذا ، ولي اگر اين شخص در مرتبه نفس برزخيش بواسطه اعراض و امراض برزخي انحرافي پيدا كرده باشد و خيالات بدي درباره برادر مؤمنش بكند و في الجمله عزمي بر آزار او بكند و با بدن ظاهرش هم عمل كند و آن مؤمن را آزار دهد منشأ اعمال او از ذاتيت او نيست و از اعراض نفس برزخي او است و در دنيا و برزخ بسزاي عملش ميرسد ولي بعد از آنكه دنيا تمام شد و برزخ تمام شد مجازات او تمام ميشود زيرا كه منشأ عمل از ذاتيت او نبوده كه جزاي آن بذات او برسد و ذات او طيب و طاهر است و علامتش هم اينست كه از آن عمل نفس برزخي و بدن دنيويش كراهت داشته باشد و حضرت صادق

عليه السلام فرمودند كسي كه مسرور بكند او را حسنه او و غمگين بكند او را سيئه او پس او مؤمن است . ولي اگر كسي از اعمال بدش

صفحه ۳۹۸

كراهت نداشته باشد معلوم ميشود كه روح الايمانش بكلي از او مفارقت كرده و ذات او خبيث شده چنانچه خداوند ميفرمايد ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوأي ان كذبوا بآيات الله يعني پس بدكاران عاقبت كارشان بآنجا ميرسد كه تكذيب آيات خداوند را ميكنند . اما آن كه هنوز روح الايمان در او هست و از اعمال بد خودش كراهت دارد اگر رو بخداوند بكند و رجوع باو بكند و محمد و آلمحمد عليهم السلام و دوستان ايشان را واسطه قرار دهد نزد خداوند و طلب آمرزش كند خداوند گناه او را ميبخشد و گناه او را محو ميفرمايد و از ياد ملئكه ميبرد و در برزخ و آخرت كسي شهادت نميدهد كه او گناهكار است ولي شرطش آن است كه از گذشته پشيمان باشد و اگر ميشود كه آنرا جبران كرد جبران كند و ديگر هم مشغول بآن كار نباشد و عزم داشته باشد كه ديگر در آينده هم آن كار را نكند و اگر اين شرايط جمع نباشد توبه‌اش توبه‌اي نيست كه قبول باشد و لفظي است بي‌معني . باري اگر كسي باشد كه طيب الذات باشد در فكر و خيالش هم عزم بر گناهي نداشته باشد ولي باقتضاي اعراض حيواني در دنيا كار بدي از او سر بزند گناه او دنيوي است و مجازاتش را هم

صفحه ۳۹۹

در دنيا مي‌بيند و اينهمه بلاها و امراض كه مؤمنين در دنيا بآنها مبتلي ميشوند از همين جهت است كه كفاره گناهان آنها بشود و اگر باز هم چيزي باقي مانده باشد اي بسا كه خداوند مردن را بر آنها سخت بفرمايد كه وقتي كه از اين دنيا ميروند گناهي نداشته باشند .

و عمده سختي كار ما كه اميدواريم از دوستان محمد و آلمحمد عليهم السلام باشيم در گناهان برزخي است چون گناهان دنيوي ما كه بهمين بلاها ان شاء الله كفاره ميشود گناهان اخروي هم از بركت دوستي محمد و آلمحمد عليهم السلام ان شاء الله نداريم و اگر هم باشد وعده فرموده‌اند كه شفيع ما در آن روز باشند و فرموده‌اند دوستي اميرالمؤمنين عليه السلام حسنه‌ايست كه هيچ سيئه‌اي با آن ضرر نميرساند و در حديث است كه هر كس اميرالمؤمنين عليه السلام را دوست بدارد و از دشمنان ايشان تبري داشته باشد و ايمان بخدا داشته باشد و حلال او را حلال بداند و حرام او را حرام و مرتكب گناهان شود و در دنيا توبه نكند بآن گناهان در برزخ عذاب ميشود و روز قيامت بيرون ميآيد در حالي كه هيچ گناهي ندارد كه از او سؤال كنند و فرموده‌اند نميترسم بر شما مگر برزخ را و اما وقتي كه امر با ما شد ما اولي هستيم بشما .

صفحه ۴۰۰

اين است كه براي برزخمان بايد فكري بكنيم طول مدت برزخ هم كم نيست از وقت مردن است تا قيام قيامت و تا وقتي كه آسمان و زمين باشند برزخ هم هست و تحمل عذاب در اين مدت طولاني كار آساني نيست و اگر نعوذ بالله اعمال بد برزخي داشته باشيم اين اعمال بصورت اصلي خودشان بصورت آتش و حيوانات درنده و مار و عقرب بر ما جلوه ميكنند و حمله ميكنند و اذيت ميكنند و بايد فكري براي آن روز كرد و فكرش هم اين است كه تا وقت نگذشته و مجال توبه هست توبه بكنيم و عزم بر ترك گناهان كنيم و رو بخداوند بكنيم و محمد و آل‌محمد عليهم السلام و شيعيان ايشان را شفيع خود قرار دهيم و تضرع و زاري كنيم و كارهاي بد گذشته را جبران كنيم تا خداوند بر ما ترحم فرمايد و ما را بيامرزد و گناهان ما را بپوشاند كه ديگر آزاري از آنها در برزخ بما نرسد و اعمال بد خود را در آنجا نبينيم و محشور با اعمال خوبمان باشيم كه از شعاع محمد و آل‌محمدند عليهم السلام و بصورت نعمتهاي بهشت هستند و به آنها متلذذ باشيم .

باري از آنچه ذكر شد معلوم شد كه گناهان بر سه قسم هستند دنيوي و برزخي و اخروي ، و گناهان اخروي كه از آلودگي‌هاي ذات انسان از او سر ميزند از همه بزرگتر هستند و بآنها

گناهان كبيره ميگويند خواه بصورت ظاهر كوچك باشند يا بزرگ و اي بسا كه كسي از باب آلودگي ذاتي به مؤمني توهين كوچكي بكند و ديگري از باب اعراض برزخي يا دنيوي دشنام هم بمؤمن بدهد گناه اولي بزرگتر است و علامت اينكه منشأ گناه از ذات او است اين است كه پشيماني نداشته باشد و مداومت و اصرار داشته باشد بر آن و چنين كسي گناه او از ذات او كه جايش در عالم آخرت است سر زده و جزايش را هم همانجا بايد ببيند ، منتهي اگر بواسطه اعراض ذاتش بود و اصل ذاتش پاك بوده او را بجهنم ميبرند تا اعراضش بسوزد و بعد او را بشفاعت مؤمنين از جهنم بيرون ميآورند و در اسافل بهشت جا ميدهند و تا مدتي هم بوي جهنم ميدهد و به او جهنمي ميگويند تا اينكه نزد خداوند دعا ميكنند كه اين اسم را از او بردارد و خداوند هم اين اسم را از او برميدارد و از ياد اهل بهشت ميبرد كه او جهنمي بوده و اينها آن جماعت هستند كه بخداوند ايمان آورده‌اند و اهل توحيد هستند جز اينكه معرفت و محبت محمد و آل‌محمد عليهم السلام را در اين دنيا نداشته‌اند در آخر هم كه نجات پيدا ميكنند بواسطه همان توحيد است كه علامت پاكي اصل ذات آنها است و اما آنها كه از اصل خبيث هستند هيچوقت مؤمن بخداوند نميشوند مگر از باب

ريا و نفاق و همه اعمال بدشان چه در ظاهر كوچك باشد چه بزرگ گناه كبيره است و در آتش جهنم الي الابد خواهند سوخت .

و اما گناهان مؤمنين كه از مراتب برزخي و دنيوي سر زده بآنها صغيره ميگويند خواه در ظاهر بزرگ باشند يا كوچك و علامت آنها هم اين است كه مؤمن كه مرتكب آنها

شده بواسطه پاكي ذاتش همينكه بخود آيد از آن گناهش پشيمان ميشود و توبه ميكند و استغفار ميكند و در حديث فرموده‌اند لا صغيرة مع الاصرار و لا كبيرة مع الاستغفار يعني گناهي كه بر آن صاحبش اصرار دارد صغيره نيست و گناهي كه صاحبش از آن استغفار ميكند كبيره نيست . و بنا بر اين هر گناهي ميتواند كبيره باشد و ميتواند صغيره ، اگر از ذات سر زده كبيره است و جزايش آتش آخرت و اگر از مراتب پائينتر سر زده جزايش آتش دنيا و برزخ مگر آنكه خداوند بشفاعت محمد و آلمحمد عليهم السلام ببخشايد و الا جزاي گناه جز آتش نيست .

و اما اينكه در اخبار بعض گناهان را كبيره شمرده‌اند گاهي پنج تا شمرده‌اند گاهي شش تا گاهي هفت تا گاهي بيشتر براي بيان عظمت آن گناهان بوده كه بفرمايند مرتكب اين گناهان استحقاق عذاب بيشتري دارند و مؤمنين بترسند و گرد آنها نروند .

و اما آنچه خداوند فرموده ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم يعني اگر از كبائر كه نهي از آن شده‌ايد اجتناب كنيد سيئات شما را ميپوشانيم . مقصود از آن همان گناهان ذاتي است كه فاعل آن توبه نميكند و به آتش جهنم ميرود و كسي كه گناه ذاتي نداشته از گناهان خود در دنيا توبه ميكند و در برزخ و آخرت معذب نميشود يا اگر توبه هم نكرد فقط در برزخ عذاب ميشود و در آخرت به بهشت ميرود ، و چون در اين فصل ذكر شفاعت زياد شد فصل ديگري در معني شفاعت عنوان ميكنيم .

فصل - شفاعت اصل معني آن از جفت كردن آمده و ما طاق و جفت ميگوئيم عرب وتر و شفع ميگويد و شفاعت كردن يعني واسطه شدن كه مثلاً ما حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و ائمه اطهار را واسطه قرار ميدهيم نزد خداوند و خود را بنور و جلوه ايشان نزديك و جفت ميكنيم و ايشان واسطه ميشوند و شفاعت ميفرمايند كه خداوند از گناهان ما بگذرد و ثواب هم بما بدهد و هيچكس از اولين و آخرين نيست مگر اينكه محتاج بشفاعت حضرت پيغمبر است صلي الله عليه و آله چون آن بزرگوار در همه ملك اصل هر خير و نعمتي هستند و

هر چه بهر كه رسيده و ميرسد از راه ايشان است ، مثل چراغي كه در اطاقي گذارده‌اند هر چه نور در اين اطاق هست از اين شعله بيرون آمده و جز از راه شعله دسترسي به نوري كه در غيب عالم است نيست ، حال هر چيز كه رو بشعله كرد و خود را با نور او جفت كرد و متصل كرد ظاهرش روشن ميشود و اگر چيزي باشد كه خودش هم استعدادي دارد مثل نفت و چوب در اثر مجاورت شعله خودش هم مشتعل ميشود و باطنش هم روشن ميشود و اين روشني بسبب وساطت و شفاعت شعله و جفت شدن اين با شعاع شعله براي اين دومي حاصل شده و اگر شعله اول نبود يا اگر هم بود و اين خود را بآن نزديك نكرده بود نه روشن ميشد و نه مشتعل ، حال حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله هم در اين ملك منبع همه خيرات هستند و از فواره شعله وجود ايشان انوار خيرات بر همه عالميان تابيده جز اينكه همه خلق بواسطه عدم استعداد و قابليت درك آن

نور اول را نكرده‌اند ولي ائمه اطهار عليهم السلام كه از همه خلق مستعدتر بوده‌اند در اول آن بزرگواران بشفاعت آن بزرگوار مشتعل شده‌اند و بعد شروع به نورافشاني فرموده‌اند و انبيا عليهم السلام از نور ايشان مستفيض شدند و مشتعل به آن شدند و بر مؤمنين نورافشاني فرمودند بعد مؤمنين هر يك كه

صفحه ٤٠٥

مستعدتر بودند زودتر مشتعل بانوار آن بزرگواران شدند و بر زيردستان نورافشاني نمودند بعد زيردستها بعد زيردستترها تا آنكه هر كس هر خيري از او سر بزند ولو اينكه آب خنكي در روز گرمي بمؤمني داده باشد اين خير كه بر دست او جاري شده اين دنباله همان نور پيغمبر است صلي الله عليه و آله كه باو رسيده و مشمول شفاعت ايشان شده .

حال اگر كسي صورت ظاهر دنياي خود را بنور آن حضرت كه همان اوامر و نواهي آن حضرت است منور كرده و اطاعت نموده در همين ظاهر دنيا مشمول شفاعت آن حضرت شده و جزاي نيكش را هم در همين دنيا مي‌بيند مثل ديواري كه ظاهرش بنور چراغ منور شده ، ولي آنكه استعداد بيشتر داشته و صاحب اعمال نيك برزخي شده و باطن برزخيش هم روشن شده در برزخ هم مستفيض و مستفيد ميشود ، و آنكه استعداد بيشتر داشته و طينتش پاك بوده و محبت پيدا كرده باطن اخروي او روشن شده و در آخرت هم مستفيض و مستفيد ميشود و در آن دنيا هم هميشه جفت و شفع با نور آن بزرگوار خواهد بود كه همان بهشت باشد ، و بنا بر اين شفاعت روحي است و بدني ، بدن آن همين استعداد براي اعمال نيك و علوم حقه و معرفت آن بزرگواران است و روح آن هم كه نور آن بزرگوار است در دنيا اعمال نيك

صفحه ٤٠٦

و در برزخ عمل بعلوم و در آخرت محبت آن بزرگوار است كه در هر يك از اين خانه‌هاي دنيا و برزخ و آخرت با انسان جفت و شفع ميشود و همين الآن اگر ما مشغول عمل نيكي با بدن خود هستيم مشمول شفاعت ايشان در دنيا هستيم اگر مشغول فكر خوبي ذكر خوبي هستيم مشمول شفاعت ايشان در برزخ هستيم و اگر محبت و دوستي ايشان را داريم مشمول شفاعت ايشان در آخرت هستيم و همه خبرها همينجا است ، همين الآن مشغول شفاعت دوستان خود هستند اگر شفاعت ايشان را طالبيد عمل كنيد و خداوند ميفرمايد ليس للانسان الا ما سعي يعني نيست براي انسان جز آنچه سعي كرده .

بلي مطلبي كه هست اين است كه مردم دوستي آن بزرگواران را عملي نميدانند و همه اعمال را همين خم شدنها و راست شدنها ميدانند ولي حقيقت اين است كه دوستي عملي است و از بزرگترين اعمال است و از همه سنگين‌تر است و هيچ سيئه‌اي بعد از آنكه اصل دوستي ثابت باشد در ترازو با حسنه دوستي برابري نميكند و فرموده‌اند حب علي حسنة لاتضر معها سيئة ولي اگر كسي از طينت ايشان نباشد استعداد براي دوستي ندارد هيچوقت هم مشمول شفاعت ايشان در آن دنيا نميشود و خداوند به پيغمبر خود درباره منافقين ميفرمايد سواء عليهم أستغفرت لهم ام

صفحه ٤٠٧

لمتستغفر لهم لنيغفر الله لهم ان الله لايهدي القوم الفاسقين يعني مساوي است بر آنها چه استغفار بكني بر آنها چه نكني خداوند بر آنها نميآمرزد و قوم فاسقين را هدايت نميكند . و در آيات پيش هم فرموده كه اينها مثل چوب هستند ، و مثل آنها مثل سنگي است كه چه نور و حرارت چراغي بر آنها بتابد چه نتابد آخر مشتعل نميشوند ، ولي مؤمنين كه طينتشان پاك است و مستعدِ درگرفتن بآتش رحمت آن بزرگوار هستند همينكه توجه بآن بزرگوار كردند و رو بآن حضرت كردند چون اطاعت امر خدا را كردهاند خداوند از آنها راضي ميشود و آنها را ميپسندد و نور و گرمي آن حضرت هم كه بر آنها ميتابد مثل چراغي كه از چراغي درميگيرد بنور محبت روشن و مشتعل ميشوند و مشمول شفاعت آن بزرگوار ميشوند چنانچه خداوند ميفرمايد و لايشفعون الا لمن ارتضي يعني جز براي آنكه خدا او را پسنديده شفاعت نميفرمايند . ولي آنكه طينت او خبيث است خداوند او را نپسنديده و شفاعتي هم نصيبش نميشود استغفار هم برايش بكنند فايده نميكند و همين معني را شاعر به شعر درآورده :

اگر خداي نباشد ز بندهاي خوشنود ** * ** شفاعت همه پيغمبران ندارد سود

صفحه ٤٠٨

پس اي برادران عزيز همه سعيتان در عمل و محبت و تقرب بخدا و رسول و ائمه و شيعيان و برادران ديني و خدمت بآنها باشد كه در اينها همه نور پيغمبر موجود است و بشما ميرسد و شفيع شما ميشود و اينكه شنيدهايد در حديث ميفرمايند در روز قيامت ائمه عليهم السلام بزرگان شيعه را ميفرستند و دوستان خود را مثل مرغي كه دانه برميچيند از ميان مردم جمع ميكنند و به بهشت ميبرند خيال نكنيد كه اين واقعهايست كه هنوز بعد از اين در سالهاي آينده بايد اتفاق بيفتد و معني فرستادن آنها همين مأموريتي است كه بآنها براي هدايت خلق دادهاند و هر كس كه از جنس آنها و مناسب آنها باشد مثل دانه كه مناسب مزاج مرغ است هدايت ميشود و بطرف آنها ميرود و مثل دانهايست كه از ميان ريگها برچيده شده است اما ساير مردم كه مثل ريگ ميمانند مناسبت با آنها ندارند و بطرف آنها نميروند و برچيده نميشوند ، و همه آنچه درباره قيامت شنيدهايد امرش بهمين منوال است قيامت روزي از روزهاي اين دنيا نيست كه مثلا هزار سال ديگر باشد دو هزار سال ديگر باشد صد هزار سال ديگر باشد قيامت هميشه بوده و هست و خواهد بود و الآن نفوس حقيقي خلق در عالم

صفحه ٤٠٩

قيامت است و نفوس برزخي آنها در برزخ و ابدان آنها در اين دنيا و الآن همه اوضاع قيامت برپاست و همه در محضر پروردگار حاضريم ميزان و صراط و بهشت و جهنم همه برپا است همين الآن آنها كه بر ولايت اميرالمؤمنين ثابتقدم هستند مشغول عبور از صراط هستند آنها كه نيستند از صراط افتادهاند و در جهنمند و خداوند ميفرمايد ان

جهنم لمحيطة بالكافرين يعني جهنم احاطه بكفار دارد و از حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله سؤال كردند كه ما بر چه حال هستيم فرمودند بر صراط . و همين الآن پيغمبر صلي الله عليه و آله و ائمه اطهار مشغول شفاعت مؤمنين هستند منتهي چيزي كه هست ما بواسطه توجه بدنيا برزخ و آخرت و آن اوضاع را درك نميكنيم ولي بعد از مردن توجه ما بدنيا تمام ميشود متوجه اوضاع برزخ ميشويم ، برزخ كه تمام شد و در آنجا هم مرديم و توجهمان بآنجا تمام شد متوجه عالم آخرت و اوضاع آخرت ميشويم ، و در همين دنيا هم مؤمنين بزرگ كه توجه خود را از دنيا كم كرده‌اند آن اوضاع را مي‌يابند و اي بسا كه در بعض حالات مي‌بينند چنانچه حضرت صادق عليه السلام فرمودند كه روزي رسول خدا صلي الله عليه و آله با مردم نماز صبح را فرمودند پس نظر فرمودند بجواني كه سرش را پائين انداخته

رنگش زرد شده بود و جسمش نحيف و چشمانش در سرش فرو رفته بود حضرت باو فرمودند چگونه صبح كردي اي فلان عرض كرد صبح كردم يا رسول الله در حال يقين پس رسول خدا از سخن او تعجب فرمود و فرمود براي هر يقيني حقيقتي است پس حقيقت يقين تو چيست عرض كرد كه يقين من اي رسول خدا مرا محزون كرده و باعث بيداري من در شب و تشنگي من در روزهاي گرم تابستان شده (مقصود اين است كه در روزهاي گرم روزه ميگيرم) و از دنيا و ما فيها اعراض كرده‌ام حتي مثل اين است كه مي‌بينم عرش پروردگار خود را كه براي حساب نصب شده و خلايق براي اين محشور شده‌اند و من در ميانه آنها هستم و مثل اين است كه مي‌بينم اهل بهشت را كه در بهشت منعمند و ميشناسند يكديگر را و بر تختها تكيه داده‌اند و مثل اين است كه نظر ميكنم باهل جهنم كه در آن معذبند و فرياد ميكشند و مثل اين است كه الآن صداي جهنم را ميشنوم كه در گوشم دور ميزند پس حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند باصحاب كه اين بنده‌ايست كه خداوند نوراني كرده است قلب او را بر ايمان و باو فرمودند بر آنچه هستي ملازم باش ، تا آخر حديث و در حديث ديگر است كه اسم او حارثة بن مالك بود . باري غرض اين بود كه همه اوضاع الآن برپاست و ما چشم

بينائي نداريم كه ببينيم ولي اگر نمي‌بينيم بآنها ايمان داريم ان شاء الله و اميدوار بشفاعت آن بزرگواران هستيم .

و خلاصه مطالب اين مقدمه اين شد كه اصل معاصي همان صفات جماديت و نباتيت و حيوانيت است كه نفس اماره متصف بآنها ميشود و خاصيت انسان اين است كه از آن صفات تنزه ميكند و نزاهت دارد و اگر هم مبتلي بآنها است آنها را با آب توبه و استغفار ميشويد و به توجه بآل‌محمد عليهم السلام و استشفاع از آنها آنها را ميسوزاند و بنور ايشان خود را منور مينمايد .

حال براي مزيد توضيح انواع معاصي و چيزهائي كه بايد از آنها تنزه كرد در ضمن چند مطلب ذكر ميكنيم .

مطلب اول - در نزاهت بدني است كه بدن خود را چطور بايد از چيزهاي بد منزه و محفوظ بداريم ، و در آن چند فصل است :
فصل - در مسواك كردن است ، و آن از مستحبات مؤكده است و بايد بر آن مداومت كرد مخصوصا قبل از وضو و در سحرها و در وقت بلند شدن از خواب و وقتيكه قصد قرائت قرآن را دارد و بعد از مسواك بايد مضمضه كنند و مسواك را بعرض دندانها بكشند و اگر مسواك حاضر نباشد با انگشت مسواك كنند مگر اينكه دندانها عيبي داشته باشند كه مسواك

كردن ضرر داشته باشد و در حمام مسواك نكنيد كه براي دندانها ضرر دارد و در مستراح مسواك كردن باعث بوي دهن ميشود و در حال روزه با مسواك تر مسواك نكنيد مگر آنكه آنرا خوب بتكانيد كه چيزي در آن نماند و مسواك كردن براي روزه‌دار مستحب است و در حديث است كه مسواك كردن از سنت است و باعث پاكيزگي دهان و جلاي چشم است و خدا را راضي ميكند و غم را ميبرد و حافظه را زياد ميكند و دندانها را سفيد ميكند و حسنات را زياد ميكند و زردي روي دندان را پاك ميكند و لثه را محكم ميكند و اشتها ميآورد و ملئكه به آن خوشوقت ميشوند و بلغم را ميبرد و اشك زدن چشم را برطرف ميكند .
فصل - در حمام رفتن است . خداوند شخص قاذوره يعني كثيف را دوست نميدارد و بايد كثافات را از خود دور كرد و اگر كسي يك در ميان حمام برود چاق ميشود ولي هر روز حمام رفتن باعث سل و لاغري و آب شدن پيه كليتين است و در وقتي كه داخل حمام ميشويد قدري آب گرم روي سر و روي پاي خود بريزيد و اگر شد جرعه‌اي هم بخوريد و آب سرد در حمام نخوريد كه باعث فساد معده است و آب سرد بر سر نريزيد كه باعث ضعف بدن است ولي وقت بيرون آمدن آب سرد روي پاي خود

بريزيد و در حمام نخوابيد و شانه نزنيد و مسواك نكنيد كه براي موها و دندانها ضرر دارد و سر را با گِل نشوئيد و با لنگ به سر و صورت نكشيد و با سفال به تن خود نكشيد كه باعث برص و جذام ميشود و با غساله حمام غسل نكنيد و در حال گرسنگي و پري معده حمام نرويد و سر را با خطمي بشوئيد كه فقر را ميبرد و روزي را زياد ميكند و درد سر را تمام ميكند و با سدر بشوئيد كه روزي را زياد ميكند و وسوسه شيطان را ميبرد و در روزهاي چهارشنبه اگر حمام برويد خوب است و بعد از بيرون آمدن از حمام چيزي دور سر خود بپيچيد و مستحب است كه در هر پانزده روز يك بار تنوير كنند و بيش از چهل روز آن را ترك نكنند كه كراهت شديد دارد و بجاي تنوير ميشود عانه خود را تراشيد و اگر كسي وقت تنوير قدري با انگشت بردارد و بو كند و سر دماغش بگذارد و بگويد اللهم ارحم سليمان بن داود (ع) كما امر بالنورة نوره باو ضرر نميرساند و موي بدن را اگر بگذارند بلند شود باعث قطع آب پشت و سستي مفاصل و ضعف و سل ميشود و تنوير باعث زياد شدن آب پشت و قوي شدن بدن و

زيادي پيه كليتين و چاقي بدن ميشود و اگر بعد از آن حنا بر بدن بمالند از جنون و جذام و برص و آكله در امان خواهند بود ان شاء الله و در حال تنوير اجازه فرموده‌اند كه ايستاده بول كنند

چون اگر بنشينند احتمال ميرود مبتلا بفتق بشوند .
فصل - در احكام مو است . مستحب است كه سر را بتراشند و اگر بلند بگذارند فرق بگذارند ولي مو بلند گذاشتن از سنت نيست و ريش را از يك قبضه بلندتر نگذارند و آن را نتراشند كه هر دو جايز نيست ولي قدري ريش را نازك كنند و گرد كنند خوب است و سبيل‌ها را مثل درويشها بلند نگذارند و شاربها يعني همان موها كه روي لب ميآيند بايد آنها را بچينند تا بحاشيه لب و موي ريش را بايد شانه زد و اگر كسي چهل مرتبه سربالا و بعد هفت مرتبه سرپائين شانه بزند شيطان تا چهل روز باو نزديك نميشود و ايستاده شانه نزنيد كه فقر ميآورد و بعد از شانه زدن شانه را از روي سينه خود بگذرانيد كه باعث رفع همّ و غم ميشود و همچنين موي داخل بيني را بايد مواظبت كرد و چيد و مو و ناخن و خون و دندان را بايد دفن نمايند .
فصل - در گرفتن ناخنها است ، و آن از سنت است و هر روز كه ديديد ناخنها بلند شده آنها را بچينيد و بعد از چيدن با آب بر آنها مسح كنيد و ناخنها را دفن كنيد و با دندان ناخنها را نگيريد كه از وسواس است و نگذاريد كه ناخنهاي شما بلند شود كه زير آنها جاي شيطان است و زنها قدري ناخنهاي خود را بلندتر بگذارند بهتر است و در روز جمعه

ناخنها را بگيريد و بگوئيد بسم الله علي سنة محمد و آل‌محمد كه از جذام و برص و كوري و جنون در امان باشيد و روزي شما زياد شود و در روز پنجشنبه و شنبه ناخن بگيريد كه براي درد دندان و چشم خوب است .
مطلب دوم - در تنزيه باطن است ، و در آن چند فصل است :
فصل - در زهد است ، و زهد در چيزي يعني روگردان شدن از آن و هر كس كه در او روح الايمان ظاهر شده باشد از دنيا هر چه كه مانع توجه بخداوند و مانع از عمل خير است بالطبع روگردان از آن است و زاهد است در آن و هيچ تكلفي هم براي او نيست ولي آنكه هنوز ظهور و بروز كاملي در او پيدا نكرده بطبيعت خود مايل به حيوانيت و نباتيت و جماديت است كه همه دعوت بسوي جهنم ميكنند و براي او اعراض كردن از آنها و روگردان شدن از آنها زحمت دارد و اينكه امر فرموده‌اند كه زهد بورزيم براي آماده كردن قابليت ماست كه با اجتناب از آنچه خدا دوست نميدارد و عمل بآنچه او دوست ميدارد استعداد ما زياد شود و روح الايمان در ما پيدا شود و اگر آن پيدا شد ديگر بالطبع زاهد ميشويم و دستور خاصي لازم نداريم مثل چراغ خاموشي كه ميخواهيم او را روشن بكنيم

صفحه ٤١٦

فتيله آن طبيعتا سرد و يخكرده است و اول كه او را نزديك شعله گرم ميكنيم اين گرمي بر خلاف طبيعت او است ولي همينكه مدتي بر اين حال صبر كند در اثر آن گرمي قابليت خودش هم تكميل ميشود و خودش روشن ميشود ديگر بي تكلف از خود او گرمي بيرون ميآيد ، حال ما هم كه به تكليفات شارع كه همان گرمي چراغ وجود او است عمل ميكنيم برايمان سخت است ولي اگر مدتي بر آن مداومت بكنيم بآنجا ميرسيم ان شاء الله كه روح الايمان در ما پيدا ميشود و بالطبع مشتاق باعمال خوب ميشويم و از كارهاي بد پرهيز ميكنيم و از هر چه كه بر خلاف آنها باشد روگردان و زاهد در آن ميشويم .
و چون اغلب امور دنيا مانع كار آخرت است كسي كه قصد سلوك بسوي خداوند را دارد بايد در همه آنها زاهد باشد و اعراض از آنها نمايد و اگر چنين كرد از بسياري از زحمات دنيا فارغ ميشود و موفق بر طاعات ميشود و از جمله توفيقات او يكي اين است كه محبت او بخدا و رسول زياد ميشود دوم اينكه عزت پيدا ميكند و از مردم بي‌نياز ميشود و تملق كسي را نميگويد چرا كه نظري بجيفه دنياي مردم ندارد سوم راحت بدن او است كه زحمت سفر بيابان‌ها و درياها و ترس از دزد هيچ ندارد و آسوده ميخوابد چهارم آنكه حسابش در روز قيامت آسان ميشود چون چيزي نداشته كه حسابش را پس بدهد

صفحه ٤١٧

پنجم آنكه فراغت براي تحصيل علم پيدا ميكند ششم آنكه ميتواند با جمعيت حواس بخداوند توجه كند هفتم آنكه روز بروز محبتش بخداوند زياد ميشود بر خلاف اهل دنيا كه روز بروز پرده طبيعتشان ضخيمتر ميشود و نور خداوند را بيشتر پنهان ميكند هشتم آنكه چون چيزي ندارد كسي بر او حسد نميبرد و در خيال مكر و حيله‌اي براي او نميرود ، و خلاصه آنكه از بسياري از زحمات اهل دنيا آسوده است و براي تحصيل آخرت فراغت دارد .
و اهل زهد هم درجات دارند بعضي زهدشان از ترس جهنم است و بالاتر از آنها آنها هستند كه زهدشان براي طلب جنت است و فهميده‌اند نعمت بهشت از نعمت دنيا بهتر است و آن را اختيار كرده‌اند و بالاتر از آنها آنها هستند كه براي رضايت خداوند زاهد شده‌اند نه بطمع بهشت و ترس از جهنم ، بهشت را هم از آن جهت ميخواهد كه رضاي خداوند در او است و اگر بداند رضاي خدا در جهنم است جهنم را دوست خواهد داشت .
و اين را هم بدانيد كه معني زهدي كه امر فرموده‌اند اين نيست كه بكلي از هر چه در دنيا هست روگردان شويد بلكه معني آن اين است كه از هر چه مانع از آخرت است احتراز كرد و امور دنيا همه مانع آخرت نيست و اگر بود انبيا و اوليا اولي بودند كه آنها را ترك كنند ، مثلاً نه بخورند

صفحه ٤١٨

نه بخوابند نه زن بگيرند نه چيزي بخرند نه چيزي بفروشند و حال آنكه مي‌بينيم كه اينها را ترك نكردند و اگر دنيا همه‌اش شر بود كه خداوند آن را خلقت نميفرمود و حد اعتدالش همان رفتار و كردار انبيا و اولياست ولي شيطان انسان را يا بافراط واميدارد يا تفريط چنانچه جماعتي از اصحاب حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله زن را بر خود حرام كرده بودند و افطار را در روز و خواب را در شب بر خود حرام كرده بودند اين خبر بحضرت رسيد و بيرون تشريف آوردند و فرمودند آيا رغبت از زنها ميكنيد بدرستيكه من نزديكي بآنها ميكنم و روزها ميخورم و شبها ميخوابم پس هر كس رغبت بكند از سنت من از من نيست و آيه نازل شد لاتحرموا طيبات ما احل الله لكم و لاتعتدوا ان الله لايحب المعتدين و كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا و اتقوا الله الذي انتم به مؤمنون يعني حرام مكنيد طيبات آنچه خداوند بر شما حلال كرده و تجاوز نكنيد بدرستيكه خداوند تجاوزكاران را دوست نميدارد و بخوريد از آنچه خداوند بشما روزي داده در حالي كه حلال و طيب است و بپرهيزيد از خداوندي كه باو ايمان آورده‌ايد . و همچنين حضرت يوسف (ع) و حضرت سليمان كه از انبياء خدا بودند و آنهمه اسباب دنيا بر آنها جمع بود ولي همه را براي خدا

ميخواستند و غرض اصلي بندگي و اطاعت خداوند است ، گاه از راه امور دنيائي باصطلاح اين غرض حاصل ميشود گاه از اموري كه اسمش را عبادت ميگذارند ولي در واقع همه عبادت است اگر بامر و رضاي پروردگار باشد و عملي كه بر خلاف رضاي خداوند است اگر چه بصورت عبادت باشد معصيت خداوند است مثل نماز منافقين و رياكاران و مدار بر دستورات شارع است و اول درجات زهد آن است كه ترك محرمات را بكنيد بالاتر از آن آنكه ترك مكروهات را بكنيد بالاتر از آن آنكه ترك مباحاتي كه از فضول زندگي هستند و باعث اشتغال و توجه خاطر بدنيا است بكنيد چنانچه حضرت عيسي علي نبينا و آله و عليه السلام ميفرمودند خادم من دو دستم هستند و مركب من دو پايم و فرش من زمين است و متكاي من سنگ است و حفظ من از سرما در زمستان جاهائي است كه آفتاب است و چراغ من در شب ماه است و خورش من گرسنگي است و شعار من خوف است و لباس من پشم است و ميوه و گل من آن چيزي است كه زمين براي وحوش و حيوانات ميرويااند ميخوابم و چيزي ندارم و صبح ميكنم و حال آنكه چيزي ندارم و در روي زمين كسي بي‌نيازتر از من نيست و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله هيچوقت نان گندم نخوردند و طعامشان از جو بود بي خورش و از نان جو هيچوقت سير نشدند و حلوايشان

خرما بود و آتش‌گيرايشان شاخهاي نخل با اينكه گاه ميشد كه صد شتر مي‌بخشيدند و وحي شد بآن حضرت كه اگر بخواهد ريگستان مكه براي ايشان طلا شود عرض كردند پروردگارا يك روز گرسنه باشم و يك روز سير هر وقت سير باشم شكر ترا كنم و هر وقت گرسنه باشم تو را بخوانم و ياد تو باشم ، و روزي بسيار گرسنه شده بودند تشريف

آوردند نزد خانه كعبه و پوش آنرا گرفتند و عرض كردند خدايا گرسنه مدار محمد را بيش از آنكه آنرا گرسنه كردي ، و شبي ميخواستند در مسجد قبا افطار بفرمايند فرمودند آيا نوشيدني هست يكي از اصحاب قدح شيري كه با عسل مخلوط كرده بود آورد و جلو آن حضرت گذارد آن حضرت آنرا دور كردند و فرمودند دو نوشيدني است كه به يكي اكتفا ميشد و فرمودند آنرا نمي‌آشامم و حرام هم آنرا نميكنم ولي براي خداوند تواضع ميكنم و هر كه تواضع كند براي خدا او را خداوند بلند ميكند و هر كه تكبر كند خدا او را پائين ميبرد و كسيكه ميانه‌روي كند در زندگي خداوند باو روزي ميدهد و كسي كه اسراف كند خداوند او را محروم ميكند و كسي كه ذكر مرگ را بسيار كند خداوند او را دوست ميدارد و حضرت امير عليه السلام مي‌نشستند مثل نشستن عبد و غذا ميخوردند مثل غذا خوردن عبد و بمردم نان گندم و گوشت ميدادند و خودشان سركه و روغن زيتون ميل

ميفرمودند و دو پيراهن ميخريدند و بهترين آنها را بغلامشان مرحمت ميفرمودند و از هر دو كاري در راه خدا هر كدام كه بر بدنشان سخت‌تر بود انتخاب ميفرمودند و پنج سال خلافت فرمودند و خشتي روي خشتي نگذاردند و از زرد و سفيد فقط هفتصد درهم باقي گذاشتند كه با آن ميخواستند خادمي براي اهل خانه بخرند ، بسيار كم ميخوابيدند شبها در محراب دعا محاسن خود را ميگرفتند و مثل مارگزيده بخود مي‌پيچيدند و ميگريستند مثل گريه محزون و ميفرمودند اي دنيا حاجتي بتو ندارم و تو را سه طلاق داده‌ام كه ديگر رجوع نداشته باشد و ميفرمود واه واه از دوري سفر و كمي توشه و سختي راه و سه لباس بيك دينار خريدند پيراهني تا پشت پا و ازاري تا وسط ساق و ردائي كه جلوي آن تا محاذي پستانها بود و عقب آن محاذي رانها و پوشيدند و فرمودند اين لباسي است كه سزاوار است مسلمين بپوشند ، هزار مملوك آزاد فرمودند ، قوتشان سركه بود و روغن زيتون و حلوايشان خرما بود اگر بود و لباسشان كرباس بود ، هيزم براي خانه ميآوردند و آب ميكشيدند و جاروب ميكردند و حضرت فاطمه عليها السلام آسياب ميكردند و خمير ميكردند و نان مي‌پختند و اما حضرت امام حسن و امام حسين عليهما السلام پياده به حج ميرفتند و از خارج راه تشريف

ميبردند كه ديگران ناچار نشوند باحترام ايشان پياده بروند و حضرت امام حسن عليه السلام بيست و پنج مرتبه پياده به حج تشريف بردند و دو مرتبه يا سه مرتبه مال خود را با خداوند تقسيم فرمودند و نصف آنرا صدقه دادند و حضرت سجاد عليه السلام شبها آرد و هيزم به پشت ميكردند و در خانه فقرا ميبردند و وقتي كه ايشان را بعد از وفات غسل ميدادند پشت آن حضرت از بس كه بار بدوش كشيده بودند ديدند كه پينه بسته و روزي كه روزه ميگرفتند ميفرمودند گوسفندي بكشند و بپزند و وقت افطار همين قدر خم ميشدند روي ديگ و بوي آنرا ميشنيدند و همه را ميفرستادند براي فقرا و خودشان نان و خرما ميل ميفرمودند و حضرت صادق عليه السلام سركه و روغن زيتون ميل

ميفرمودند و ميفرمودند اين طعام ما است و طعام انبيا و در باغ با بيل كار ميكردند و پيراهني شبيه به كرباس مي‌پوشيدند و زير لباسها پيراهن خشني مي‌پوشيدند و حضرت رضا عليه السلام در تابستان بر حصير و در زمستان روي مسح كه نوع فرشي بوده مي‌نشستند و لباس خشني مي‌پوشيدند ولي براي مردم تزيين ميفرمودند . و عمل بزرگان اصحاب هم همين طورها بود و روزي حضرت سلمان حضرت ابوذر را دعوت فرمودند و نان خشكي كه داشتند با آب آن را تر كردند و براي حضرت

صفحه ٤٢٣

ابوذر آوردند ايشان عرض كردند چه نان خوبي است اگر قدري نمك هم با او بود حضرت سلمان همان ركوه‌اي كه داشتند گرو گذاشتند و نمك خريدند و آوردند و حضرت ابوذر از آن نان برميداشتند و قدري نمك روي آن ميپاشيدند و ميفرمودند الحمد لله الذي رزقنا هذه القناعة حضرت سلمان فرمودند اگر قناعتي بود ركوه ما بگرو نميرفت ، در صورتي كه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر كس ميخواهد زهد عيسي بن مريم را ببيند به زهد ابوذر نظر كند ، حال ببينيد كه حال حضرت سلمان چه بوده كه از حضرت ابوذر بالاتر بودند . باري اين است نوع عمل انبيا و اوليا و تا آنجا كه ميتوانيد سعي كنيد كه شبيه بآنها بشويد و اين دستورات همه براي رياضت دادن نفس حيواني است كه استعداد ظهور نفس ناطقه را پيدا كند و اگر در كسي نفس ناطقه قدسيه پيدا شد خود بخود اين كارها را ميكند و محتاج بدستوري نيست ولي صحبت در اين است كه ما هنوز انسان نشده‌ايم و جزئيات را يكي يكي بايد بفرمايند و ياد بگيريم و عمل كنيم تا بهر جا خداوند خواسته برسيم .

باري از علامات زهد كوتاهي آرزو و شكر نعمت و اجتناب از محارم است كه بآن ورع ميگويند و اگر راجع بخودداري از محارم در بطن و فرج باشد بآن عفت ميگويند و ديگر دوست نداشتن دنيا

صفحه ٤٢٤

و قناعت و بي‌نيازي از خلق و مخالفت شهوت و طبيعت است و براي تبرك راجع به هر يك ، يك يا دو حديث روايت ميكنم حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كه شديدترين ترس بر شما پيروي هوي و طول آرزو است پس بدرستيكه پيروي هوي منع از حق ميكند و طول آرزو آخرت را از ياد ميبرد و در وصيت خود بحضرت ابوذر فرمودند اي ابوذر از آرزوهاي آينده بپرهيز پس بدرستيكه توئي و امروزت و با مابعد آن نيستي پس اگر فردائي براي تو باشد تو هم در فردا باش همانطور كه بودي امروز و اگر فردا نبودي ندامتي بر كوتاهي امروز نداري ، اي ابوذر چه بسيار كسي كه در روزي بوده و آن روز را بسر نرسانده و چه بسيار كسي كه منتظر فردائي بوده و بآن نرسيده ، اي ابوذر اگر نظر كني باجل و مسير او آرزو را و مغرور شدن باو را دشمن خواهي داشت ، اي ابوذر در دنيا مثل غريب و راهگذري باش و خود را از اصحاب قبور بشمار ، اي ابوذر اگر صبح كردي خيال عصر را مكن اگر عصر كردي خيال صبح را مكن از صحتت پيش از بيماريت استفاده كن و از حيوتت پيش از مرگت پس

بدرستيكه نميداني فردا اسم تو چيست ، تا اينكه فرمود اي ابوذر دوست ميداري كه به بهشت بروي عرض كرد بلي پدرم بفداي تو فرمود آرزويت را كوتاه كن و مرگ را نصب العين خود قرار بده .

صفحه ٤٢٥

تمام شد حديث شريف و همينكه فرمودند كه بياد مرگ باشد بهترين راه براي زاهد كردن شخص در دنيا است و ترك آرزوهاي دور و دراز . و درباره شكر نعمت سابقا مفصلا گذشت .

و اما ورع پس حضرت باقر عليه السلام فرمودند خداي عزوجل فرموده اي پسر آدم از آنچه بر تو حرام شده اجتناب كن از اورع مردم خواهي بود و فرمودند شديدترين عبادتها ورع است . و علت اينكه فرمودند ورع از همه شديدتر است از اين جهت است كه بايد مبارزه با نفس بكند و نفس چموش خود را از ارتكاب معاصي بازدارد و علي الدوام بايد مواظب او باشد و الا با اندك غفلتي به خلق و خوي خود راه ميرود و خلق و خوي نفس اماره معصيت است و اغلب معاصي مؤمنين در حال غفلت آنها از آنها سر ميزند .

و اما عفت پس حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند عفاف رضاي بكفاف است . يعني راضي به آنچه كفايت او را ميكند باشد و بطمع بيشتر چاپلوسي و تملق اين و آن را نكند و از راه حرام در پي طلب روزي نرود . و همان حضرت فرمودند مجاهد و شهيد در راه خدا اجرش از كسيكه بتواند ولي عفت بكند بيشتر نيست و عفيف نزديك است كه ملكي از ملئكه باشد و حضرت باقر عليه السلام فرمودند عبادت نشده است خداوند بچيزي افضل از عفت بطن و فرج .

صفحه ٤٢٦

و اما دوستي دنيا پس حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر كه دنيا را دوست بدارد ضرر بآخرتش ميرساند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند نيستند دنيا و آخرت مگر مثل دو كفه ترازو هر كدام سنگين شد ديگري را ميبرد و حضرت عيسي علي نبينا و آله و عليه السلام فرمودند دنيا و آخرت مثل مردي است كه دو زن دارد هر يك را كه راضي كرد ديگري را بد ميآيد و حضرت سجاد عليه السلام فرمودند دوستي دنيا رأس هر خطائي است . و علت آن اين است كه نفس ناطقه انسان از اين دنيا نيست و دنيا را دوست نميدارد ولي حيوانيت و نباتيت و جماديت ما مال دنيا است و اينها دنيا را دوست ميدارند و هر كس دنيا را دوست ميدارد خود را بدست حيوانيت و جماديت و نباتيت خود سپرده و از ديده آنها بدنيا نظر ميكند و دنيا را دوست ميدارد و بمقتضاي طبع آنها كه اصل هر معصيتي است راه ميرود .

و اما قناعت پس از پيغمبر است صلي الله عليه و آله در حديثي كه فرمودند به جبرئيل كه معني قناعت چيست عرض كرد قناعت ميكند بآنچه كه از دنيا باو ميرسد قناعت ميكند به كم و اگر زياد رسيد شكر ميكند و فرموده‌اند هر كه قناعت كند بآنچه خداوند

روزي او كرده او از غني‌ترين مردم است .
و اما بي‌نيازي از خلق فرع اين است كه بنده خداي خود را

صفحه ٤٢٧

بشناسد و همه چيز را از او بداند و بداند كه مردم هيچ از خود ندارند و هر چه دارند از او است و اختيار آنها در دست او است و اگر چنين معرفتي كسي پيدا كند احتياجي در خودش بكسي جز خدا نمي‌بيند و از همه خلق بي‌نياز ميشود و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كسي كه بخواهد غني‌ترين خلق باشد بآنچه در دست خداوند است مطمئن‌تر باشد از آنچه در دست مردم است .
و اما مخالفت شهوت و طبيعت همان عفت و ورع است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند خوشا بحال كسي كه شهوت حاضري را براي موعودي كه آنرا نديده ترك كند و خداوند بحضرت داود علي نبينا و آله و عليه السلام وحي فرمود بترس و بترسان اصحابت را از دوستي شهوت چرا كه آنها كه دلبستگي بشهوات دنيا دارند قلوبشان از من محجوب است . و بهمين قدر در باب زهد اكتفا ميكنيم .
فصل - در رياضت نفس است ، و معني آن تعليم دادن و تربيت كردن نفس است كه مطيع روح انسانيت بشود و راه آن ضعيف كردن حيوانيت و نباتيت است و راه تضعيف آنها قطع اسباب مدد آنها است و از اسباب مدد نباتيت خوردن و آشاميدن و خوابيدن است ، بايد خوراك را كم كرد ، آب كم نوشيد ، خواب كم كرد ، صفرا و سودا و بلغم و خون را كه منشأ اخلاق

صفحه ٤٢٨

مختلفه حيواني هستند هر يك را بحد اعتدال واداشت و اگر بخواهند سركشي كنند آنها را بجاي خودشان نشاند تا آنكه كم‌كم عادت كنند و ذليل اراده انسان شوند و كسي كه موفق بر اين امور شود نفس ناطقه در او ظاهر ميشود و از حد حيوانيت بالا ميرود و قادر بر بعض تصرفات و اطلاع بر مغيبات ميشود و اين مخصوص بمؤمنين نيست كفار هم برياضتها بجاهائي ميرسند الا اينكه مؤمن رياضتش رياضت حق است و بهمان اعتدالي است كه شارع مقدس تعيين فرموده و با رياضت نفس و ضعيف كردن حيوانيت و نباتيت نفس ناطقه قدسيه در او ظاهر ميشود و محبوب خداوند ميشود ولي غير مؤمنين كه رياضات باطله ميكشند بواسطه عدم اعتدال اي بسا كه جنون پيدا كنند جنون هم پيدا نكنند آنچه در آنها ظاهر ميشود نفس امّاره بالسوء است كه آن هم از حيوانيت بالاتر است و صاحب تأثير در مادون خود ميشود ولي خباثتش هم سر جاي خودش است مثل بسياري از مرتاضين هند كه بعض خارق عادات هم از آنها سر ميزند و اي بسا از خيال كسي هم خبر ميدهند و همه آنها بواسطه تضعيف حيوانيت است .
حال در شرع مقدس هم كه خواسته‌اند ما را از حيوانيت بالاتر ببرند همه دستوراتي كه فرموده‌اند همه آنها رياضت نفس است و كسي كه قصد سلوك

صفحه ٤٢٩

بسوي خداوند را داشته باشد بايد اين رياضت را بكشد و بآنها عمل كند و حضرت صادق عليه السلام در حديثي به عنوان بصري فرمودند كه وصيت ميكنم ترا به نه چيز پس بدرستيكه آنها وصيت من هستند براي آنها كه قصد راه خدا را دارند و از خداوند ميخواهم كه تو را موفق بر استعمال آن بدارد سه تاي آنها در رياضت نفس است و سه تاي آنها در علم ، تا اينكه فرمودند اما آنها كه در رياضت است پس بپرهيز كه بخوري آنچه كه اشتها بآن نداري كه باعث حماقت و ابلهي است و مخور مگر وقت گرسنگي و اگر خوردي حلال بخور و اسم خدا را ببر و ياد بياور حديث پيغمبر را كه فرمود پر نكرده است آدمي ظرفي را بدتر از شكمش و ان كان و لابد ثلث براي طعامش باشد و ثلث براي شرابش و ثلث هم براي خودش ، تا آخر حديث . و رياضت دادن نفس بر نفس مخصوصاً در اول مشكل است بحدي كه حضرت امام حسن عسكري عليه السلام ميفرمايند رياضت جاهل و برگرداندن شخص معتاد از عادتش مثل معجزه است . ولي اگر عزمي باشد كمكم ميشود ترك عادات و اخلاق حيوانيت را كرد و اول آنها كم خوردن و روزه گرفتن و گرسنگي است ولي در همان حدود دستورات شرعي كه پيش از سير شدن دست از غذا بكشند تا گرسنه نباشند چيزي نخورند گاه روزه بگيرند

گاه نگيرند و در مناجاة حضرت پيغمبر است صلي الله عليه و آله كه خداوند ميفرمايد اي احمد بدرستيكه بنده اگر شكمش را گرسنه بدارد و زبانش را حفظ كند حكمت تعليم او ميكنم اگر كافر باشد حكمت او حجتي و وبالي بر او ميشود و اگر مؤمن باشد حكمت او براي او نور و دليل و شفا و رحمت ميشود پس ميداند آنچه كه نميدانست و ميبيند آنچه نميديد ، تا آخر حديث و حضرت صادق عليه السلام فرمودند هيچ چيز براي قلب مؤمن از پرخوري مضرتر نيست و باعث قساوت قلب و هيجان شهوت ميشود . و اما آنچه هم كه مؤمن سالك ميخورد بايد حلال باشد و از مكروهات نباشد و از غذاهاي لذيذ كم بخورد و اغلب خوراك انبيا سركه بوده و روغن زيتون و نان جو ، گوشت را هم بكلي نبايد ترك كرد كه باعث سوء خلق و فساد عقل ميشود . و ديگر از كارها كه بايد براي رياضت نفس كرد كم خوابيدن است و عمل بهمان نمازهاي شب كه فرمودهاند اگر كسي بكند خود باعث كم خوابيدن است و خواب در بين الطلوعين خوب نيست و خواب عصر هم خوب نيست و در نباهت به تفصيل احكام خواب را ذكر كردم . و همچنين راجع به راه رفتن و نشستن و لباس پوشيدن تفصيل آنها ذكر شد و در واقع رياضت حق يعني عمل كردن به همين احكام شرعي كه فرمودهاند .

و اما رياضت باطل همين اختراعاتي است كه از پيش خود ميكنند مثل اين جوكيهاي هند كه روايت ميكنند مثلا در كف دستش خاك ميريزد و جو در آن ميكارد و همينطور دستش را ميگيرد تا جوها سبز شوند ، اينها همه باطل است ، بلي عزم و ارادة با اين كار زياد ميكند ولي هزار سر ديگرش را خراب ميكند ، يا مثل خيلي از رياضتها كه

اهل تصوف ميكشند و چون از اختراع خودشان است باطل است و ضرر ميرساند و عيناً كار آنها مثل كار جاهلي است كه از پيش خود بخواهد طبابت كند و بعضي دواها را انتخاب كند و بخورد ، اين گاه ميشود كه باعث هلاكت خود ميشود و دواي سمي ميخورد ، ولي شما اي برادران عزيز هيچوقت در اين خيالات نباشيد كه مثلاً رياضت بكشيد كه بتوانيد كارهاي فوق العاده از شما سر بزند يا آنكه غيب‌گو بشويد يا اين قبيل غرضها كه اهل رياضتهاي باطله دارند ولي شما نيتتان بندگي خداوند باشد و بشرع پيغمبر او كه فرستاده او است عمل كنيد و راه برويد بهر جا هم كه خداوند خواسته ميرسيد . بلي گاه سالك در سلوك خود بجائي ميرسد كه محتاج برياضات مخصوصي است و شنيده‌ام كه شيخ مرحوم اعلي الله مقامه وقتي رياضت ميكشيدند و غذاي خود را باندازه بادامي رسانده بودند و آنقدر ضعيف شده بودند كه شايد باد ايشان را مياتداخت ولي مقاومت

كردند و ادامه دادند و قوت كمكم پيدا كردند تا به آنجا رسيدند كه درخت يكساله را با دست از زمين ميكندند يا ميتوانستند كه بدوند و اسبي را كه در حال دويدن است برسانند و بگيرند و او را از حركت باز دارند . ولي بهر حال اين كار من و شما نيست ، بما فعلاً تكليفي جز همين ظاهر شرع و همين دستورات كه در اخبار فرموده‌اند نرسيده و بهمينها بايد عمل كنيم بعد اگر خداوند استعدادي در ما ببيند و ما را محتاج بعمل بالاتري بداند البته استادش را ميرساند دستورش را هم ميرساند ولي تكلف كردن و تعبد بدون علم اي بسا كه شخص را بجنون بكشاند و هيچوقت باين خيالها نيفتيد كه از پيش خود كاري بكنيد و اگر مرد هستيد بهمانها كه فرموده‌اند و ميدانيد عمل كنيد ندانسته‌ها پيش‌كش .

مطلب سوم - در ذكر بعض صفات رذيله است و آنچه كه مؤمن بايد از آن اجتناب كند و آنها سه نوع هستند :

نوع اول - اخلاق رذيله نفسانيه ، و هر يك را در فصلي ذكر ميكنيم :

فصل - در كسالت و ملالت است ، و آن بواسطه غلبه جماديت بر نفس انسان حاصل ميشود و آن را از حركت باز ميدارد و از خير دنيا و آخرت او را محروم ميكند چنانچه از حضرت موسي بن جعفر

عليه السلام روايت شده است كه فرمودند بپرهيز از كسالت و ملالت كه آنها تو را از حظ دنيا و آخرت منع ميكنند و فرمودند بپرهيز از كسالت و ملالت پس بدرستيكه تو اگر كسالت بورزي عمل نميكني و اگر ملول شوي حق را ادا نميكني و حضرت امير عليه السلام فرمودند كه اشياء وقتي كه ازدواج كردند تنبلي و عجز با هم ازدواج كردند و فقر از ميان آنها نتيجه شد و حضرت باقر عليه السلام فرمودند هر كه تنبل باشد در امر دنيايش در امر آخرتش تنبل‌تر است . و بهر حال تنبلي را نه اهل دنيا مي‌پسندند نه اهل آخرت ، فقط تنبل‌ها هستند كه تنبلي را دوست ميدارند و تنبلي مرضي است كه بايد سعي

در رفع آن مرض بكنيد كه در دنيا و آخرت موفق باشيد .
فصل - در همّ و غمّ است ، و همّ اندوه براي گذشته است و غم غصه براي آينده و حزن بمعني هر دو است و منشأ حزن ممكن است كه طبيعت حيواني باشد كه با فراق محبوبش كه دنيا است محزون ميشود و ممكن است كه روح الايمان باشد كه از كوتاهي‌هاي خودش در عبادت و عدم توفيق بر آن يا در غم و مصيبت مؤمنين محزون ميشود و اين حزن ممدوح است و شعار صالحين است و علامتش اين است كه باعث تحريك بر عمل و عبادت ميشود . اما حزن بر امور دنيا كه منشأ آن طبيعت حيواني است مذموم

است و علامتش اين است كه انسان را از عبادت بازميدارد و در اخبار حضرت داود عليه السلام است كه خداوند وحي بايشان فرمود دوستان مرا چه به همّ دنيا بدرستيكه همّ ميبرد لذت مناجات مرا از دلهاي آنها ، اي داود دوست ميدارم كه دوستان من روحاني باشند و مغموم نباشند . و همّ و غم باعث كسالت و تنبلي و بيماري است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر كس همّ او زياد شد بدنش بيمار ميشود . و همّ و غم اختياري انسان نيست كه آنها را از خود دفع كند مگر آنكه اسباب پيدايش آنها را از ميان بردارد و آن علاقه بدنيا است كه تا آن باشد اين هم هست ، ولي اگر انسان سعي كند كه خود را از حيوانيت و نباتيت نجات دهد و توجه بخداوند داشته باشد علاقه‌اش كم ميشود و هم و غمش بر فقدان امور دنيا كم ميشود و زاهد ميشود و مصداق فرمايش خداوند ميشود كه فرموده لكيلاتأسوا علي ما فاتكم و لاتفرحوا بما آتاكم يعني براي اينكه تأسف نخوريد بر آنچه از شما فوت شده و خوشوقت نشويد بآنچه بشما داده . و چون چنين شد مطيع روح الايمان ميشود هر وقت او بخواهد بشاش است و هر وقت بخواهد غمگين و اي بسا كه روح الايمان از باب آنچه كوتاهي كرده محزون است و ظاهرش را وقت ملاقات با مؤمنين

بشاش ميكند يا وقت شنيدن مصيبت حضرت سيدالشهدا مثلاً هم خودش محزون است و هم ظاهرش به تبعيت از او محزون است ، و گاه هم هست كه بواسطه اعراض مرتبه ظاهر حيوانيت تبعيت كاملي از روح الايمان ندارد ولي او آن را وادار بحزن ميكند و ثواب آن البته براي روح الايمان هست مثل كسي كه در شنيدن مصيبت حيوانيتش مطاوعه ندارد چون آن رقت برايش حاصل نشده ولي روح الايمان آن را وادار به گريه ميكند و اجر آن را هم ميبرد و در حديث است كه در مصيبت حضرت سيدالشهدا هر كه گريه بكند يا بگرياند يا تباكي كند يعني بزور گريه كند بهشت بر او واجب ميشود . و اين براي اين است كه در همه اين حالات روح الايمان محزون بوده است . بعضي اوقات هم هست كه منشأ هم و غم سوء مزاج است و علاج آن مداواست و به طبيب بايد رجوع كرد .
فصل - در بدخلقي است ، و از آن هم مردم متأذي ميشوند و هم خود شخص چنانچه

حضرت صادق عليه السلام فرمودند هر كس خلقش بد شد نفس خودش را اذيت كرده و فرمودند بدخلقي عمل را فاسد ميكند همچنانكه سركه عسل را و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند بدخلقي مهاري است از عذاب خدا در دماغ صاحبش و آن مهار بدست شيطان است و شيطان او را

صفحه ٤٣٦

بجهنم ميبرد . و شخص بدخلق در هر دو دنيا عقب است و همه از دور او متفرق ميشوند و از او ميگريزند و اصل آن از غلبه حيوانيت است يا سوء مزاج و علاج آن ترك علايق حيواني است و اگر از سوء مزاج است رجوع بطبيب حاذق بايد كرد .

فصل - در حسد است ، و آن از بدترين چيز ها است و بسياري از آنها كه بجهنم رفته‌اند از حسد بجهنم رفته‌اند و اول كسي كه حسد برد شيطان بود كه بر حضرت آدم حسد برد و در حديث است كه حسد ايمان را ميخورد همانطور كه آتش هيزم را ميخورد و فرموده‌اند اصول كفر سه چيز است حرص و كبر و حسد و در مواعظ حضرت لقمان است براي حسود سه علامت است پشت سر غيبت ميكند و جلوي رو تملق ميگويد و اگر مصيبتي رسيد شماتت ميكند . و اصل حسد از حيوانيت است و در همه كس هست جز اينكه مؤمن آن را استعمال نميكند و بكار نميبرد و در حديث است كه سه چيز است كه هيچ پيغمبري و پائينتر از او از آن نجات نيافته‌اند تفكر در وسوسه در خلق و طيره و حسد الا اينكه مؤمن حسد خود را بكار نميبرد . باري حسد دردي است و بد دردي است و از همه بيشتر خود شخص حسود از آن رنج ميبرد و بايد بخداوند از

صفحه ٤٣٧

آن پناه برد و بآن عمل نكرد و سعي در زيادتي دوستي نسبت بمؤمنين كرد چرا كه علت آن قلت دوستي است و در حديث است كه حسد دوست از بيماري در دوستي است .

فصل - در فخر كردن است ، و اصل آن از خودخواهي است و از عادات اهل جاهليت بوده كه به پدران خود و به قوم و قبيله خود فخر و مباهات ميكردند چنانكه روزي شخصي خدمت حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله رسيد و عرض كرد يا رسول الله من فلان بن فلان هستم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد آن حضرت فرمودند اما تو دهمي آنها هستي در جهنم و فرمودند كه اسلام نخوت جاهليت و فخر آنها را به پدران از ميان برده است و حضرت صادق عليه السلام فرمودند آفت دين حسد است و عُجب و فخر . و در اسلام هيچكس بر هيچكس نزد خداوند مزيتي ندارد جز آنكه باتقوي‌تر است و خداوند فرموده ان اكرمكم عند الله اتقيكم يعني بدرستيكه گرامي‌تر شما نزد خداوند پرهيزگارتر شماست . و در واقع اين فخر كردن‌ها همه از جهالت است و كسي كه اول آن نطفه است و آخر آن جيفه ، نه ميتواند خود را روزي دهد و نه كسي را از خود دفع كند اين اصلش چيست كه منتسبين باو باو فخر بكنند .

فصل - در تكبر است ، و از همه تكبر ها بزرگتر انكار حق است

صفحه ٤٣٨

که در اول شيطان كرد و بعد تابعين او و در جهنم جاي مخصوصي براي متكبرين است كه بآن سقر ميگويند و بخداوند از شدت گرما شكايت كرد و اذن خواست كه تنفسي بكند و تنفسي كرد و جهنم را سوخت ، و اصل تكبر مرض نفساني است كه ناشي از اين است كه متكبر خود را حقير مي‌بيند و براي جبران آن نقص در ظاهر تكبر ميكند و حضرت صادق عليه السلام فرمودند نيست مردي كه تكبر و تجبر ميكند مگر بجهت ذلتي كه در نفس خود مي‌بيند . باري از علامات تكبر انكار حق است و حقير شمردن مردمان و متكبر نزد خداوند از همه حقيرتر است و در قيامت بصورت مورچه است و مردم او را لگد ميكنند و اين همان حقارت نفس او است كه در آن عالم بهمان صورت حقارت ظاهر ميشود ، ولي مؤمن كه تسليم امر خداوند را نموده و تواضع براي پروردگار دارد و نور پروردگار در او ظاهر شده كبرياي خداوند هم از او ظاهر ميشود و خداوند او را بلند ميكند و در حديث است كه هر كه تواضع براي خداوند بكند خداوند او را بلند ميكند ، و بد نميگويد شاعر :

تواضع سر رفعت افرازدت ** * ** تكبر بخاك اندر اندازدت

و متكبران در دو دنيا ضرر ميبرند و بواسطه تكبر از بسياري از نعمتهاي دنيا هم محروم ميمانند و كسي آنها را دوست نميدارد

و همه بر عليه متكبر اتحاد دارند .

فصل - در تعصب است ، و تعصب يعني طرفداري از قوم و قبيله و اهل شهر خودش و مملكت خودش يا اهل مذهبش ، ولي آن تعصبي كه گناه دارد اين است كه در اين طرفداري پا روي حق بگذارد و خوب را بد ببيند و بد را خوب چنانچه از حضرت سجاد عليه السلام از معني عصبيت سؤال شد فرمودند عصبيتي كه صاحب آن بواسطه آن گناه ميكند اين است كه مرد اشرار قومش را از اخيار قوم ديگر بهتر ببيند و اين از عصبيت نيست كه كسي قوم خودش را دوست بدارد و لكن عصبيت آن است كه قوم خودش را در ظلم كمك كند . و اين از عادات اعراب جاهليت بوده است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند هر كس در دلش بقدر دانه خردلي از عصبيت باشد خداوند روز قيامت او را با اعراب جاهليت مبعوث ميفرمايد .

فصل - در رياست‌طلبي است ، و نصف بيشتر خرابي دنيا بواسطه كارهاي رياست‌طلبان است و همين بس درباره آنها كه حضرت صادق عليه السلام ميفرمايند كسي كه طلب رياست بكند هلاك ميشود و فرمودند ملعون است هر كه رياست كند ملعون است هر كه قصد رياست كند ملعون است هر كه خيال رياست

را بكند . و اگر بدقت نظر كنيد مي‌بينيد كه بيشتر بيشتر مردم مبتلا باين مرضند ، خداوند همه ما را از شر آن حفظ فرمايد .

فصل - در غضب است ، و آن از خواص حيوانيت است كه چون مستولي شود ايمان را

فاسد ميكند و چشم عقل را كور ميكند و كليد هر شري است و اصل آن از كبر و تجبّر و حقير شمردن مردم است و علاج آن اين است كه اگر شخص ايستاده است بنشيند و اگر نشسته است بايستد و اگر بر قوم و خويشي غضب كرده دست ببدن او بگيرد و اينها اسباب ساكن شدن غضب است و در فضل كظم غيظ اخبار بسيار رسيده كه در حلم بعض آنها را روايت كردم و هيچ جرعهٔ گواراتر از آن نيست كه انسان غضب خود را فرو ببرد ولي اين را هم ناگفته نگذارم كه غضبي كه مذموم است آن است كه منشأ آن طبيعت حيواني باشد اما غضبي كه بفرمان روح الايمان باشد البته مورد رضاي خداوند است مثل غضب بر دشمنان خدا در حال جنگ يا در مورد امر به معروف و نهي از منكر اگر از اهلش و در محلش باشد و هيچ چيز در دنيا نيست كه بد مطلق باشد و اگر هيچ خيري در آن نبود خداوند او را خلقت نميفرمود ولي خوبي‌ها و بدي‌ها در مقام نسبت پيدا ميشود و از آن جمله غضب است كه در مقامي خوب

است و در مقامي خوب نيست ولي كليةً چون اغلب اغلب مردم اسير حيوانيت خود هستند و غضب آنها از آن باب است اين است كه اغلب گفته ميشود غضب خوب نيست و الا در اخبار بسيار مي‌بينيم كه مثلا حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله غضب فرمودند يا امام غضب فرمودند و اشاره بهمين مطلب است در فرمايش حضرت صادق عليه السلام كه هر كه براي غير خدا غضب كند خداوند عمامه‌اي از آتش بر سر او مي‌پيچد .

نوع دوم - در ذكر بعض اخلاق رذيله در معاملات با خلق است ، و در آن هم فصولي است :

فصل - در خيانت است ، و خداوند خيانتكاران را دوست نميدارد و كسي كه در امانت خيانت كند از صراط نميگذرد و در جهنم ميافتد و خيانت منحصر بخيانت در مال نيست خيانت در علم هم خيانت است و در حديث است كه علم وديعه خدا است در زمين و علما امناي او هستند پس كسي كه عمل كند به علمش اداي امانت را كرده و كسي كه عمل نكند بعلمش در ديوان خائنين نوشته ميشود . و خيانت در علم شديدتر از خيانت در مال است و خداوند از آن در قيامت سؤال ميفرمايد .

فصل - در ظلم و بغي است ، و عقوبت آن زودتر از هر كار ديگر بشخص ظالم ميرسد و خداوند در دنيا و برزخ و قيامت

ظلم بندگان را نسبت بيكديگر نميآمرزد ولو اينكه گوسفند شاخداري به بي‌شاخي شاخ زده باشد و قصاص ميفرمايد كه براي هيچكس نزد هيچكس مظلمه‌اي باقي نماند و در همين دنيا هم هر كه ظلمي بكند خداوند كسي را برميانگيزاند كه همانطور ظلمي باو يا باولاد و اولادزاده‌هاي او بكند و هر كه به ظالم كمك كند از دين اسلام خارج ميشود و روز قيامت صدا ميزنند كجايند ظلمه و اعوان ظلمه و كساني كه دوات آنها را ليقه كردند يا سر كيسه آنها را بستند يا بيك مدّ قلمي بآنها كمك كردند همه را با آنها محشور

كنيد و هر كس هم كه راضي بظلم ظالم باشد او هم شريك او است و اينكه در حديث است كه امام زمان عليه السلام قتله حضرت سيدالشهدا را ميكشند يعني آنها كه راضي بقتل آن حضرت هستند و الا قتله حضرت سيدالشهدا عليه السلام سالهاست كه مرده‌اند .
فصل - در طمع است ، و آن كليد هر معصيتي است و رأس هر خطيئة و فقري است حاضر و مؤمن كسي است كه از آنچه در دست مردم است مأيوس باشد و بخداوند اميدوار و در مواعظ حضرت لقمان است به پسر خود كه اگر خواستي جمع كني عزت دنيا و آخرت را طمعت را از آنچه در دست مردم است بردار پس اين است و جز اين نيست انبيا و صديقين بهر چه رسيدند

از باب قطع طمعشان بود و از حضرت صادق عليه السلام سؤال شد از آنچه كه ايمان را در بنده ثابت ميكند فرمودند ورع عرض شد آن چيزي كه او را از ايمان بيرون ميبرد فرمودند طمع . و علت آن اين است كه شخص طماع خدا را فراموش كرده و خلق را مستقل پنداشته و همه توجه خود را بخلق و پشت بخالق كرده است و اگر همه چيز را از خدا ميدانست رو بصاحبش ميكرد و از او ميخواست .
فصل - در مكر و خدعه است ، و آن را در اخبار كفر و فجور شمرده‌اند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند نيست از ما كسي كه با مسلمي مكر بكند و حضرت امير عليه السلام فرمودند اگر نبود كه مكر و خدعه در آتش است از همه مردم مكركننده‌تر بودم . و شايد كه اهل باطل از مكر و خدعه در دنيا پيشرفتي بكنند همچنانكه معاويه كارش را پيش برد ولي مؤمن هرگز دينش را با دنيا عوض نميكند .
فصل - در دروغ و افتراست ، و آن از نزديكترين منازل است بكفر و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند كه سه چيز است كه اگر در كسي باشد منافق است اگر چه نماز بخواند و روزه بگيرد و گمان كند كه مسلمان است ، كسي كه اگر امين شمرده شد خيانت كند و اگر روايتي بكند دروغ بگويد و اگر

وعده كند خلف كند . و خداوند دروغگويان را در قرآن لعنت فرموده است و اگر مسلمين امروز بهمين يك دستور پيغمبر صلي الله عليه و آله عمل ميكردند و دروغ نميگفتند ميديديد كه عمده فسادها از ميان ميرفت و خارجيان كه از مسلمين جلو افتاده‌اند بهمين علت است كه كمتر دروغ ميگويند . باري دروغ هم مثل ساير معاصي منشأ آن از خواهشهاي دنيوي است كه شخص از باب اطاعت نفس امّاره بالسوء دروغ ميگويد و بر خلاف آنچه ميداند بزبان ميآورد ولي در مواردي كه اذن و دستور فرموده‌اند خلاف واقعي بگويد اين معصيتي ندارد بلكه عبادتي است مثل دروغي كه از باب تقيه در مواردي كه امر به تقيه فرموده‌اند كسي بگويد يا در اصلاح بين برادران مؤمن و كتمان بديهاي آنها خلاف واقعي بگويد ولي حتي الامكان در اين موارد هم مؤمن الفاظي را انتخاب ميكند كه براي شنونده همان كه اراده دارد توهم بشود و معني صحيحي هم داشته باشد و شخص دانا ميداند كه چگونه صحبت بكند .

فصل - در غيبت است كه عيب برادر مؤمن را انسان براي ديگران ذكر كند و اين از آن راستها است كه نبايد گفت و خداوند فرموده غيبت نكند بعض شما بعض شما را آيا دوست ميدارد يكي از شما كه گوشت مرده برادرش را بخورد و حضرت پيغمبر

صلي الله عليه و آله فرمودند بپرهيزيد از غيبت پس بدرستيكه غيبت شديدتر از زنا است مرد زنا ميكند و توبه ميكند و خداوند توبه او را قبول ميكند ولي كسي كه غيبت كرده خداوند بر او نميآمرزد تا آنكه آن رفيقش بر او بيامرزد و خداوند وحي فرمود بحضرت موسي عليه السلام هر كه از غيبت توبه كند آخر كسي است كه وارد بهشت ميشود و هر كه بميرد و اصرار بر غيبت داشته باشد اول كسي است كه داخل جهنم ميشود . و اصل غيبت از برادر مؤمن از ضعف دوستي نسبت باو يا حسد بر او يا از باب خودخواهي است و الا كسي كه كسي را دوست ميدارد كي راضي ميشود بد او را پشت سر او بگويد . و بعض جهال را ديده‌ام كه بد برادر مؤمن را ميگويد و ميگويد اين غيبت نيست و من جلوي خودش هم ميگويم و جواب آنها اين است آنوقت دو كار بد كرده‌اي كه بد او را هم پشت سرش گفته‌اي هم جلوي او . و بعضي هم گمان ميكنند كه غيبت آن است كه بدروغ بدي براي كسي بگويند و وقتي كه غيبت ميكند ميگويد اين غيبت نيست اين صفت او است كه ميگويم در صورتي كه غيبت همان است كه راست باشد و آن بدي در او موجود باشد و اگر در او موجود نباشد اسمش تهمت است و دروغ و هم عيب غيبت را دارد و هم عيب دروغ را . و چون اين مرض غيبت كردن از امراض شايعه است مخصوصاً

در ميانه زنها بشما نصيحت ميكنم اي برادران عزيز كه سعي بسيار كنيد كه مبتلا نشويد يا اگر مبتلا هستيد ترك كنيد و بدانيد كه حق برادران از بزرگترين حقوق است و مورد اداي حق خدا و رسول و بزرگان همين برادران و خواهران ديني هستند اگر در حق آنها كوتاهي كنيد در حق خدا و رسول كوتاهي كرده‌ايد اگر حق آنها را ادا كنيد حق خدا و رسول را ادا كرده‌ايد ، درست فكرش را بكنيد اين چه معصيت بي لذتي است كه انسان همه حرفها را ول كند و بد برادر يا خواهر ديني خود را بگويد ، آخر چرا و براي چه ، مگر ما خودمان هزار جور بدي نداريم ، هيچ دوست ميداريم كه پشت سر ما بنشينند و بديهاي ما را بگويند و چرا بايد آنچه كه بر خود نمي‌پسنديد بر ديگران بپسنديد .

فصل - در فحش و ناسزا گفتن است ، و خداوند بهشت را بر هر فحاش بي‌حيائي حرام فرموده است و كسي كه فحاش باشد علامت آن است كه شيطان در نطفه او شريك شده و خداوند دشمن او است حتي از فحش نسبت بدشمنان هم در حديث منع فرموده‌اند و بدزباني هم نظير فحاشي است و در حديث است كه هر كس مردم از زبانش بترسند در آتش است و آنها را تشبيه بسگ فرموده‌اند و شعرائي كه هجو مؤمنين را ميگويند و روزنامه‌نويس‌هائي كه بدگوئي مردم را ميكنند از همين جماعتند .

فصل - در مجادله و مخاصمه با مردم است ، و در رفتار طالب علم به تفصيل ذكر آن گذشت و در اين جا بذكر دو حديث اكتفا ميكنم پس حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمودند بپرهيزيد از مجادله و مخاصمه پس بدرستيكه آن دو مريض ميكنند دلها را بر برادران و نفاق بر آن دو ميرويد و حضرت باقر عليه السلام فرمودند بپرهيز از خصومتها پس بدرستيكه آنها مورث شك ميشوند و عمل را باطل ميكنند و صاحبشان را هلاك ميكنند و چه بسا كه شخص كلمه‌اي بگويد كه براي او آمرزيده نشود .

فصل - در دشمني كردن با مردم و برانگيختن دشمني آنها است . حضرت صادق عليه السلام فرمودند هر كه تخم عداوت بكارد هر چه كاشته درو ميكند . و در احاديث بسيار از دشمني كردن با مردم مخصوصا در دولت اهل باطل منع فرموده‌اند زيرا كه جز ذلت نتيجه‌اي ندارد و خلاف امر خداوند است و تكليف مؤمن در دولت باطل مدارا و مماشاة با اهل باطل است كه از شرشان تا اندازه‌اي محفوظ بماند .

نوع سوم - در تقصيرات نفسانيه است نسبت بخداوند ، مثل اينكه از او اعراض كند و توجه بغير بكند و توكل بر ماسواي او بكند و از ماسواي او بترسد و اميدوار بغير او باشد و بقسمت او

راضي نباشد و شكايت نزد كافر بكند و از اين قبيل كه ذكر همه آنها در هر جائي بمناسبت گذشت و مؤمن بايد خود را از آنها منزه بدارد و اگر آلوده بآنها است توبه نمايد و سعي در اصلاح خود بكند و مواظبت بر اضداد اين حالات بكند تا آنكه رفع شوند و گمان مكنيد كه عاجز از اين كار هستيد چرا كه منشأ همه اينها از مراتب حيوانيت و نباتيت و جماديت است و خداوند نفس انسان را بالاتر از آنها خلقت فرموده و اين استعداد را به او داده كه بتواند بر آنها مسلط شود و اگر عزم بكند و بخواهد بحول و قوه خداوند و توسل بمحمد و آل‌محمد عليهم السلام البته ميتواند و اين شيطان است كه انسان را از رحمت خداوند مأيوس ميكند ولي شما اي برادران عزيز اميدوار بخداوند باشيد و جد و جهد كنيد تا بمطلب برسيد و بهمين قدر هم در ذكر نزاهت اكتفا ميكنيم .

مقصد هفتم

در حكمت است ، و در آن مقدمه‌ايست و فصولي :

مقدمه - در معني حكمت است و فضل آن . حكمت در لغت بمعني عدل و علم و حلم و فلسفه و كلام موافق حق و محكم بودن امر آمده است ولي آن حكمتي كه از خواص نفس ناطقه قدسيه است فوق اينها است و اينها همه فرع او است و در احاديث

آن را به اطاعت خداوند و معرفت امام و تفقه در دين تفسير فرموده‌اند و خداوند فرموده و من يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا يعني بهر كس حكمت داده شده خير زيادي باو

داده شده . و در تفسير آن فرموده‌اند آن طاعت خداست و معرفت امام . و حكمت و نزاهت از صفات مخصوص انسان است و نزاهت در اعلاي آن كه محل حكايت صفات ربوبيت است ظاهر شده چه منزه بودن از خلق و مقدس بودن از كثرات از صفات ربوبيت است و در جهت پائين آن كه محل حكايت صفات عبوديت و كثرت است حكمت ظاهر شده كه مقام تفصيل است ، و بعد از آنكه نفس انسان در مراتب پائين جلوه كرده در مرتبه نفس برزخي بواسطه صفت نزاهت كه دارد از اخلاق رذيله پرهيز ميكند و بواسطه صفت حكمت كه دارد هر خلقي را بحد اعتدال و بر وجه صحت براي خود ميگيرد ، در مقام حلم حلم بجا و بموقع ميكند ، در مقام علم پي علوم حقه ميرود پي فقه و علم دين ميرود ، در مقام فكر فكر صحيح ميكند و از همه چيز عبرت ميگيرد و در عاقبت هر كار فكر ميكند با خيال خود تصور اعمال خوب را ميكند و حديث نفس بمعصيت نميكند . و در مرتبه بدن ظاهر هم كه تنزل كرده حيوانيت و نباتيت را براه راست واميدارد و در هر چيز آنچه موافق شرع و حكمت و صواب است انتخاب ميكند .

و بنا بر اين همه كارهاي صحيح و افكار صحيحه و علوم صحيحه و حلمهاي صحيح همه از حكمت است و همه سري از سرهاي حكمت هستند چنانچه حضرت امير عليه السلام ميفرمايند رأس حكمت حفظ تجربه‌ها است و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله ميفرمايند رأس حكمت ترس از خداست و حضرت صادق عليه السلام ميفرمايند رأس حكمت طاعت خداست . و بهر حال هر كار صحيحي از حكمت است و همه دستورات شرع مقدس حكمت است و خداوند ميفرمايد هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة يعني او است كسي كه برانگيزاند در ميانه مردم بي‌سواد پيغمبري از آنها كه ميخواند بر آنها آيات او را و پاكيزه ميكند آنها را و تعليم ميدهد بآنها كتاب و حكمت را . و حضرت صادق عليه السلام فرمودند حكمت معرفت است و تفقه در دين و هر كه از شما فقيه شد حكيم است . و فقه يعني فهم و تفقه در دين يعني علوم ديني را بفهمد و آن شامل جميع احكام است از توحيد تا كوچكترين مسأله و منحصر باين علم فقه اصطلاحي فقها نيست كه فقط مقصود احكام ظاهره باشد . و اگر بزباني ديگر بخواهيد بگويم حكمت چيست حكمت نظامنامه اين عالم است و همه عالم در تحت نظام حكمت است و انبيا هم همين نظامنامه را ميخوانند

و بيان ميفرمايند و شرع بيان همين نظامنامه است و آن صورت عقل است و انسان هم كه مولودي از مواليد اين ملك است خداوند هر چه در اين ملك عظيم قرار داده نمونه‌اي از آن در او هم قرار داده و در اشعار منسوبه بحضرت امير است عليه السلام :

اتزعم انك جرم صغير ** * ** و فيك انطوي العالم الاكبر

يعني آيا گمان ميكني كه تو جرم كوچكي هستي و حال آنكه عالم كبير در تو پيچيده شده است . و اگر در كسي عقل كمال ظهور و بروز را پيدا كرده باشد و پرده‌هاي حيوانيت و نباتيت و جماديت و شهوات نفس اماره روي آنرا نپوشانده باشد هر چه ميفهمد مطابق

شرع خواهد بود و حكمت ، ولي عقول ما كه پوشيده بظلمات آن اعراض است بايد هر چه ميفهمد با شرع مقدس تطبيق كند هر چه موافق است بفهمد كه صحيح است و هر چه كه خلاف آن است بفهمد كه آن بواسطه آن اعراض است كه فهم او را پوشاندهاند و كج ميفهمد . پس حكمت صحيح همين حكمتي است كه مشايخ ما اعلي الله مقامهم بيان فرمودهاند كه ذره ذره آن را با شرع مقدس تطبيق كردهاند . و اما ديگران مقيد باين قيد نبودهاند و در تعريف حكمت خود گفتهاند كه حكمت علم بحقايق اشياء است ميخواهد مطابق شرع باشد ميخواهد نباشد . و در حقيقت با اين تعريف

تكذيب و انكار حقيت پيغمبران را كردهاند و بزبان بيزباني ميگويند كه بعض آنچه در شرع وارد شده صحيح و مطابق واقع نيست . دسته ديگري هم از حكما هستند كه گفتهاند حكمت ما مطابق شرع است ولي آيات و اخبار را از معني خود بيرون ميبرند و تأويل ميكنند كه مطابق فهم ناقص خودشان بشود و هر دو دسته بر خطا هستند و راه حق همين رويه مشايخ ما است اعلي الله مقامهم كه همه چيز را از كتاب و سنت ميگيرند و پيغمبر صلي الله عليه و آله و ائمه اطهار عليهم السلام را معصوم و عالم بهمه چيز ميدانند و شرع آنها را علمي واقعي و حقيقي ميدانند و آن را فوق علوم اهل ظاهر ميدانند كه پايه آنها همه بر فرضيات و عادات و شهوات و امثال آنها است .

باري حكمت از خواص نفس انسان است و راه تحصيل آن توجه به خداوند و ترك خواهشهاي دنيوي و نفساني و تضعيف حيوانيت است تا بآنجا برسند كه از خود نمايشي نداشته باشند و آنچه خداوند در ماوراي حواس ظاهره آنها قرار داده كه همان نفس انساني است از آنها ظاهر شود و در حديث است كه هر كه چهل صباح براي خداوند خالص شود خداوند از قلبش بر زبانش چشمههاي حكمت را جاري ميفرمايد و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند روزه مورث حكمت است و حكمت

معرفت ميآورد و معرفت يقين ميآورد و فرمودند مجاهده كنيد با خودتان بر شهواتتان حكمت در دل شما حلول ميكند و حضرت امير عليه السلام فرمودند دوستي دنيا عقل را فاسد ميكند و دل را از شنيدن حكمت كر ميكند و فرمودند حد حكمت اعراض از دار فنا است و توجه بدار بقا و خداوند به حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله وحي فرمود اي احمد بدرستيكه بنده هر گاه گرسنه شد شكمش و حفظ كرد زبانش را تعليم ميدهم باو حكمت را و اگر كافر باشد حكمتش حجتي ميشود عليه او و وبال ميشود و اگر مؤمن باشد حكمتش نور و برهان براي او ميشود و شفا و رحمت ، پس ميداند آنچه را كه نميدانست و ميبيند آنچه را كه نميديد و اول چيزي كه باو مينماياند عيوب خودش است و مشغول ميشود بآنها از عيوب ديگران و بينا ميكند او را بدقايق علم تا اينكه شيطان بر او داخل نميشود . و اخبار در فضل حكمت و تحريص بر آموختن آن بسيار رسيده است چنانچه حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند خداي تعالي قرآن را بمن داد و از حكمت مثل قرآن و نيست خانهاي كه چيزي از حكمت در آن نباشد مگر اينكه خراب

است آگاه باشيد تفقه كنيد و تعلم كنيد و جاهل از دنيا نرويد .
و حكمت علمي همين علوم شرعيه است و راه تحصيل آن زهد در دنيا است و چون حكمت در كسي

ظاهر شد علم او از علم علما بالاتر ميرود حلم او از حلم حلما بالاتر ميرود و هكذا و در حقيقت علوم علما همه ظاهري است و جسدي است بيجان و حكمت جاني است كه در تن آن علوم دميده ميشود و علوم علما راهش تحصيل و كثرت تعلم است ولي حكمت راهش تخلق باخلاق روحانيين است و آن همان نوري است كه خداوند در قلب بنده مؤمنش مياندازد و فرمودهاند كه علم بكثرت تعلم نيست ولي علم نوري است كه خداوند در دل هر كس دوست بدارد مياندازد .
و اما حكمت عملي همين اعمالي است كه بر وفق شرع انجام ميشود و همه احكام فقهيه و دستورات سلوك كه در اين باب نوشتيم از حكمت عملي است جز اينكه در اينجا بعض حكم عمليه را كه كمتر در كتب فقه و سلوك ذكر شده براي شما در ضمن چند فصل مينويسم .
فصل - در دورانديشي و عاقبتسنجي است ، و آن كار شخص حكيم است كه آخر هر كاري و نتيجه هر كاري را ميبيند و احتياط خود را هميشه دارد و آنها كه در امورشان بموعظه حسنه راه ميروند از دورانديشي آنها است كه در فكر عاقبت كارند مثل دليلي كه حضرت صادق عليه السلام براي ابن ابيالعوجاء كه از زنادقه بود و تمسخر ميكرد بمسلمين كه گرد خانه كعبه ميگردند ، آن حضرت باو فرمودند اگر آنطور كه تو ميگوئي

و نيست آنطور كه هيچ خبري بعد از اين دنيا نباشد تو و آنها مساوي هستيد و اگر آنطور باشد كه آنها ميگويند و همانطور هم هست آنها نجات پيدا ميكنند و تو هلاك ميشوي . و آنها كه پي طاعت خدا رفتهاند از حزم و دورانديشي آنها است و در حديث است كه اين است و جز اين نيست كه حزم طاعت خدا است و معصيت نفس و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمودند ظفر در حزم است و جزم و فرمودند حزم به جولان دادن رأي است و رأي بمحكم نگاه داشتن اسرار و حضرت امير عليه السلام فرمودند كه صاحب حزم كسي است كه نفسش را مقيد به محاسبه بكند .
فصل - در محكمكاري است ، و از حكمت است كه انسان در هر كاري محكمكار باشد و شلكار نباشد معاملهاي ميكند آن را محكم كند و سند بگيرد شاهد بگيرد ، عمارتي ميسازد بيبنياد نسازد ، وصيتي ميكند درست همه جهات و حيوثش را ملاحظه كند لفظ مبهمي بيمعني ننويسد و در حديث است كه حضرت رسول صلي الله عليه و آله وقت دفن سعد بن معاذ خودشان تشريف بردند در قبر و با خشت و گل در قبر او ميچيدند و سوراخهاي بين خشتها را با گل ميگرفتند و بعد از فراغت فرمودند ميدانم كه خواهد پوسيد و مندرس ميشود ولي خداوند

صفحه ٤٥٦

دوست ميدارد كه بنده وقتي كه كاري ميكند محكم بكند آن را و حضرت صادق عليه السلام فرمودند اگر دو روز از عمرت باقي مانده قرار بده يكي را براي ادبت كه استعانت بجوئي به آن براي روز مردنت عرض شد آن استعانت چيست فرمودند تدبير آنچه باقي ميگذاري نيكو بكني و آن را محكم بكني .
فصل - از حكمتهاي عمليه يكي اين است كه شخص دخالت در چيزي كه مربوط باو نيست نكند و سخن در آن نگويد و عادت مردم جاهل اين است كه در هر موضوع علمي يا عملي يا اجتماعي سخن ميگويند و اظهار نظر ميكنند و همه‌اش بي‌ربط است و بي‌معني و در حديث است كه معرفت بكمال دين مسلم ترك كردن او است كلام را در آنچه اهلش نيست . و اگر درست بخواهيد بدانيد چه ميگويم ميگويم كه فضول نباشيد و نخود هر آش نشويد و لغوگو و لهوكار نباشيد .
فصل - در مرمت معاش و اصلاح مال است ، و حكيم سعي در اين دو دارد و نميگذارد كه مالش بي‌جهت تمام و تلف شود و مال خدا را اسراف نميكند و حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله از فساد مال نهي فرموده‌اند و فرموده‌اند كه اصلاح مال از ايمان است . و از اصلاح مال است كه آن را دست سفها ندهيد دست خائنين ندهيد بلكه بدست كسي بدهيد كه آن را

صفحه ٤٥٧

حفظ كند و زياد كند و تلف نكند و سهل‌انگار نباشد .
فصل - در ذخيره قوت سال است ، و آن از حكمت است و باعث جمعيت خاطر است و فراغت براي عبادت و حضرت سلمان وقتي كه عطاي خود را ميگرفتند بقدر خوراك خود تا سال آينده ذخيره ميفرمودند عرض شد خدمتشان شما با اين زهد چنين ميكنيد و نميدانيد شايد فردا از دنيا رفتيد فرمودند چرا اميد ماندني براي من نداريد همانطور كه بر رفتنم ميترسيد آيا نميدانيد اي نادانان كه نفس اگر اطميناني نداشته باشد صاحبش را پريشان ميكند ولي وقتي كه معيشت خود را ذخيره كرد مطمئن ميشود . و از همين باب است كه كسي كه ميتواند كسبي و تجارتي داشته باشد كسبي بكند كه مالش رو بنقصان نرود و پريشان براي آينده‌اش نباشد .
و بهمين قدر در اين مقصد اكتفا ميكنم و چون همه مطالبي كه ميخواستم در باب سلوك براي شما نوشته باشم بحمد الله موفق بر آن شدم اين باب را هم بهمين جا ختم ميكنم و براي تفصيل بيشتر در كتب فارسي مشايخ به كتاب سير و سلوك سيد مرحوم اعلي الله مقامه و رساله مصباح السالكين و در كتب عربي بكتاب مبارك طريق النجاة كه از تصنيفات مرحوم آقاي بزرگ اعلي الله مقامه است رجوع كنيد كه كتابي در اسلام

صفحه ٤٥٨

نظير آن تأليف نشده است و از كتب اخبار به كتاب مبارك كتاب المبين رجوع كنيد كه اخبار سير و سلوك را در سفر سوم آن جمع فرموده‌اند و آنچه هم كه در اين اوراق براي شما نوشتم اغلب آن مأخوذ از اين كتب مباركه است يا مأخوذ از اخبار است و از خودم چيزي ننوشته‌ام و اين بهترين چيزي است كه براي شما ميگذارم و از حضرت صادق عليه السلام است كه فرمودند بهترين چيزي كه پدرها براي پسرها ارث ميگذارند ادب است نه مال چون مال ميرود و ادب باقي ميماند . و شما اي برادران عزيز سعي نمائيد كه بآنچه نوشته‌ام عمل كنيد كه همه دستور خدا و رسول است و راه نجات دنيا و آخرت و نظر به بي‌عملي من نكنيد كه واعظ غير متعظ هستم و نظرتان باين باشد كه گوينده اصلي كيست و پند بگيريد ،

مرد بايد كه گيرد اندر گوش ** * ** ور نوشته است پند بر ديوار

و در حديث است كه الحكمة ضالة المؤمن اخذها اينما وجدها يعني حكمت گمشده مؤمن است هر جا آن را يافت برميدارد . و اميدوارم كه به بركت محمد و آل‌محمد عليهم السلام و دوستان ايشان در سير و سلوك خود بسوي خداوند موفق باشيد و مرا هم از دعاي خير فراموش نكنيد و همان مطلبي كه در اول اين باب نوشتم در آخر هم تكرار ميكنم كه اول قدم معرفت استاد كامل

است و دوم قدم محبت او و سوم قدم اطاعت او ، و خداوند هميشه در هر دوره و عصري راهنمائي قرار داده است و به پيغمبر خود ميفرمايد انما انت منذر و لكل قوم هاد يعني اين است و جز اين نيست كه تو ترساننده‌اي و براي هر قومي هدايت‌كننده‌اي هست ، و بد نگفته است شاعر :

قطع اين مرحله بي همرهي خضر مكن ** * ** ظلمات است بترس از خطر گمراهي

اول راه همين بود كه بشما نمودم دامن همت بكمر بزنيد و توكل بر خداوند بكنيد تا بهر جا كه او خواسته باشد برسيد و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين و لعنة الله علي اعدائهم اجمعين .

تمام شد بر دست بنده مسكين عبدالرضا بن ابوالقاسم بن زين‌العابدين در عصر شنبه نوزدهم ماه رجب سال هزار و سيصد و هشتاد و پنج هجري قمري .